



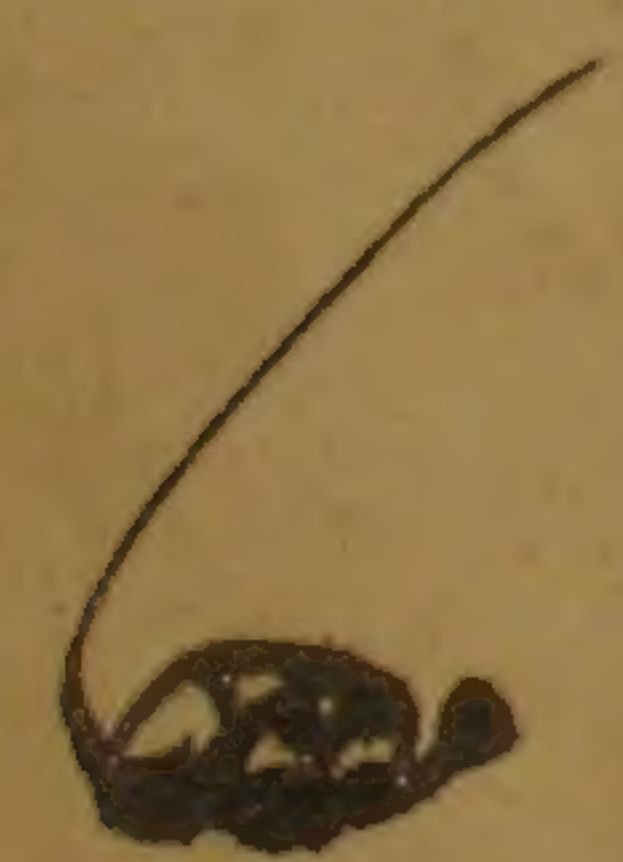
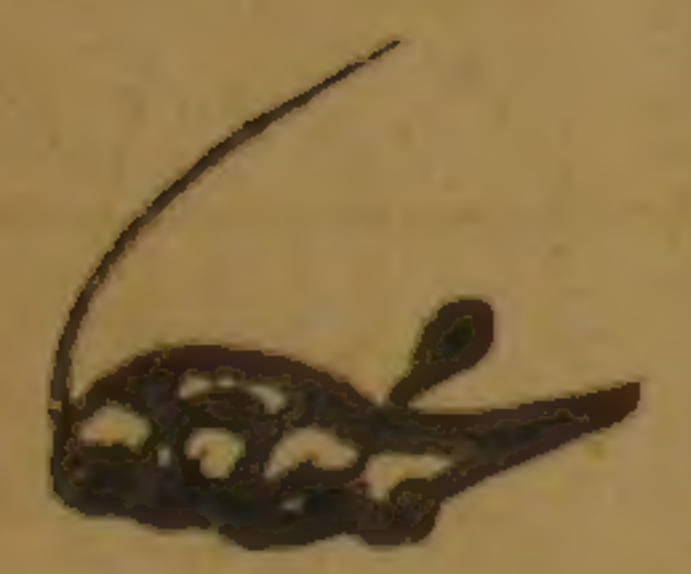


بهدستان سرور عمی

①



۷۳۳





حمد و سپاس بی غده خدای را که علیم و حکیم و قدیر و پادشاه بی
 شریک و بی وزیر در درویش کرد و تنی لایعده قادری را که مدیحه ایع
 معنویات و خیر صنایع موجودات در **مثنوی** مدیحه هر چه که جویش است
 خیر هر چه وجودیش هست لعل طراز کما قتاب حکم کر خاک
 خلی بنیاد زحی صنایع که باغ فلک انوک منی بھارستان
 از مار کواکب ایل بر کلرستان روضه زمین انوک قدیر
 نگارستان در وایح آثار ایل مملو بر بوستان در جل جلاله
 و سیم نوال انوک فیض غمی خواص و عوام بلکه جمیع ذرات فیض
 و جریان اوزره در و هزاران صلواتاکیا و تحیات نیات
 بر محمد مصطفی باد که سرور انبیاء و رسل و سید کونین و مادی کسل
 و صدر نشین صفا و صاحب بازاغ البصر و ما طینی در **مثنوی**
 شمس نه سده هفت اختران ختم رسل خاتم پیونان احمد رسل
 که خرد خاک دوست هرد و جهان بسته فقر اک دوست و حکیم
 و حقایق و غنای طوطی شک و اسرار دقایق کلشنه نیک غنایب
 دستان سیرای در **رباعی** زحی هادی که از نور هدایت زرد و زرد
 از عرصه کیتی صلات امیر بی مع الله خاصه دوست ازان برتر کار

۱۴۶
 ۵۷۲

باشد جلالت و سرود کیت فراوان و در و دثنای بی کران برک
 و اصحاب او باد که شرح شریفک معین لریدر رضی الله عنهم **بیت**
 بنای شرح و دین استوارش متین از چار رکن چار بارش بر کون
 افوان صفا و خلان وفادن بر نیچه روشن ل صاحب نظر کس لایع
 مصاحبت ایدر رکن طالع دن و روز کار بو قلوب دن حکایت بیک صید
 زیاده شکایت ایدم اول مجمع ده حاضر بر صدیق صادق و مجروح خاطر
 طبیب جاذق بو حقیر کز بیان دن بیرون الم واضطر ابی کور و زیاده
 تر محمدن پریشان خاطر اولوب لطفه خطاب اید و ایتدی ای تیر الم و حیرت
 کریان و نالایی و وادی فقر و فاقه حیران و سرگردانی بیخون رفاهیت
 و سعادت و سبب برایش شروع و مباشرت اید و جود و جود و جود و جود
 ین توجه و اقدام ایدم که انوک بی آسوده حال مرده البال اولوب قدیر
 محنت لرندن خلاص بولم او خوب گفتار و راست کردار یار ایتدی بولان
 عبد الرحمن جایی حفر تدریک بھارستان نام کتابی که نکات و دقایق
 و حکیم و حقایق ایل بر بر کتاب درانی وزیر اعظم حفر تنک نام شریفه
 شرح اید و بجناب سعادت تابنده اید و ب عرض ایستگ امین در که
 اول کافه انامه احسان اید سرایه سعادت دن باب احسان فتح اولوب انوک
 بی اید فقر و فاقه خزانندن خلاص بولوب نشاط و قدرت بھارند و بول
 بول سن بو حقیر قلیل البقاء شمع بیچاره دنی القال علی با جری سبب اول
 صاحب سعادت نامنه شروع ایدم **بیت** چو شد نامش محمد ذات محمود
 همیشه در عالم هست مسعوده ظہیر سر بر سلطنت و مشیر تدبیر ملکوت

کهن الفقراء ملاذ الغریاء بحسب الاتقیاء والصالحین صریق
 العلماء والت لکین غامر الدولة والدین غیث الاسلام
 والمسلمین منبع اللطف والکرم معدن الجود والرحمة مدوح
 اکابر آفاق مجمع مکارم اخلاق صاحب الاشراف والایثار
 حفظ الله تعالی عن الآفات بواوصاف حمیده الیه موصوف وبالقاب
 مرضیه الیه مودود اولاً صاحب سعاده محمد پاشا حضرتی در دامت
 سعادت و دولته و اولاده الکرام الی یوم البعث والقیام که دستور
 اعظم سلطان السلاطین قهرمان الماء والطین حاجی نغورالاسلام
 مالک ازمته الانام المؤید من الملک العلم النافع للخوادم والعوام ناشر
 العدل والاحسان حاجی الظلم والظیفان اعدل سلاطین الزمان
 سلطان مراد خانبین سلیمان بن سلیمان خان در اید الله عزه و دولته و اید
 الله سعاده و خلافته الی انتهاء الزمان و انقراض الدوران بیت بدور
 او همه عالم بیا سود که شد ذات شریفی محمد سود معلوم اوله که بو شرح ده
 هر محل ده الفاظک مناسنه توضیح او منفر بکه اکثر موضوعه معنای محصلی
 اوزره شرح اولنه کرک در الفاظک مناسنه التفات تمشی بود غلطی
 چون امر ذی بالی ز آغاز امر ذی بال منسوب چونکه ابتدای
 نه از نیروی سعادتید به پرواز حمد قوتن طیران و پرواز
 کلیه بمقصد نرسید بر بریز اول من مقصده ابرمش این قنای دو کیلور
 بوجه فی خود بر قنای دکر بود به دینی جایز در مقصده ابرمش
 این اول مرغ قنای دو کیلور قنایان سان که دیگر بر خیزد

این کلام از زبان
 حضرت پیران
 در این کتاب
 در باب اول
 در بیان
 در بیان

این کلام از زبان
 حضرت پیران
 در این کتاب
 در باب اول
 در بیان

کبی دن حکیم دوش که کر و قلم بعض نسخه دیگر برین مرکز واقع اولش
 حاصل معنی بود که کلامی بال لم یبدأ بحمد الله فهو ابتداء و اجد حد
 شریفی حینچه هر ذی شان و ذی شرف نسبه که حمد الی الیه
 شروع اول نمیه اول نسبه ناتمام و ناپسندیده در که نه خالق و نه مخلوق
 قسطن مقبول و مرغوب اولور ابتداء برین مناسنه در
 برکی قویرونی کلمات اجدع قولنی و طوداعی و بورنی والی کلمات
 مناسنه در مصنف کلامی بال حدیثی مرثیه تشبیه ایدوب
 که لوازم دن کی نه اثبات ایلدی که بری پرواز و بری پرواز مرغ
 مشبه به در امر ذی بال مشبه در بالی ده اولان یا نبی چون در بال
 بون شان و شرف مناسنه در بعض محله قلب و حال مناسنه
 دخی کلور آغاز ابتدا و نیز وقت مناسنه در مقصد صادق
 کسری ایلد بون اسم مکان در که باب ثانی دن در اسم زمان
 دخی بوزن اوزره در صادق فتحی ایلد مصدیری در مقصد اسم
 مکان مراد این صادق فتحی ایلد غلط مشهور در مصرف اسم مکان
 لیکن راکب فتحی ایلد غلط مشهور اولدی کی تا فارسیده اولقا
 مخالف واقع اولش در شعر یار هر چند که رعنا و سهری قد باشد که رعنا
 کوی کند بد باشد مقصد ایل نظر خاک درت بلی چون تو مقصود
 شدی کوی تو مقصد باشد هزار دستان حمد و ثنا هزار حمد
 تنادستانی از زبان مرغان بهارستان عشق و وفا عشق و
 وفا بهارستانی مرغ لرینک زبانندن که از منابر اغصان فضل
 و احسان که فضل و احسان شاخری منبر لرندن حسن اصوات

این کلام از زبان
 حضرت پیران
 در این کتاب
 در باب اول
 در بیان

عده به

و طیب الحان علی الدوام خوانند حسن اصوات و لطیف الحان ایه
 دوام اوزره او قور رو بمساج حافران مجامع قدس و عالم قدس
 مجمع لری حافر لرینک سمع لرینه و مناظر ان مناظر اس و انس منظر لری
 ناظر لرینک کوز لرینه علی مر الشهور و الاغوام شهر و اغوامک
 مروی اوزره رسانند ایرشدر لر مرغان بهارستان عشق
 و وفادن مرادست قدر انحصان جمع غصن در بوداق مفاسنه
 منابر جمع منبر در انحصان منابر شیشه و نمشدر اصوات جمع صوت
 در الحان جمع حن در ترنم مفاسنه مسامع جمع سمع در کوش
 مفاسنه مجامع جمع مجمع در مناظر جمع منظر در قدس انسدن مراد
 قرب الهی در حافران دن مراد طایفه در ناظران دن مراد اولیاء الله
 در و بوی اولی روشند ر شهر جمع شهر در آی مفاسنه
 اغوام جمع عام در ییل مفاسنه رسانند کلمه سنگ فاعلی حیا
 در **قطعه** صانی را که کلستان سیر هزارستان
 حمد و ثنا شول صانع و لسون که فلک کلستانی باشد از کلین صنوعش
 ورقی انک صنع کلیندن بر ورق در گلین کل فدائی مفاسنه
 که اصلی بن کل در باشد بونک کی محل کرده اداست زمانیه در
 است مفاسنه یا بود و ثنا خوانش یا خود سپهر کلستانی
 انک ثنا خواندن او تری پرتقار از در و کوهر طبعی در و کوهر دن
 پرتقار بر طبق در بود دخی بوند است مفاسنه در بود ک معنی
 بومع ثانیه قید اولدی سهولت معنی چون از بونده بیانیته
 مفاسنه در زیر اسیم و زرد لعل و جوهر کی مره اطلاق

جمع صفت

در کلستان

در کوهر دن

اولوز از در و کوهر ذکر لیل تقارنه نوعدن ایدو کی روشن
 اولوزی لطیفی ده اولان یا وحدت چون در جلت عظمه جلاله
 انوک جلالک عظمیتی جلیل اولدی و علت کلمه کماله و انک
 کمائی کلمه سی عالی اولدی مراد انک جلالی عظمیتی دایم بر حال
 اوزره ایدو کن اشعار در و کمال کلمه سی هرگز علودن منفک
 اولدو غن بیان در **بیت** ماه فانی و بقایت ملک تعالی
 و تقدس تراست جلت فعل ماضی در که لای شد در علت
 فعل ماضی در که لای تخفیر تو حید باری تمام اولوب نعت رسول
 شروع ایلدی بقوله و هزاران سرود کجیت و درود و هزاران
 تحت و درود سرودی سرود اینر تحت شاد و درود سلام
 از گلو ی غنلیان بتان سرای فضل وجود فضل وجود بتان
 سرای غنلیب لرینک بونازندن گلو بوناز مفاسنه در
 که مطربان بزم شهرود و معنیان شترخانه و جد و جد و جد اول
 غنلیب لر مشاهیر بزمک مطربری و وجد و وجد و غنر تخیل
 مقیدریدر شهرود بوند مصدر در که شهرودت تقدیر بزم
 مطرب سازند معنی کویند معنی ایرلیجی جد زیاده شوقدن پیدا
 اولوز بر حالت در اکثر نسخه ده و جد دن صکره و او عاطفه واقع
 اولمشدر غنلیباندن مراد مقامات طایقت و مراتب حقیقت
 اسرارندن مترنم و کونیا اولان مرشد در **قطعه** بر کل روضه
 ابلاغ که است هزاران تحت و درود سرودی رسالت و ابلاغ
 روضه شک کلی اوزره اولسون بو کل دن مراد حضرت رسالت پناه در

عظمت و کماله

فضل صان معانی
 مطربان و معنیان ده
 افروزان اداست
 جمع در

کل این باغ ز رویش عرقی که بوعالم باغنگ کلی انگ منور
 یوزندن برلاق در که هستک مناسی معراج ثانیه قید اولدی
 نیست ز اوراق چمن مرغان را چمن اوراقندن مرغ لره چرخ اوصاف
 جمال شسبیتی انگ جمالی اوصافندن غیری بر درسی یوقدر
 گویا مرغ را اوراق چمن دن انگ جمالی اوصافنگ درسته او
 قور نیست کلمه سنگ معنی سی بومعراج ثانیه قید اولدی بخزده
 باز اید در و علی آل و صبه و اول تحت و در و در و دی
 انگ آلی وانگ اصحابی اوزره اولسون صحیح جمع صاحب
 المقبتین من شکوة علومه و احواله ایلد آل و صبه که انگ علوی
 وانگ احوالی شکواتندن تقبیل و شفید لر در بس
 قبس آبی قبس آتش پاره سید رشکوة جماع علوم ایلد
 شریعت و احواله طریقه و حقیقه اشارت ایلد بس تالیفه
 شروع ایلدی **اما بعد** ایا بونز کور لر دن صکره نموده فی آید کورش
 کلور یعنی زیاده ظاهر در که درین وقت دیستند که بود پسند
 و مقبول وقت ده مراد اوان طفولیت در که تعلیم زمانی در
 فرزندان جند ضیاء الدین یوسف عزیز و محترم فرزندم که بقی ضیاء
 الدین نامی یوسف در عصمه الله تعالی الله تعالی حضرتی انی حفظ
 ایسون تخایفیه الی الترف و التاتف اول سنه دن که انی اول
 سنه تلف و تاتفه ایلر شد در تلف و تاتفه تخزن این جرعت
 و حمت ارجمند و تلوه و متلوه مناسنه در عظم فعل ماضی در
 موقع دعاده واقع اولمشدر فیضی باب افعال دن فعل مضارع در

بوی بونده
 بوی بونده
 بوی بونده

اولان با و وقت ده

اولان با و وقت ده
 اولان با و وقت ده

یا و فتن مقدمات کلام عرب کلام عرب مقدماتنگ
 تعلیمه و اند و فتن قواعد فنون ادب و علم عربیت فلرنیک
 قواعدی کسب اشتغال نمود اشتغال کوستردی مراد علوم
 تحصیلنه شروع ایلدی دیکدر ادب مراد بونده علم عربیت در
 بوشیده مانند مستور و مخفی قلماز که ططان نور سیده و کوز
 کان رنج نادیده را که نور سیده طفل لرک و رنج و الم کورش
 کوز کلرک از تعلیم اصطلاحاتی شول اصطلاحک تعلیمندن که ما
 نوس طبایع و مالوف استماع ایشان نیست که انلرک طبع
 لرینک نوسی و سمع لرینک مالوفی دکل در یعنی هنوز
 طبع لرینه قوت کلیمشد ز زیر ارا استماع لری و لمش در استماع
 جمع سمع در کوشش مناسنه بعض نسخ ده استماع پیرینه
 استماع واقع اولور اما طبایع نسبت استماع لطیف در بردل بار
 وحشت و بر خاطر غبار داشتی فی نشیند قلب لری
 اوزره وحشت باری و خاطر لری اوزره برد هشت غباری
 او نور مراد تعلیمه ای اولین اطفالک قلوبنه اصطلاحا قواعد
 حصولنده الم و اضطراب ایلر شور دیکدر نور سیده را و رنج نا
 دیم راده اولان را لفظی بردل و بر خاطر معروف در دل و
 خاطر ده جمع غنسی اعتبار اولنور اطفال و کوز کان اعتباری
 ایلد بار بونزه یوک مناسنه در دهمش حیرت منی سنه
 از برای تلطیف ترو شخذه خاطر وی فرزندم یوسف قلبی
 تلطیف و خاطر فی تزیاتنگ ایچون بونزه تر قلب مناسنه

بوی بونده

بوی بونده

بوی بونده

اولان با و وقت ده

اولان با و وقت ده

اول نو و سک زینتی کامکار شهریارک تناسی در ری لید
 کامکار مرادلو نصره الانیا مع الدوله کف طافین دنیا
 خلقک دینی دولتی عزیز ایدر جی شرق و غربک مغاره
 یعنی شرق و مغربده اولان خلقک بنا می در خافین فایک
 کسره سی اید تشنه در که حاله رفی خافقان حاله نصیب و جوب
 خافین در که شرق و غرب مناسنه در کف مغاره اخر
 برج جلات کوم درج شرف جلات بر جنگ اختری شرف
 در جنگ کوهی شیخ بزم دوده تیمور خان سلطان حسین
 تیمور خانک دوده سی بزمک شیخ سلطان حسین در که بوا و صفا
 اید موصوف در دوده بر قاج معنایه کلور ایا بونده نل و قیل
 مر آدر دوده مان بوندن در که قوم قیله مناسنه در آسمان
 قدری که چون فور حال ذرات جهان اول سلطان حسین بر آسمان
 قدر در که افتاب کی جهان ذراتک حالنی باشد از چشم غایت
 دیدن اورا فرض عین غایت چشیدن کور مک که فرض عین در ذرات
 جهان دن مراد فقر و ضعف در فرض عین اولدر که بعض کنگ اداسدن
 بعض کنگ دن ساقط اولیه صلو و صوم وضو یکی فرض کفایه اولدر
 بعض کنگ اداسدن بعض کنگ دن ساقط اولیه صلو و صوم وضو یکی فرض کفایه اولدر
 کی دین دان در ذمت جودش همه حاجات خلق جمیع حاجاتی انک
 سخاسی دمتنه دین بل کایسند جود او بر کرد خود عار دین
 انک جودی کند و کردنی اوزره دین عارنی چن بکنور دان امر طاف
 در عاریب مناسنه در بعض شیخ ده عاریب نه بار و اولور

کامکار مرادلو نصره الانیا مع الدوله کف طافین دنیا
 خلقک دینی دولتی عزیز ایدر جی شرق و غربک مغاره
 یعنی شرق و مغربده اولان خلقک بنا می در خافین فایک
 کسره سی اید تشنه در که حاله رفی خافقان حاله نصیب و جوب
 خافین در که شرق و غرب مناسنه در کف مغاره اخر
 برج جلات کوم درج شرف جلات بر جنگ اختری شرف
 در جنگ کوهی شیخ بزم دوده تیمور خان سلطان حسین
 تیمور خانک دوده سی بزمک شیخ سلطان حسین در که بوا و صفا
 اید موصوف در دوده بر قاج معنایه کلور ایا بونده نل و قیل
 مر آدر دوده مان بوندن در که قوم قیله مناسنه در آسمان
 قدری که چون فور حال ذرات جهان اول سلطان حسین بر آسمان
 قدر در که افتاب کی جهان ذراتک حالنی باشد از چشم غایت
 دیدن اورا فرض عین غایت چشیدن کور مک که فرض عین در ذرات
 جهان دن مراد فقر و ضعف در فرض عین اولدر که بعض کنگ اداسدن
 بعض کنگ دن ساقط اولیه صلو و صوم وضو یکی فرض کفایه اولدر
 بعض کنگ اداسدن بعض کنگ دن ساقط اولیه صلو و صوم وضو یکی فرض کفایه اولدر
 کی دین دان در ذمت جودش همه حاجات خلق جمیع حاجاتی انک
 سخاسی دمتنه دین بل کایسند جود او بر کرد خود عار دین
 انک جودی کند و کردنی اوزره دین عارنی چن بکنور دان امر طاف
 در عاریب مناسنه در بعض شیخ ده عاریب نه بار و اولور

خلقک

اعز الله تعالی نصاره الله تعالی حضرتی انک معین لر نی عزیز لیون
 و بیاض افتداره و انک قدرتی متضاعف ایسون و ادام
 اولاده و انک اولاد کر منی دایم ایسون تحت ظلال ملک و
 سلطانیه انک ملکی و قوتی سایه لرینک التزه ملک سلطنت
 و سلطان قوت و قدرت مناسنه در و انام کافه الانام
 فی کف عدله و احسانه و جمیع خلقی انک عدلی و احسانی کنفنده
 اویتسون مراد حق تعالی حضرتی دنیا اهلنی انک عدل و احسانی سایه
 آسوده حال و مرقه البال ایسون دیکدر اوقلی انام افعال بایندن
 فعلی در که نوم در انکی انام خلق مناسنه در کف جول مناسنه در
قطر کلستان کر چه سودی کرد این پیش کتاب کلستان که
 مشهور در اگر چه حضرتی بوندن اوک بنام سعد بن زکی تماش زکی
 او غلی سودک نامه انی تمام ایلدی کردک مناسی معراج ثابته قید اولدی
 بهارستان من نام از کسی یافت اما بنم چهارستانم برک دن نام
 بولدی یعنی برکشک من اولدی که باشد سعد بن زکی غلامش که سعد بن
 زکی که غلام اولور بوجه دخی جایز در انک غلامی اولور بعض شیخ
 باشد بر نه شاید واقع اولور لایق اولور مناسنه **قطر** بهارستان
 جانی یافت شری بنام آسمان قدری که دایم جو جانی و جود جوش
 هزاران شب و روز از استانش را ملازم **قطر** کزنی کن برین
 بهارستان بو بهارستان کزاید تا به بنی در و کلستانها
 تا که ول بهارستان کلستان کوره سن و ز
 لطافت بهارستانی و لطافت دن هر بر کلستانده

کلستان

کلستان

نصاره الله تعالی نصاره الله تعالی حضرتی انک معین لر نی عزیز لیون

نصاره الله تعالی نصاره الله تعالی حضرتی انک معین لر نی عزیز لیون

نصاره الله تعالی نصاره الله تعالی حضرتی انک معین لر نی عزیز لیون

نصاره الله تعالی نصاره الله تعالی حضرتی انک معین لر نی عزیز لیون

تختشان جان شیرین لب آورده و اندر نشو و نما و بر مکرده
 جان شیرینی لبه کتورش یعنی مشق کتورش در بر علی
 یاد کند بر دعا ایلد ایده هر دو بنیادی شد کرد اند و بر ثانی ایلد
 مسرور ایلد کرد اند بونک کی محل کرده کند مناسنه استعمال
 اول نور باغبان دن مراد مصطفی در که کتابه مطالو و التفات ایلد
 دعای غیر طلب ایلد **هر کس** زینک بخشان زین تازه
 رس درختان نیک بخت کردن هر که که بوتازه رشت درخت
 کردن در سایه نشیند یا میوه بچیند بر سایه ده یعنی بر نیک
 سایه سبز او توره یا بر میوه دیره تازه رس وصف
 ترکیبی در تازه ایر شیخ مناسنه رانک فتح سی ایلد در که رسیدن
 دن در رستان دن دکل در آن به که پیش گیر این حق گذار سی
 اول یک که انصاف و حق گذار لوق عادتی او کنه طوره راه کرم پیاده
 رسم دعاگزیند کرم طریقه سالک اول دعا رسمنی اختیار ایده
 گوید که بنده جانی کین روضه ساخت یارب دید که بنده جانی
 که پور و ضعیفی ترتیب و پیدا ایلدی همواره از خدا پزوز خود کنی
 نشیند دایما خدا دن پزوز کند و سندن تهی او توره مراد قلب
 حب الای ایلد بر او لب کبر و حجب خالی و پاک اوله دیگر رجز راه
 او پوید رجز و صل او گوید انک طریقتدن غیر به بیمه انک صالیدن
 غیر استیبه جو نام او نکوید رجز روی او بنیند انک نامندن غیرگی
 سوبله انک بوزندن غیر به نظر اتمیه بجاره شیعی که بونک شارجی در میخانه
 بویه دعا و طلب ایلد **روضه نخستین** اول که روضه در نشر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ریاحین چید از بساتین دور بینان راه هدایت و صبر
 نشینان بارگاه ولایت راه هدایت دور بینانیک و بارگاه
 ولایت صدر نشیند نیک بتانندن دیرلش ریاحینک
 نشری بیانند در دور بینان و صدر نشینان دن مراد اولیا
 الله و مرشد در بساتین جویشتان در که عربی در بوستان فارسی
 در بساتین دن مراد انارک قابوی در ریاحین دن مراد اسرار و معارف
 در سید الطایفه جنید قدس سره فی کوبه اولیا الله زمره شک
 سیدی جنید قدس سره ایدر حکایا المشایخ جنید من جنود الله تعالی
 یعنی سخنان مشایخ یعنی شایک کلماتی در علم و معرفت علم
 و معرفت ده راجع لشکریات از لشکرهای خدای تعالی راجع و فوی
 بر لشکر در خدای تعالی لشکر کردن بشکوه هر دل هر قلب کشورینه
 که غنان عزیمت نماید که اول عسکر عزیمت و قصد غنائی جویره تحا
 نش و هو از وی عزیمت یابد نفس هواد شملدی اول عسکر دن
 عزیمت بولور و مغلوب و مقهور و ولور فی لفان دشمنان مناسنه
 که بونده نفس و هواد را ضافه بیانیه اعتباری ایلد **جوه نفس**
 هواد سپاه شیطانند نفس هوادک جوئی که اندر شیطان عسکرندن
 جوز و بر بدل مرد خدا پرست آرنند چونکه خدا پرست مردک قلبی اوزره
 زور کتوره رنج جنود حکایات رهنمایا را مشایخ حکایا رسته
 عسکر کردن غیر ایلد چه تاب انکه بران رهنمان شکست آرنند که نه
 طاقت که اول رهنما اوزره شکست کتوره لرو منهرم ایده لرتاب
 بونده طاقت مناسنه در رهنمان دن مراد نفس و هواد در

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قبول مری کافی در خطاب خدایه در گدایان مراد بقبولان
 درگاه در مهر بیگ فتمه سید در سری سقعی قدس ستره جنید را
 کاری فرمود سری سقعی قدس ستره جنید برایش پور دی بوجوب
 دل خواه وی قیام نمود جنید اولی بنی سرنیک تمام کو کلنگ مرادی
 اوزره بر ز کوردی کاغذ پاره نوشته بدو انداخت جنید بر کاغذ
 پاره سی آتری که انده بوقطعه باز شد ایبری **سخت** حادی یکدو
 فی البادیه بادیه ده حدی ایبر بر حادی بی انشدم بقول یکی دما
 یدریک مایکینی ایبر بن اخلرم و سکانه بلدر که بی نه نشه اغله را
 اولی استقام اولی روشنند رماه نافیاه اولی قدن ماه ثانیه
 موصولی چون در حادی اسم فاعل در حدی یکدو دن حدی ایبری
 مناسنه حدی نغمه و ترتم ابدا شتر سور که در برید ریگ ده
 کاف مکسور در زیر خطاب مؤنثه در **حادی** که بهر ناقه
 سنی حدی کند باید ز شرح فرقت مابتدی کند **ایکی** هزاران تفارقی
 بن کریم ایبرم بدن مفارقت ایده سن دیو خور و خوف اندکدن
 و تقطعی جلی و تهرجینی و بنم ایچی قطع ایده سن و بی نرک ایده سن
 بویتده اولان اوج فعل مؤنثه حاضره در مراد عاشق
 و صلاه و صول بولم قدح محبوبک فرقتدن حذر و خوف ایبر و بکر
 و خین دن خالی اولی لازم ایبر و ن اشعار در **بیه** خون میگیرم
 و ز توجه پنهان دارم قان اخلرم و سندن نه مخفی طویم
 گزهر توان دو چشم بریان دارم که بویایی کوز و می سندن و تری
 سریان طویم هر چند دی بوصل شدن ان دارم اگر چه که وصل ایله

درگاه در مهر بیگ فتمه سید در سری سقعی قدس ستره جنید را کاری فرمود سری سقعی قدس ستره جنید برایش پور دی بوجوب

ایکی هزاران تفارقی

بیه خون میگیرم

گزهر توان دو چشم بریان دارم که بویایی کوز و می سندن و تری

مسور بر کوکل طوتا م زیر او صلاکه و صول بولمشم صدراغ بران
 ز بیم چران دارم اما چران خوفندن اول دل اوزره یوز داغ طویم
 زیر خوف ایبرم که وصالدن دور اولام **سخت** تحت قرب زبده
 افزونست جگر از هیئت قریم خونت **هست** در قریم بیم زوال
 نیست در بجه خوانید وصال انش بیم دل و جان سوزد شمع آید
 روان افزوزد **جنید** قدس ستره کوید جنید خضرتی قدس ستره
 ایبر روزی بجانه سری سقعی در آمدنم بر کون سری سقعی تک
 خانه سینه کلام این بیت بخواند و میکسیت سری سقعی بویی
 او قوردی و اخلردی **لانی** القیل و لانی النهاری فرج نه شده
 و نه روزده آه و ناله دن باک فرج و خلاص دارد در خدا باالی اطال
 القیل ام قصر این قبر زم که شب درازی اولدی با کوتاه می ولدی
 یعنی کر که دراز کر که کوتاه اولسون احلا قیر زم اطال ده کی مفره
 استقام بچوندر قصراده الف اشباع در **بیت** بی شب تهیم بی
 روز از ناله و آه ناله و آهیدن نه شب در روز خالی ام خواهی شب بن
 دراز و خواهی کوتاه استرایک بنم شیم دراز و استرایک کوتاه
 اولسون زیر اشوب روز ایله مقید د کلم سنگ مجتکله مقیدم منصو
 طلاج را بر سید نه منصور طلاج سوال ایله یبر که مرد کیت که سلو کرده
 مرد کم در گفتنت که از تحت ابتدی اول که در که ابتداء سلو که
 بار که حضرت حق را حق تعالی حضرتک بار کا هنی نشانه قصد
 خود سازد کند و نک قصد نه نشاد و زه تا بوی نرسد مادام که ایشیم
 هیچ چیز نیار آمد هیچ نشانه ایله اسوده و مسرور اولمیه و هیچکس نرسد

بیم خوف ستره

فراخه ستره

سخت

و هیچ که ایله قلن و مستی اولیده **بجه** جو تو بر و جوشنا فام
سندن او تری بر و جوده ایوشم حامون بریده و کوه
بشکافتام صواقطه و جی اتمش و طایع یارشم و زهر چه
رسیده پیش رو تافتام و جمیع نسنه دن که او که ایشتمند بود
جو برشم تاره خیم وصل تو یافته ام تا که سنگ و صلیک
حیمینه یول بولشم مراد ما سوادن اعراض اتمش وصال الی
میر اولدوغن بیان در ابوها **بجه** صوفی گفته است
ابو ناسم صوفی ایشتمند رکوه را بنوک سوزن کنن ازینج کوهی سوزن
اوچی ایله کوکنن و دبدن قزقی و قوبریق آسان ترست آسان
رکدر از رزیت کبر از دل بدر کردن قلب دن کبر کزیت و
قباحتن اخراج ایلمکن **بجه** لاف بی کبری مزین کان از نشان
بای مور کبر نزلق لافنی اورمه زیر اول کبر در شب تاریک
بر سنگ پیته پنهان ترست بل مظلوم سیاه سنگ اوزره اول
مورک یایی نشاندن پنهان رک در از نشان بای مورک معنای
معراج ثانیة قید اولندی و ز درون کردن برون آسان مگر از
کزان اول کبری قلبکن اخراج انکی آسان طومه زیر اگوهر را کنن
بسوزن از زمین آسان ترست زمیندن سوزن ایله طایغی قوبریق
آسان رکدر اول کبری از اله انک دن کزانک معنای معراج ثانیة قید
اولندی ذوالنون مصری قدس ستره پیش کی از مشایخ مغرب
ذوالنون مصری قدس ستره مغرب شیخندن بر شکفته
جبهت مسبله برقت بر مسئله ایچون کنندی ان شیخ گفت

روای امکان و قدرت
و مجال غلبه و نور
و ایامی ده اولان خطبه
جای یوز و جیه در
از انجلی
از انجلی
از انجلی

اول شیخ ابتدای یاد ذوالنون از جهر چه ام ای ذوالنون ندن
او تری کلشم سن اگر املد که علم اولین و آخرین بیا موزب
اگر کلشم ایک که اولین و آخرین علمنی او کرمه سن انزاروی
بیت اکا امکان و قدرت یو قدر که این همه خالق داند زیر ابو
دو کلشم خالق الجنی بلور و اگر املد که او را جوی و اگر کلشم
ایک که خدای طلبیده سن انجا که اول کام بر گرفتگی اول برده
که اول ادیم آندوک او خود انجا حاضر بود اول الله اندن حاضر یکی
رباعیه زین پیش برون جو پیش پنداشتمت بوندن اول سی
کند و مدن طشره ظن ایلمدم در رعایت سیر خود کمان داشتمت
سنی کند و سیر ممک هایتند ظن ایلمدم انون کتر یا فتم ای دایم
شمدی که سنی بولدم اوسون بلورم کاند ر قدم تحت بکذاشتمت
که سنی اول قدمده قودم مراد الله معکم **بجه** باری تعالی بی
مکان هر مکانده حاضر اید و کن اشعار در پیر هوات قدس ستره
کوید سیر هرات که مراد خواجه عبدالله انصاری در قدس ستره ایدر
او با جوینخ خود همراه است الله تعالی حضرتی کند و نک طالبنه همراه در
کند و طالبی ایله بوجه دخی جابر در دست وی گرفته طالبک
الین دو غش در طلب خودی تازاند کند و نک طلبند سکر دور
مراد طالبه وصول هم انک لطف و توفیق ایله میسر اولور دیکدر
بیت نه خودی رو دهر که جویان اوست **بجه** بغفش کشان
می بر د لطف دوست **بجه** انکه بی نام بدست مرزونه
نشان اول الله که اندن بنم دستمه نه نام و نه نشان وار در

روای امکان و قدرت
و مجال غلبه و نور
و ایامی ده اولان خطبه
جای یوز و جیه در
جوینخ
و ایامی ده اولان خطبه
جای یوز و جیه در

دست گرفته مراد رقب خویش گشان بنم دستی طامش وارده
 چکی در اوست دست من و پانز بهر جا که رود او در بنم دستم
 و بایم دخی هر برده که کید ربای کوبان ز پیش میروم و دست
 فشان پای کوبان و دست فشان کدرم مراد رقب طامش وارده
 ایدرک شوق و ذوق ایدرک طلبند ایم اصلا زجت و المدن خبر
 دار دکلم دیگر فضل عیاض قدس سره می گوید فضل عیاض
 قدس سره ایدرک من حق سبحانه و تعالی را که بن حق
 سبحانه و تعالی به بدوستی پرستم دوستای و محبت سبی
 ایدرک من تشکیم پرستم صبریده منم که طایم بعض ایزن
 طایفه را بر سیدند شایخ طایفه سندن بعض گفته سوال
 ایدرک سفله کیست که سفله کیدر گفت ایدرک ایدی اول کس
 که حق را بر بیم و امید می پرستد حق تعالی حفرته خوف و رجاء و
 عبادت ایدرک یعنی طاعتی دوزخ خوفندن و بهشت امیدندن او تری
 در پس گفتند که نو چون برستی پس اکا دیدید که سن نیجه عبادت
 ایدرک سن گفت بهر دو دوستی اول که ایدی محبت دوست لوتبی
 عبادت ایدرک اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجای ایدرک عبادت ایدرک منم که
 خود دوستی وی را بر خدمت و طاعت دارد که ایدرک محبت و
 دوستی بی خدمت و طاعت اوزره طوتر **بایه** جانار در تو
 دور نتوانم بود ای جان شک با بکدن دور اولم قادر دکلم جان
 مراد بونده خدا در قانع بهشت و دور نتوانم بود جنت و دور ایدر
 قانع و مستی اولم قادر دکلم سر بر در تو بکلم عشقم نه بکلم

دست گرفته مراد رقب خویش گشان بنم دستی طامش وارده
 چکی در اوست دست من و پانز بهر جا که رود او در بنم دستم
 و بایم دخی هر برده که کید ربای کوبان ز پیش میروم و دست
 فشان پای کوبان و دست فشان کدرم مراد رقب طامش وارده
 ایدرک شوق و ذوق ایدرک طلبند ایم اصلا زجت و المدن خبر
 دار دکلم دیگر فضل عیاض قدس سره می گوید فضل عیاض
 قدس سره ایدرک من حق سبحانه و تعالی را که بن حق
 سبحانه و تعالی به بدوستی پرستم دوستای و محبت سبی
 ایدرک من تشکیم پرستم صبریده منم که طایم بعض ایزن
 طایفه را بر سیدند شایخ طایفه سندن بعض گفته سوال
 ایدرک سفله کیست که سفله کیدر گفت ایدرک ایدی اول کس
 که حق را بر بیم و امید می پرستد حق تعالی حفرته خوف و رجاء و
 عبادت ایدرک یعنی طاعتی دوزخ خوفندن و بهشت امیدندن او تری
 در پس گفتند که نو چون برستی پس اکا دیدید که سن نیجه عبادت
 ایدرک سن گفت بهر دو دوستی اول که ایدی محبت دوست لوتبی
 عبادت ایدرک اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجای ایدرک عبادت ایدرک منم که
 خود دوستی وی را بر خدمت و طاعت دارد که ایدرک محبت و
 دوستی بی خدمت و طاعت اوزره طوتر **بایه** جانار در تو
 دور نتوانم بود ای جان شک با بکدن دور اولم قادر دکلم جان
 مراد بونده خدا در قانع بهشت و دور نتوانم بود جنت و دور ایدر
 قانع و مستی اولم قادر دکلم سر بر در تو بکلم عشقم نه بکلم

سر شک با یک اوزره عشق و محبت سبی ایدرک در اوج و نزدیکی
 ایدرک کل در زین در یکم صبور نتوانم بود نیلیم بوبادن صبور و دور
 اولم قادر دکلم **بایه** کی شود سوز قیلت گشته زیر بره خاک
 شک مقتولک سوز و کدازی تیره خاک لسته تین منطفی و بیاب
 اولور زانکه این آتش ز جان روشن او خاستت زیر آتش
 انک پاک و روشن جانندن هویدا و ظاهر او شد و جسمند پیدا
 اولمشد که جسمی کی محموله چون تواند عاشق از طوق و فایب
 سر کشد عاشق شک و فاک طوقدن باش چکمه و طاعنکدن احوال
 انکه نیجه قادر اولور قری ساطوق او از کزیدن او خاستت
 حالا که انک طوقی قری کی انک کزندن ظاهر او شد و قریب
 کزندنه اولان طوق ذاتی اولد و کی شک و فاک طوقی دخی
 ذاتید را نمرده ایدی زایل اولم خطاب خدایه در معروف کرنی
 قدس گفته است که صوفی اینجا مهمانت معروف کرنی قدس
 سره ایتش در که صوفی بونده مهماندر تقاضای بر میزبان جفا
 مهمانک تقاضای میزبان اوزره جفا در اصل تقاضی در ضادک
 کسره سی ایدر که مصدر در انما جم الغایده استعمال ایدر مهمان قونی
 میزبان قونی ایدی مهمان که بادب بود منتظر بودنه تقاضی مهمان
 که ادب ایدر اولامنتظر اولور تقاضی ایدی او مرز بر قیافت و ترک
 ادب **بایه** مهمان توام در صفا رباب ارادت شک مهمانکم
 از با ارادت صفنده بنشسته بهر چیز که ایدر تو راضی راضی و قانع
 او تو ز ششم حشره که کسند کلو راضی سندن هر نه کلو

دست گرفته مراد رقب خویش گشان بنم دستی طامش وارده
 چکی در اوست دست من و پانز بهر جا که رود او در بنم دستم
 و بایم دخی هر برده که کید ربای کوبان ز پیش میروم و دست
 فشان پای کوبان و دست فشان کدرم مراد رقب طامش وارده
 ایدرک شوق و ذوق ایدرک طلبند ایم اصلا زجت و المدن خبر
 دار دکلم دیگر فضل عیاض قدس سره می گوید فضل عیاض
 قدس سره ایدرک من حق سبحانه و تعالی را که بن حق
 سبحانه و تعالی به بدوستی پرستم دوستای و محبت سبی
 ایدرک من تشکیم پرستم صبریده منم که طایم بعض ایزن
 طایفه را بر سیدند شایخ طایفه سندن بعض گفته سوال
 ایدرک سفله کیست که سفله کیدر گفت ایدرک ایدی اول کس
 که حق را بر بیم و امید می پرستد حق تعالی حفرته خوف و رجاء و
 عبادت ایدرک یعنی طاعتی دوزخ خوفندن و بهشت امیدندن او تری
 در پس گفتند که نو چون برستی پس اکا دیدید که سن نیجه عبادت
 ایدرک سن گفت بهر دو دوستی اول که ایدی محبت دوست لوتبی
 عبادت ایدرک اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجای ایدرک عبادت ایدرک منم که
 خود دوستی وی را بر خدمت و طاعت دارد که ایدرک محبت و
 دوستی بی خدمت و طاعت اوزره طوتر **بایه** جانار در تو
 دور نتوانم بود ای جان شک با بکدن دور اولم قادر دکلم جان
 مراد بونده خدا در قانع بهشت و دور نتوانم بود جنت و دور ایدر
 قانع و مستی اولم قادر دکلم سر بر در تو بکلم عشقم نه بکلم

ایمان آورد چو که رسا ایمان کتوردی شبلی از پسر بر خاست
 شبلی دو شکندن قلقدی و بروی این بیماری از وی و انکه او زره
 خسته لکن برا خرقه پس مرد و همراه پیش خلیفه رفتند پس ایکه
 بید خلیفه نک حضور نه کنده باز و قفسه باز گفتند و اولان قفسه کرد
 دیدار خلیفه گفت خلیفه ایندی بنده اشتم که طیب پیش بیمار
 فرستاده ام صانده کم طیبی خسته نک قفسه کونده رشم من خود
 بیمار پیش طیب فرستاده ام بن خود بیماری طیب قفسه کونده
 رشم **قطعه** هر کس که از بوم حجت مرخص شد هر کس که حجت
 بچون من مرخص اولدی داند طیب خویش لقای حیب چسبک
 لقاسنی کنده و به طیب بلور لقاه الخلیل شفاء الخلیل چون بر سرش
 طیب هست نه قدم چون که طیب وجود و کبریا انک طرفه
 علاج ایون قدم قویه بخشد شفاء علت هست طیب وجود و
 کبر مرخصدن طیب شفاء بقدر حضرت شبلی تر سالی کفر رفتن خلایق
 اند و کیکی سهل عبدالله شترکی قدس سره شتره منسوب اولان
 سهل عبدالله قدس سره فی کوبد ایدر شتر بر یک ایدر که هر که با امداد
 کند و همت وان باشد که چه خورد که هر که صبح لیه وانک همتی اول
 اولانکه نه بیه دست از وی بشوی اندن ال یو که هر که اول اصلا
 کلمه **قطعه** هر که خیزد با امداد از خواب و نبود در سرش هر که صبح
 خوابدن قلقد وانک باشند جو خیال خور داز و این بیداری
 بجوی اکل و شرب فکرندن بغری اولیه اول که دن بیدار لک سعادت
 منک عادتنی است و انکه شویید دست چون پای از سر پتر کشد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و اول که چون فرا شدن قلقدی یو به تابخوان سفره ارد دست
 از وی بشوی تا که طعام و سفره به ال کتوره اندن ال یو یعنی اندن
 فلاح و سعادت امید طوتمه نه که حدیث شریفه وارد در نفس عبد
 الدنبا نفس عبد الله هم نفس عبد البطن نفس عبد الفرج نفس عبد القیص
 نفس بلال اولدی مفاصنه در بو سعید جو از قدس سره کوبد
 بو سعید جو از قدس سره ایدر در وایل حال رادت مرید کتالک
 اولترنده فی قفط وقت خود میگردم کند و وقتی فی قفط الیم
 کتا احوال طریقت ده قصور و نقصان اوزره اولیم روزی
 به بیابانی در آدم و می رفتم بر کون بر بیابانه کلام و کدر دم ناگاه
 از قفای من آواز چیزی بر آمد ناگاه بنم قفامدن بر نشنک وای
 کلدی یعنی بر شمس کلدی اشتم دل خود را از التفات بان و
 خود را از نظر کردن بدان کند و قلبی که التفات دن و کند و
 کوز می اکانظر ایملدن نگاه داشتیم صلیود و تدم و کند و
 تخر کتور مدم آن چیز بسوی من امد اول نشنم جانم کلدی تا بن
 نزدیک شد تا با کرب اولدی دیدم که دو سنج عظیم کوردم که
 اکی عظیم بر جی بردوش من بالا آمدند بنم اوموزم اوزره جفایر
 من بایشان نظر نکردم بن اندره نظر الیم و هیچ نگفتم و هیچ سویدم
 نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرو آمدن نه اوموزم اوزره
 جفایر و قفسه و نه اوموزم اوزره انک قفسه **قطعه** کیت
 دانی صوفی صافی زرنک تفرقه تفرقه و تشویش نکندن صافی صوفی
 کیم در بلور یسن انکه دارد در و یک لکی درین کلخ دورنگ اول

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

که در گویای رنگ لوبار طاقده یوزی یک رنگ که طرمداد
 خصوصه توجی همان خدای تعالی به اوله دیگر رتبه برکنده که
 کاخ دورنگان مراد بوعالم در و رنگ لکی اخلاص اعتباری ایله
 حیات و نجات وجود و عدم و سرور و ظلمت نور کی مکسده سرشته
 سرش جانان کرغوش اتم سر و جنتی سر رشته سی جانان دن
 منقطع اولیه اگر فرضاره بروگیر دزیک سو غیر و زیک سو بیک
 بر جانیدن ارسلان و بر جانیدن قیلان تک بولنی طوته بیست
 کر و وی در دمان شیر و بیک نخو زندت مکر و زاجل و هم
 وی نقل کرده است وینه اول نقل بایش در که هر که کمان برد که
 بکوشش توان رسید که هر که ظن ایله ده که سعی ایله حق تعالی
 حضرت و هر مراده ابرشک مکان در رختی کشیده بروده عین
 بر رخ چکش در و هر که تصور کند که بی کوشش توان رسید و هر که تصور
 ایله که سعی نیز ابرشک مکنند راه از و پیوده آرزو و هوس
 طریقه کتمش در پیوده او پیش مناسنه در که بونک کی محل لده
 کتمش مناسنه در **قطع** از ریح کسی کچن وصلت نرسید
 ریح وسی دن بر کسه حال کچینه ابرشکی وین طافه که بی ریح کس
 ان کچ ندید و بوجب کمر ریح وسی نیز کسه اول کچی کورمدی هر
 کس که دوید کور نرفت بدست هر که که محاده یلیدی وسی
 ایلیدی کور طومدی لیکن نرفت کور جرانکه دوید لیکن کور
 طومدی اول کسه دن یغیری که یلیدی وسی ایلیدی کور کاف جتی تک
 فتمه سی ایله بونم بیان ثکی مناسنه در و قبر و دو کون مناسنه

جانان مراد

کوشش بر سر

طافه

کاف

دخی کلور مکنه کوره ابو الحسن نوری قدس سره گوید ابو الحسن
 نوری قدس سره ایدر هر که خدای تعالی خود را از وی پوشتا
 هر که الله تعالی حضرتی کند و سنی اندن سر و پنهان این هیچ دلیل
 و خبر او را بوی نرساند هیچ دلیل و خبرانی خدایه ایدر شد و مراد
 وسیله و مکرر **چون** دلبر من ز برده رویتما بد چون که بنم
 دلبرم برده دن یوز نو ستر میه کس نتواند که برده زو بکشا بد که
 قادر او مکرر که اندن برده یی رخ و کشف ایله و در جمله جهان برده
 شود باکی نیست و اگر جمله جهان برده اوله اصلا پاک یو قدر ای
 کی بی جلوه جمال را یید اول برده که جلوه و تجلی چون جلالی زینت
 ایله دبردن مراد باری تعالی در که جمالک مشاهد سی کند و تک
 تجلی سندن یغیری ایله میست و مکرر ابو بکر واسطی قدس سره گوید ابو
 بکر واسطی قدس سره ایدر واسط بر شهر کاسم در آنکس که
 گوید نزد یکم دورست اول کسه که خدایه قریبم دیر بعید در
 و آنکه گوید دورم و اول کسه خدا دن بعیدم دیر به نسی خود در
مستور و مستور کند و تک عدنی ایله اول اللهک وجودنده
 مستور و محجوب در **مستور** هر که گوید که بان جان جهان نزد یکم
 هر که دیر کسه که اول جان جهان قریبم جان جهان دن مراد باری
 تعالی در باشند آن دعوی نزد یکمی او از دوری آنک اول قرب
 دعویسی بعدندن او لور ز براد دعوی مانع قرب در و آنکه گوید که
 از دورم و آن دوری او اول کسه که دیر که اول خدا دن دورم
 و آنکه اول دوری هست در برده نزد یکمی او مستوری اول

جانان فاعل در

جانان مراد

مستور

دور کوه

مستور

خدا ملک قریبی پرده سنده که مستور بق و حجاب در او
 الحسن قو شبنی قدس ستره گفته است ابو الحسن قو شبنی قدس
 ستره اینمش در در دنیا هیچ چیز نا خوشتر نیست از دوستی دنیا
 هیچ اول دوستیدن نا خوشتر که وقیح رک نشه و قدر که دوستی
 وی از برای عوی یا غمی بود که انگ دوستی بر عوض یا بر
 غرض چون اوله **ربا** عیش که ز بهر دوست دادی خواهد
 عاشق که نشو و تنگ فراقدن متالم اولوب برداد استریا بر در
 وصلت ایستادی خواهد یا انک وصالی قبوسی اوزره بر قاف
 استرناکس تر از و نس بود در عالم عالم اندن نا کس رک
 و سغله که اولمز کزد دوست بخد دوست مرادی خواهد
 که دوست دوست دن یغری بر مراد استریت **خلاف**
 طریقت بود کا و لیا **تمنا** کند از خدا جو خدا ابو علی دقا قرا
 قدس ستره گویند که در اخیر ابو علی دقانی قدس ستره ایدر
 که اخیر نزد چندان در د بروی بدید آمده بود انک وز
 اول قدر در د ظاهر اولمش ایدی که هر روز پیام بر آمدی که هر کون
 طام اوزره چقدی و روی بافتاب ردی و گفتی و افتاب به تو
 ایدر دی و ایدر دی که ای سرگردان مملکت ای مملکت سرگردانی
 احروز چون بودی بو کون نیجه اولدک و چون کز ایندی و نیجه چند
 هیچ بر جایی بر اند و حکمین تر ازین تا فتنی هیچ بوندن غمناک رک بر
 بر اوزره یلد رادی مراد عالمه بندن نیکین رک کوردی دیگ
 و هیچ از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی و بو واقعه ننگ

این سخن از ستره است

این سخن از ستره است

چون عالمه

وز بر او لش لرندن هیچ خبر بود که این واقعه دن مراد عشق و در در
 هم ازین جنس سخنان گفتی هم بونک کی دن سوز لر ایدر دی بود
 دخی جایز در هم بونک کی سوز کردن ایدر دی تا افتاب فرو رفتی
 تا افتاب غروب ایدر دی و او افتاب غروب ایدر دی عشق و در در
 سوز لرندن سوز ایدر دی دیگ در **ربا** ای محو که نیست چون
 تو عالم کزدی ای افتاب که سچلین بر عالم کزد بو قدر عالم کزد عالمی
 دور ایدر دی مناسنه در زین زه رویم بجش راه اوردی بوزره
 رو لکدن با که بر راه آورد بفضله راه اورد بول ار مغانی در که بولدن
 کلندر دوست لرینه کتور لر عادت قدیمه در افتاب دن طلب وکی
 راه آوردن ایدر و کفی بو بیت بیان ایدر امروز کز ایدر کاند ر
 ره عشق بو کون کچی کوردی عشق یونس بر رخ بودش کردی و
 در دل دردی انک رخی اوزره بر غبار و قلبند بر در داودی
 مراد طریق عشق دوست لرینک خبری افتاب ن طلب و کن اشعار
 ابو الحسن خوقانی قدس ستره روزی با صاحب خود گفت ابو الحسن
 خوقانی قدس ستره بر کون کند و اصحابه ایندی در عالم چه بخت عالم
 ابو رک نه در فریدان گفتند مریدری ایندی بر شیخا هم شما فرماییدای
 شیخ نه سز بود کز گفت دلی که در وی همه محو او بود شیخ ایندی عالمه
 اولاندر که جمیع سندن بخت شول قلب که انده دو کفی الله تقالینک
 ختی اوله یغری نسته اولیه **ربا** دارم دلکی که او جانده که دشت
 بر قلب جو کز طو ترم که او حرفه که طو ندی جو یاد تو بر صحنه خاطر ننگ
 خاطر صحنه سی اوزره سنگ یاد کن یغری نقش ایلدی یاد تو جهان

ره روی سبکی

فرو گرفت که در و سنگ یادگار اول قلبی اخلین احاطه ایلدی
 که انده کنجانی هیچ چیز دیگر نداشت بخرنه به هیچ صنایع قوی
 خطا خدایه در ابوسعید ابوالخیر قدس ستره را بر سیدند که تصوف
 چیست ابوسعید ابوالخیر قدس ستره به صورت در که تصوف نه در
 گفت ایچ در سرداری بزی ایدی هوا و هو سن دن انی کما شکده
 طوتر سن ترک ایده سن و ایچ در کف داری بری و مال و اسباب
 اول ننه بی که الکه طوتر سن رضا لله و بره سن و ایچ بر توایر
 ازان پیچی و آلام و بلیات دن اول ننه که سنگ زر که کلوز تخیل و
 صبر ایده سن پیچی نیک مناسی چه امیه سن در بیت که کز زکوه
 فرو غلط آسایشی نه عارفست که از راه سنگ بر خیزد
 بهایه خواهی که بصوفی کری از خود بری استر ایسک که صوفی
 بق ایلد کند و کدن و کبر و عجب دن خلاص بول سن باید که هوا و هو
 از سر بهی کر که هوا و هو سی با فکین قوی به سن و ایچ که داری
 بکف از کف بری و اول ننه به که مالک انی الله و بره سن
 صدر رحم بلای خوری و ز جابجی بوز بلا رحمن به سن و تخیل
 اید و بپر کردن چه امیه سن رویم پیچی قدس ستره گفته است
 رویم پیچی قدس ستره ایتمش در جوانمزدی است جوانمزدی که اول
 که برادران خود را معذور داری که کند و برادر لرو کی معذور
 خود سن از هذلقی که از ایشان صادر شود هر بر خطا دن که
 اندر دن صادر او بود و ایشان چنان معامله کنی و اندر ایل
 اخلین معاطه ایلیمه سن که تر از ایشان عذر باید خواست که سکا

بهایه خواهی
 که بصوفی کری

جوانمزدی
 که اول

اندر دن عذر طلب ایچ لازم که **جوانمزدی** دو چیز است
 ای جوانمزدی ای جوانمزدی جوانمزدی که کی ننه در بسویم کوش و تا
 گویمت راست بنم جانم قوی قوتاسکا راست دبیم کی آن کز
 رفیقان در گذاری بری اول که رفیق لر کردن عفو ایده سن اگر هر
 لحظه بنی صدکم و کاست اگر هر لحظه بوز عیب نقصان کوره سن
 دوم آن کز توانا بدید هیچ کاهی انگی اول که سندن هیچ بر وقت کلمه
 چنان کاری که باید عذر آن خواست اخلین بر فعل که اندر دن انک
 عذر نی طلب ایچ لازم که آه و فغان زمانه دوست نرندن که هر
 آنده بوز جفا ایلر و هر کز اعتذار ایلر بشر حافی را قدس ستره
 هریدی گفت بشر حافی به قدس ستره بر هریدی ایدی چون نان
 بدست ارم چون بر نان اله کتورم پی دایم بکدام ناخورش کوزم
 بلزم آنی قتی قتی ایلدیم بشر گفت نعمت عافیت را فریاد آر بشر
 حافی که ایدی صحت و عافیت نعمتی خا که کتور و از ناخورش
 انکار و انی ناخورش ظن ایلد و تمام اشتها و سرور ایلد
فصل چون نان خشک هله پیش خویش ناداری چون که بر فقر کند و او
 نان خشک قوی به نان خشک ن مراد قتی سزنان در که روح رادد
 از جوان فقر و ورشی که روح فقو خواندن بر پرورش و بره
 بنا خورش چو شود طبعش آن زمان مایل اول زمان انک طبع چون
 ناخورش مایل و راغب اوله بود که عافیتش نیست هیچ ناخورشی
 که عافیت و صحت ذکر می کی هیچ بر نان خورش بو قدر نان خورش
 قتی معنانه در شقیق بیخی قدس ستره گفته است شقیق بیخی قدس ستره

فقیر معنای سنده
 کشته

ایتمش در پیرهن از صحبت توانگران انجنانک مصاحب شدن برهن
 و افاضل اید زیرا که چون دلت بد و پیوند گرفت زیرا که چون قلب
 انک ایل تعلق و انس طوندی و بداده وی خوش شدی و انک انعام
 و احسانی اید قانع اولدک پس پروردکاری کرمی غیر از خدای
 تعالی پس حق تعالی حضرتن یزیدی بر پروردکار طوندک بو خود
 کفر در البیابانه کرد راید توانمکی با تو اگر بر غنی سکا کله
 و سنگ اید دوستی اید به روزی کن بد و پیوند رزق دن
 اوتری که تعلق و اتصال اید همگی را کفیل خود شمار بر همگی
 کند و کفیل صایمه زیر کفیل رزاق علی الاطلاق خدای تعالی در
 و ما بین دایه فی الارض انک علی الله رزقها مدبری را خدای خود
 پیسنده بر بدیختی کند و که خدای قبول ایلیم یوسف بن الحسین الماشعری
 قدس سره فرموده است یوسف بن الحسین الماشعری قدس سره
 بیورمش در که همه نیکو بیا در خانه ایت که جمیع افعال حسنه و
 اخلاق جمیع بر خانه ده در و کلید آن تواضع و فروتنی و انک
 مفتاحی تواضع و فروتنی کلید ر و همه بدیها در خانه ایت و جمیع
 افعال قبیحه و اخلاق ذمیه بر خانه ده در و کلید آن بانی و منی و
 انک مفتاحی کبر و نخوت در است تواضع سر رفت اندازدن
 بکبرخی که اندر اندازدن جمیع خیرها در خانه و نیت
 جمیع خیر بر خانه ده جمع در آن خانه را کلید بنیر از فروتنی و اول
 خانه تواضع و غیر مفتاح بود و نیتک مناسی معراج ناسی
 قید اولندی سره بدین قیاس یک خانه است جمیع شر را هم بو

مهر بر بوی

فروتنی تواضع
مهر بر بوی

مال و منی که در
مفتاح است در

قیاس اید بر خانه ده جمع در و انرا کلید نیت بخیرانی و منی و
 انک کبر و عجب و غیر مفتاح بود قدر مراد تواضع سب سوادت
 و کبر موجب شقاوت اید و کن اشعار در مان احتیاط کن که نفی راه
 خیر آگاه اول احتیاط اید که خیر طیفیدن طیفیه سن و جفیه سن خود را
 بمعوض خطر تریف کنی کند و کی شر خطری مخلفه بر اقیه سن سمنون حب
 قدس سره گفته است سمنون حجت قدس سره ایتمش ربنده راحت
 خدای تعالی صافی نشود بنده نک حجتی حق تعالی حضرتن صافی اول
 تازشتی بر همه عالم نیکنده مادام که جمیع عالم اوزره زشتک بر اقیه منی
 حقدن غیر هر نه و ارسه که قبیح کورنه و اصلا بر نه به میلی اولم
 کر کند جای بدل عشق جمال ازلت اگر جمال ازک عشق سنگ
 قلبک به بر ایلیم چشم امید جو ران بهشتی نیمی هشته منسوب اولان جویده
 امید چشمی قورمن و خاطر که کتور من من مصرع از در خویش خدایا
 به شتم مغرور کی مسلم شودت عشق جمال ازلی جمال ازک عشق حق
 سکا مسلم و میتر اولور عشق جمال از لیدن مراد جمال الهی در تا بر افاق
 همه تهمت زشتی نهی مادام که جمیع عالم اوزره زشتک تهمت قوی
 بلکه لازم اولان بود که جمیع غیبتی فراموش اید سن آفاق جمیع افاق در که
 کوک کناری مفاصنه در لیکن عالم مفاصنه استعمال اولور ابو بکر و راق
 قدس سره گفته است ابو بکر و راق قدس سره ایتمش دز اگر طوع
 پرسند که بدر تو گیت اگر طوع سوال اولد که سنگ بدر که کم در
 گوید سنگ مقدورات کرد کاری اید را الهیک مقدور آئنده سنگ در
 بو خود کفر در نفوذ بانه زیر اقد و راته خدادن غیر نک مدخلی بود قدر

معرض مجلس فی اوزره
معرض مجلس فی اوزره
بیج و شمع و قند و اسیر و کوی
سباده سبک و
بود که معرض زوال و ر
منه
برای تقدیر در
منه

و اگر گویند پیشه تو چیست و اگر دیند سنگ صنفت و کار کن در
 گوید کتاب مذت و خواری آید ر مذت و خواری کب ایلم در
 زیر این طبع ذل و اگر برسد که غایت تو چیست و اگر طمع مور به
 که سنگ تیک در گویند تحت حرمان گرفتاری دیر و ملق محنت
 چو پیش خسرو و جو ایش روی چو کیسوهادی طمع خسروی
 اگر برسی طمع را مادر ت کیت اگر طمع سوال ایده سن که سنگ بدرک
 کیمز بگوید تنگ در اقدار الهی مقدور الهی ده تنگ دیر و کوبی که
 کارت چیست گوید و اگر طمع دین که سنگ کار کن در دیر بخواری از
 ایمان کام خواهی خواری ایله لیم کردن مراد طلب ایچی لک در ورش
 برسی زخم کار گوید و اگر طمع عاقبت کار ندن سوال ایده سن دیر بخشای
 حرمان هر گاهی حرمان مختار یله نقصان ایچی لک در مراد طمع صافی
 زحمت و مشقت و بلا و محنت آید و کن اشعار در برابر ایم خواص قدس
 ستره گفته است ابراهیم خواص قدس ستره ایش در ریخ مکش ریخ
 و زحمت چکه در طلب آنچه در قسمت از اول سنگ طلبنده که قسمت ازیده
 از برای تو کفایت آن کرده اند سندن او زنی انک کفایتی ایلمش در در
 و آن روزیت و اول رزق در که روز از لده تقدیر و تعیین اول نمشد
 و ضایع کردن آنچه و ضایع ایله اول نسیبی که از تو طلب کفایت آن کرده اند
 انک کفایتی سندن طلب ایلمش در در زیر اول نسیب سنگ او ز که فرض
 و آن انقیاد احکام الهی است از او امر و نواهی و اول نسیب که انک کفایتی
 سندن طلب ایلمش در او امر و نواهی دن اولان احکام الهی با انقیاد در
 کن سعد یا دین بردست کس که بخشنده برورد کارست و بس

حرمان محروم
 منته

قسمت رزق زازل کرده اند سنگ رزقی از لدن قسمت و
 تقدیر ایلمش در جیدی رزق برانگنده کی رزق ایچون برانگنده لک
 بچسور لقی نیجه بر فایده زندگیت بندگیت سنگ حیالک فایده
 بنده لک در حق تعالی حضرت سر مکش از قاعده بندگی بنده لک قاعده
 سندن باش چکه بلکه جان و دلدن طاعت ایله زیر او ماخلقت الجن
 و الانس الا یعبده وینی موجب همان طاعت ایچون مخلوق بن ابوعلی
 رو و باری قدس ستره گفته است ابوعلی رو و باری قدس ستره
 ایتمشد رتنگ ترین زنداها زنداندر ک تنگ کی معاشرت فسادت
 ضد لکن مصاحبتی در زیر اهر جنس ضربه مایل در بیت چاک خواهم
 زدن این دلق ریایی چکنم روح را صحت نا جنس غذا بیت الیم
 کرچه زندانت بر صاحب لان اگر چه صاحب لدر اوزره زنداندر
 هر کی بوی زو وصل یار نیست هر قنده که یارک وصالندن بر یار
 یو قدر بود و دخی جایز در اگر چه صاحب لدر قنده زنداندر بود
 اوزره صاحب ده بزرانک کسره سی ایله غنم مغاسه اولوز هیچ زندان
 عاشق مشتاق را مشتاق عاشق تنگتر از صحت اختیار نیست اخبارک
 صحتندن تنگ کی هیچ زندان یو قدر هیچ زندانک مناسب معنی غایب
 قید اولندی شیخ ابو العباس قصاب قدس ستره در ویشی را دیند ابو
 العباس قصاب قدس ستره بر در ویشی کوردی که خود را می
 دوخت که کند خود سخی دگر دزی و خود دزی که راست نیامدی و هر
 دزد که راست کلیمدی بکن دی و باز بد و حتی سو کردی و کرد کردی
 دزد که قفان ده او تو ریش فرمود که آن بت بت ریش سو کردی که

رزق
 ایچون
 منته

مصاحبت
 منته

زندان
 بزرانک
 منته

نیجه

دیند

اول رخرق سنگ بونکر که که مقید اولمقل اول قد زمان عبارت
 دور اولمش سن **باب** صوفی که بخرقه دوریش از اربست صوفی
 که خرقه دوریش بلبه انگ بر بازاری وارد کر نخیه بغیریند خوش کار
 اگر اول خرقه فقر اید کنده اوره لطیف و مقبول برایش در ورجیش
 طبع دست او جنباند و اگر انگ سستی طبعش حرکت کنوره
 وانگ اول حالی نسک آرزو و هوای اید اول هر کجه ورشته اش
 بت وزناربت اول خرقه نمک هر کجه سی برت و هر رشته سی بر
 زنار در خرقی قدس سره گفته است خرقی قدس سره ایشدر
 الصوفی هو الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی
 آنست که یعنی صوفی اولد که چون از وجود طبعی خود چونکه
 کند و نمک وجود طبع سندن فانی شود فانی اول طبع کر کایدی اما
 عجم بر طبعی دخی استعمال اید بر رفته کم محو مشترک نمک بویشده و ارفع
 اولمش **ریت** از خطهای طبعی شسته دفتر و رتقای ربانی
 کرده از بر دیگر بدان باز نمک د تکرار که عودت انیمه که الفانی لایق
 زیرا فانی تکرار رد اولمز و بعد از آن چون وجود حقانی آید و اول
 فنادن صکره چونکه وجود حقانیه کله وانگ اید متصف اول و بقا بعد
 الفنا متحقق گردد و فنادن صکره بقا متحقق و ثابت اول صوفی نمک
 کلماتدن در بقا بعد الفنا دیگر فانی نشود که وفانی اولیه **بیت**
 می تری از فانی خود آخر ز صوفیان بشنید که گفته اند بقا از بی
 فاست خوش انگ چونیت شد ازین نقش مجاز خوش و نمک
 چون بوجاز نقش نیست و نحو اولدی دیگر بوجود خوشن نامند

جنبش
 منقش
 منقش

بجه
 منقش
 منقش

نماز
 منقش
 منقش

باز تکرار کنه کند و وجود نمک کلمدی وجوددن مراد ریاضت و
 مجاهده دن اول اولان وجود در زن پس چو وجود یافت زن
 مایه ناز اندن صکره چون اول ناز مایه سندن وجود بولدی مایه نازدن
 مراد باری تعالی در جا وید برود در عدم گشت فراز باب عدم
 انگ اوزر نه ایدی بسته و منشد اولدی زن پس معراج ثانیه معروف
 اولمق محن در که معنی بود اولور چونکه اول مایه نازدن وجود بولدی
 اندن صکره انگ اوزر نه ایدی باب عدم بسته اولدی زین کلام بود
 که چون صوفی ریاضت و مجاهده بی اید طبیعت مرتبه سندن خلاص
 بود با خلاق جمیع حصول اید بر وجوده و موصول بود که ایدی فنا
 پذیر اولمز خواه بوسف امدانی قدس سره وقتی در نظامیه بغداد
 خواه بوسف امدانی قدس سره بروقت بغداد ک نظامیه سنده و عطا
 میگفت و عطا اید ردی نظامیه بغداد دن مراد بغداد ده بر جاح در
 بر مدرس دخی وارد در نظامیه دیر که بوستانک بویشدن رو
 در **بیت** مراد نظامیه ادرار بود شب و زلقین و تکرار بود
 فقیری موقوف باین سقا این سقا لک اید موقوف بر فقیه در میان
 مجلس بر پای خاست مجلس ورتا سنده ایاغ اوزره قلقدی و سلم
 بر رسید و بر مسئله سوال ایلدی خواه گفت بنشین خواه بوسف
 که ایدی او تور که در کلام تور ای که کوی یا بم که سنگ کلامکده کفر
 رایحه سنی بولورم و شاید که مرکب تو زبردین اسلام بود و شاید که
 سنگ مونک اسلام دخی اوزره اولیه بعد ازین بمدتی آن فقیه نظر
 شد اندن صکره بر مدت ده اول فقیه نظرانی اولدی و در نظر

یافت
 منقش
 منقش
 منقش

همکار
 منقش
 منقش

فی
 نیت

کسی که با همه کس خوی بدکار بر دوش نهد که دو کلی بدخوی بق
 ایل معاشرت و مصاحبت ایل همیشه در کف صد غصه ممحن دانش
 دایم ای یوز غصه انده ممحن و مبتلا بل **یت** اگر زد دست بیا بر
 فلک و بد خوی **زد** دست خوی بد خویش در بلا باشد **مرو** بخند
 که زندان مقام او گردان شد **یک** که آنک مقامی زندان ایل دین
 بود و دخی جایز در زندانی آنک مقامی ایل که پوست بر تن بد خو
 بست زندانش زیاده بود یک تنی او زره پوستی که زندان یزد
 دیگر گفت و کرد اول حکیم ایندی **حسود** همیشه در رنجت **حسود**
 دایم رنج و الم ده در و با پرو کار خود سینه بخ و کند و نک بر در
 ایل غناد و جنگ ایدی در **بر** و در کار باری تقالی نه چه دیگران را
 دهد وی پسند حق تقالی حضرتی غیر مره هر که ویرا اول قبول ایل
 و هر چه زلفیت وی دل دران بندد و هر که ای یک نصیبی دکل در که حق
 تقالی حضرتی ویرمش در که میل و رغبت ایل **عنه** اعتراقت
 بر احکام خداوند قدیم قدیم خدا یک حکمری او زره **اعتراقت** در
 عادت مرد صد پیش که خاکش بدین **حسود** کند عادت که آنک دانه
 خاک و لسن تا گفتاره قادر اولیه هر چه بید کف غیر فغان بر دارد
 غیر کسک انده هر نه که کورر **حسود** ندن فغان **قادر** که جواد ادبوی بی
 سبب ازانه بمن که چون سبب سزائی که ویردی با که ویرمدی
حسود بر نعت حق بخیلت مردم بی گناه را دشمن **یت** **الانا**
 غوامی بلا بر **حسود** که آن بخت بر گشته خود در بدست و دیگر
 گفت و کرد اول حکیم ایندی خود مندان کریم کریم عاقله مال بر

کردان امر حاضر
 منته
 شخه صوبه
 منکته در بنوده
 منته

سینه
 وصف تیرگی
 عفا و جنگ
 معنی سینه

حاکم به پیش
 باد غصه برنده
 در

دوستان شمارند دنیا ده اختیار لری ایل مالی دوستری او زره
 شمار و شمار ایدر **کر** و **بج** دان **لیم** و دنی عقل سز را از برای دشمنان
 بگذارند اضطاری دنیا ده دشمنان و نری **قور** **ر** هر چه
 بدست **م** **کر** **یم** **کر** **یم** **کسک** **النه** **هر** **نه** **که** **کلدی** **ونیه** **مالک** **ولدی** **اهم**
 دریای دوستان افغانه **جمع** **د** **دستار** **یک** **پایه** **نثار** **ایلدی**
 و آنچه اندوخت **سطح** **طبع** **لیم** **و** **اول** **ننه** **که** **سفله** **طبع** **لیم** **کسب** **جمع**
 ایلدی بعد مرگ از برای دشمن ماند موتندن صکره **جمع** **دشمنی** **دشمنی** **ایون**
 قودی بود و دخی جایز در موت **مقر** **اولد** **قدن** **صکره** **جمع** **دشمنی**
 ایون قلدی ماندن قلمق و قومیق **مفاسنه** **لفت** **لرده** **سطور** **در** **وفضا** **ک**
 کلامنده جو قدر و بوستانک بویتند **قومیق** **مفاسنه** **اولان** **ماندن**
 در مانده که واقع او **مشدر** **یت** **بر** **ند** **از** **جهان** **با** **خود** **اصح** **آزای** **فرو** **مایه**
 ماند بخت بجای **و** **دیگر** **گفت** **و** **کرد** **اول** **حکیم** **ایندی** **با** **خود** **دان** **در**
 هزل و قوسس و یکن هنزل و **تخنه** **ده** **نوام** **و** **خود** **در** **ایله**
 انبساط و تعلق **انک** **آب** **روی** **بزرگی** **رنجست** **ولولک** **آب**
 زوینی دو مکرر و غبار زلت و خواری **ایکین** **تن** **و** **ذلت** **و** **خواری**
 غباری قوی **برق** **در** **قطره** **ای** **که** **بر** **سفله** **میدری** **جامه** **ای** **که** **سفله**
 او زرنج جامه سنی بر ترش و **اکه** **جفا** **ایدر** **سن** **نام** **ترسم** **بکر** **گفت** **برود**
 خوف ایدرم نامک کرک **کک** **ایله** **کدر** **یعنی** **ظالم** **لق** **ایله** **مشهور** **اولور**
متوا **افسوس** **پیشه** **با** **خود** **ان** **خود** **در** **ایله** **حول** **و** **تخنه** **ایندی** **اولد** **ورنه** **قر**
 بزرگیت برود **یوه** **صک** **ولولک** **فرور** **ونی** **کدر** **و** **دیگر** **گفت**
 و کرد اول حکیم ایندی **هر** **شیوه** **مش** **زنی** **پیش** **بر** **ده** **مکه** **مش** **زنک**

شیم و فی
 منته

کلیج مضافه کولدر
 منته

فوسس
 منته
 و داندن
 مراد عواطف
 منته

بامت تقدیر
 منته

بشوخی او کند طوطی یعنی ضعیف روی رنجیده ایده در کند کوب
 زبردستان بر د قوی یک د بیسی التذه اولور **قطر** دلا کوش
 کن از من این نکته خوش ای دل بدن بولطیف نکته استماع الم که
 مانند در کوشم از نکته دانان که اول نکته نکته دانان بنم کوشده
 فاشد که هر کس کش تیغ ناظر بانی که هر که شفقت نزلتی یعنی چکه
 یعنی کیه ترخم ایتمیه شود کش تیغ ناظر بانان شفقت نزلت
 تیغنگ مقتولی و مقهوری اولور دیکدر **بیت** نی نری ای کرکنا فصل
 خود که روزی بلنکیت برهم در ده چون اسکندر کوش خود را
 چون اسکندر کند و کوشی از آن جواهر حکمت بر یافت اول حکمت جواهر ندن
 بر بولدی دهانش را چون کوش خویش انک دمانی کند و کوشی کی بران
 جواهر کرد جواهر دن بر ایلدی و غمان از خوابی ان حصار بنات
 و اول حصار که خواب لغدن غمانی چو پردی یعنی حصار ی خواب بیکدن
 فراغت ایلدی **بیت** آفریدون که در زمین شفقت آفریدون که شفقت
 زمیننده جو **بیت** یعنی نکست یعنی تخمزن بیری زراعت ایلدی برقرار ندان
 خود توقع چنین نوشت کند و فرزند رنن توقع بویله یازدی توقع نشان
 بادشاهی که صفات ایام محیفه اعجاز است که ایام صفی روی عمر لرصفه
 سی در دران منو بسید انده یازمه کوز جواهر برترین اعمال و آثار
 اندن بیری که ائمال و آثار یک یکر که در **قصه** دهر بود دفتر
 عمر همه کس ده صفی دو کله کسک عمری و دفتری در اینچنین
 گفت خود مند جواندیش کاشت عاقل بویله دیدی چونکه بو خصوصه
 فکر حواله ایلدی ختم انکس برین دفتر پاک از همه حوق ختم و سعادتمو

کند و به مفاسد
 منته

شغل مضاعف
 منته

عنان و زمین
 منته

آفریدون فریدون
 جابیز
 منته

اعجاز و جمع
 منته

بود و بود
 اوقات
 است معنی
 منته

اول که به بوجع حقدن پاک دفتر او زره رقم خبر کشید و اثر خیر
 گذاشت خیر رقتی یکدی و خیر اثری قودی بوجه دخی حکم در
 ختم اول که به بویاک دفتر او زره جمع حقدن فراغت اید و خیر
 رقتی یکدی و خیر اثری قودی **بیت** هر انکس که آثار خیرش مانند
 نشاید پس از مرگش الحمد خواند **بیت** یکی از حکما گفته است حکما دن
 بری اینمشد که چهل دفتر در حکمت نوشتیم که حکمتده فرق کتاب
 یازدم و بان مشغ نشتم و انکما بیه مستغ و مستغید اولدم چهل کلمه
 از آن اختیار کردم اول چهل دفتر دن چهل کلمه اختیار ایلدم از آن
 نیز بهره بدست نیاوردیم اندن دخی بر نصیب و فایده اله
 کنور مدد چهار کلمه از آن برگزیدیم اول چهل کلمه دن چهار کلمه انتخاب
 و اختیار ایلدم دران دیدیم آنچه می طلبیدیم اول چهار کلمه ده کوردیم
 آنی طلب ایلدم بوجه دخی جایز درانی که طلب ایلرم **بیت** اولکی
 کلمه انکه اولدر که زنان را چون مردان محل اعتماد مکردان زناری
 مرد بر کبی اعتماد محلی ایلد زیرا که زن اگر چه از قبیله معتقدان اید زیرا که
 زن اگر چه معتقد بر قبیله سندن کلمه یعنی ظاهر اعتماد بر ایه وی
 از آن قبیل نیست که معتقد بر شاید زن اول قبیله دکل در که اعتماد
 لایق اولادیر از آن ناقصات العقل و الدین در **قصه** عقل زن
 ناقص و دینش نیز زنک عقلی و دینی دخی ناقص در هرگز
 کامل اعتقاد مکن هرگز که کامل دیو اعتقاد ایلد لسان فارسیده
 مذکور و مؤثت برابر در کلمات عربیه دن بر کلمه بی که ترکیب لرند
 خلط ایلد برانده دخی تذکر و تاء نیست اعتبار ایلد لر کامله و عید و

کزدان ای حاکم
 جلیل القدر
 منته

منته

سبب رسفها دن بعض کس بقایه دن بی خبر اولد و غفلت
 فضا بعجه دخل ایلد و بعض کلمه لرک خورنه حال قایلدر که
 اول ثانیست ایون دکل در غرق و غرضه و طریقه و تجزیه کی
 کر بدست روی اعتبار مکر اگر اول زن فسق و فساد جهندن
 بدو معتقوالیه اندن اعتبار طوطه و برشی عداوته و زنگور و ویا
 مکن اگر اول زن زهد و صلاح جهندن نکو و معتقوالیه اندن آفره
 اعتماد ایلد زیر از نشی قلیل ایلد اولکی حالندن تیز و انقلاب پذیر
 ایلد **و** کجی کلمه اندک اولدر که مال مغور مشو مال مغور اولد
 اگر چه بسیار بود اگر چه بسیار اولد زیرا که عاقبت پایمال حوادث
 روزگار خواهد شد زیرا که عاقبت مال حوادث روزگار پایمال
 اولد **و** کجی کلمه مغور مشو مال چون بخیران بخیر کی مال مغور
 اولد زیرا که بود مال جوا بر گذران زیرا که مال مغور و گذر ایدی
 حکایکی در ابر گذران اگر چه کوهر بار گذر ایدی سیاب اگر چه کوهر
 یا غدره خاطر نهند مرد خود مندر بران عاقل که اندک و زره خاطر
 قوز و اعتماد ایلد **و** کجی کلمه اولدر که اسرار هان دانی
 خود را کند و کل هان و ستور طوطه سی لازم اولان سر برکی
 هیچ دوست در میان هیچ بر دوستی فاش ایلد از ان جهت که
 اول بی نکه بسیار باشد که در دوستی خلل افتد زیرا جوق اولور
 که دوستی خلل نقصان دوش و بدشمنی بدل گردد و دوستی
 دشمن لکه تبدیل اولور اول وقت پشیمان اولور **قطعی** ای سر
 نری کشل از دشمن هفتان لازمست ای سر شول سر که آنی دشمن

اعتماد

دن

کلمه اولد

کلمه اولد

کلمه اولد

بعض کس که در روزی واقع ایلد در سنه

ستر انک لازم در بر که از افشای آن باد و شان دم کم زنی یک
 که انک افشاندن دوست لره سوز سولیمین دیده ام بسیار
 سیر سیر کز لهاد جوق کور مشم که کز لهاد فلک سیرندن دوستان
 دشمن شوند و دوستیاد شنی دوستلر دشمن اولور لور و دو
 شلق لره دشمن لک اولور **و** کجی کلمه اولدر که
 جو علمی را فراگیری اول علم دن بغیر بی تحصیل اتمه سن که برکی
 آن بزه مندی که انک ترک ایلد کنکار اولور سن اول علم دن
 مراد عباده متعلق اولان علم در تفسیر و حدیث و فقه کی **و**
 علم دین فقهت و تفسیر و حدیث هر که خواند بغیر ازین کرد خبیث
 از فضول بکیر لازم اولمیان علم دن فرار و افاض ایلد و ای
 ضرورت در روی او یز و اول علم که ضروری و لازم در آنکه
 تعلق و سی ایلد **و** کجی کلمه علم که ناکزیر نباشد بدان گزائی شول علم
 سکا لبد و لازم اولد که میل و سی ایلد و از ان گزائی کزیر بود جت
 و جو مکن و اول علمی که اندن سکا کزیر و بده اولد یعنی لازم اولد
 طلب ایلد ناکزیر لابد و لازم معناسنه در کزیر بریده و عدم لازم معنا
 و اندم که حاصل نوبود علم ناکزیر و اول دم که ناکزیر و لازم
 اولان علم سنگ حاصلک اولایغیر از عمل بموجب آن آرزو
 مکن اول علم موجب عمل دن بخیری آرزو ایلد مراد اول علم متعقفا
 عمل ایلد دیگر **و** کجی کلمه این متعق کوید این متعق که علمادن بر
 که در ایدر کت فائده حکمای هند را هند حکما سنگ کت
 خانه سنی بر صد شتر بار کردند یوز شتره و کلر بر ردی ملک

بعض کس که در روزی واقع ایلد در سنه

کلمه اولد

نه در

سختی

از ایشان استدعا کرد در اقتصار کردن هند بادشاهی اول
 کتب خانیه فی اقتصار امکنه اندر دن طلب ایلدی بده شربار
 اوردن اوندوه یوکنه اندر دیر دیگر بار استدعا کرد دیگر بار
 ینه اختصاری طلب ایلدی بر چهار کلمه قرار دادند درت کلمه
 اوزره قرار و بردید برینسی دفعه اندیک **کلمه نخستین** در د
 لالت بادشاهان بعدات اول کلمه بادشاهی عدالت دلالت
 ایلمک بیاننده در زیر پادشاهلره اتم و الزم اولان عدالت
نشی چو کردد شاه عالم عدل پیشه شاه عالم چون که عادل
 اوله شود آسایش که همیشه خلق عالمک گاه گاه اولان حضو
 و آسایشی اندک عدل بیاید دایم اولور چونالدی دلی ز سینه ریشی
 چون که بری دلی بر سینه ریشدن ناله اید بویکتر زیش ظلم کیتی
 اید اولمق پادشاهک ظالم لغی نشندن بواج اولور بی دل دن
 مراد در دمنده در سینه ریشدن مراد ظالم در زبیر کلام
 بودر که بر دمنده بر ظالم دن ظلم ایرتیمک ایلد پادشاهک ظالم
 لغندن بر نشان و انزید اولور یکسره سراج مناسه در چون
 که بری دلی سینه سینک بروج لغندن ناله اید بوجه دخی جایز
 لیکن بوجه اوزره سینه ریشی ده یا مصدر ریه اولوب سینه
 ریشدن مراد ظالم کیش فعل و مذهب و جزو ترکش مناسه در
 بونج ایکی اولکهای ممکن در ظلم کیشی ظالم مناسه در خلاصی را
 رده هیچ بر هیچ بواج بر هیچ دهر دن خلاص لی بونج بوجه
 دخی جایز در خلاص لغنه نشان عدلی باید در هیچ شاه لردن

عدل پیشه عادل
 معاشنه در
 مسئله
 بزرگامک نشندن بواج اولور
 بوجه اوزره ظلم کیش دن مراد
 پادشاه اولوب
 وحدت ایچون
 اولور
 مسئله
 بوجه اوزره
 مسئله

عدل
 مسئله

عدل کرک اندن غیری هیچ نشنه کرک هیچ بر هیچ قبیل الا خدا
 دن در که گاهی مدح ده زیاده خوب و مرغوب و مقبول مناسه
 استعمال اولور که بوشانک بویتنده واقع اولمشد **ریت** بدو
 گفت کای دیر هیچ بر هیچ زینجا آورده کت هیچ و کاهی
 دنم ده زیاده دنی و سفله و نامعقول مناسه استعمال
 اولور که بوشانک بویتنده واقع اولمشد **ریت** ندیم
 چنین هیچ بر هیچ کس کن هیچ رحمت برین هیچ کس لفظی
 اولسون با اولسون برابر در **دوم** ایکی کلمه در وصیت
 رعیت رعیت وصیت بیاننده در نیکو کاری و فرمان بر
 داری نیکو کارلق و فرمان بردارلق یعنی رعایا به لازم در که
 ایوخل اوزره اولوب امره اطاعت ایدجی اولر تاکه پادشاهلر که
 ظلمی اندر دن دور اوله نیکو کار ایوخل فرمان بردار امره اطاعت
 ایدجی آخر لرنده کی یا مصدر ریه در **ریت** تخم ظلم شاه فرمای
 مردم بود شاهک ظلمی تخم خلق فرمان سر لغی در جو جو کاری
 حاصل آن کشته کی کیدم بود چونکه جو زراعت اید سن اول زرا
 اولمشک حاصلی چن کیدم اولور مراد خلق که خدا نیک امره اطاعت
 اید لرن ظلم دن خلاص بولر لردیکدر **کلمه سیم** او چن کلمه در محقق
 صحت ابدان بدنار که صحتی محافظ سی بیاننده در العلم علمان
 علم الابدان و علم الادیان تا کر سنه نشوی دست بطعام نری
 مادام که آج اولمیه سن طعام الالهیم سن و چون خوری و چون
 طعام بیسن پیش از آن که سیر نشوی اندن اوکل که طوبی سن د

کار رنده فعل مضارع در
 شکاریدن دن
 مسئله
 مسئله
 مسئله

از طعام بداری طعامدن الکی چکه سن یونی سیر و مزدن اول طعام
 فراغت یلیسن **باب** آن به که ز اسباب مرض بر چیزی اولیکه
 اسباب مرض دن بر چیزی اید سن و زننگ طیبیان و غل بگریزی و جلد
 باز و نامعقول طیب لک ننگ عارندن چیه سن و اعلال انره محتاج
 اولیه سن ناکسته تی مغده جوان تشیی اسباب مرض دن بر چیزی علاج
 بود که معده و شکم حالی اولمش ایکن طعام او توریه سن زان پیش
 که معده بر کبی بر چیزی اندن اول که معده و شکم کی بر اید سن یعنی بر اثر
 اول طعامدن قانع سن **باب** معده چو پرکت نکم در دفاست
 سود ندارد اما اسباب راست **باب** در نصیحت زنان در دخی
 کلمه زناره نصیحت ایکن بیانده در که چشم از روی بیکانگان دور دارند
 که زن لر بیکانه لر رویندن چشم لرنی دور طونه لر روی از چشم نا
 خیرمان مستور و نامحرم لر که چشمندن زنی لر روی لرنی مستور طونه لر داد
 نه نامحرم لره نظر اید لر و نه اناره بوز کو ستره لر دیگر **باب** زنا حرام
 چشم زن کو بباد چو بیرون شد از خانه در کنو بباد زن ان بود که
 جو کس که نیت حرم او زن اول در که هر کس به انک محرمی دکل در اگر چه
 مردم چشمست روی نباید اگر چه مردم چشمی در یوز کو ستره بر روی
 هر که نه جفت ویت اگر چه حسن هر که انک جفت و زو جی دکل در اگر چه
 حسن ده بود چو ماه فلک طاق چشم نکاید ماه فلک کی طاق لایطر
 اول انک بوز نه چشمی اجیه و التفات انیه بر ویک معنای معراج رابعه
 قید اولندی **باب** چهار کلمات درت کلمه در که چهار پادشاه پیرداخته
 که درت پادشاه اتی پیر او تکلم انش لر در کو بایک برست که از چهار

مستور دارنغ نقد برینده
 در مسئله

فاق کیم از نظر معنی سنه
 معنی حال و نیت
 مسئله

کمان انداخته اند کو یا اول چهار کلمه بر تیر در که در کماندن انش لر در
 زیر حقیقت ده در دی بر در اول شاه کسری گفته است در پادشاهیک
 اولیکه نو شیروان در که ایتیش در کسری لفظ عربی در که بخم یاد
 بقی در معرب خسرو در که پادشاه مغانه در عظیم خاق اولان خسرو
 مغربی دکل در جی اکاسره در کسری ده کافک فتحی و کسری لغت در اتما
 عجم لر انک کسره سی ایل او قور لر و بونده کسری دن مراد نو شیروان در
 هرگز پیشان نشده ام از آنچه نگفته ام هرگز پیشان اولمش اول سوزدن که
 اتی سولیمش و با گفته که از پیشانی آن در خاک خون خفته و جوق
 سوز سولیمش که انک امتندن خاک و خون ده یا تمشم مراد حد دن بیرون
 رنج و الم کو رشم و زیاده مضطرب اولمش دیگر **باب** فاش نشین
 که جمع شستن نجاشی خاموش او تور زیر خاموش لای ایل جمع آسوده
 خاطر او تور مقی بجز ز گفتنی که پریشانی او ز دیگر که اول سوزدن که
 پریشانی و الم کتور را ز برتر نه پیشان نشد کسی مستور و مخفی اولان
 سوزدن بر کس پیشان اولوی بس فاش گفته برتر نه پیشانی او در جوق
 فاش اولمش برتر نه صاحب پیشان لای کتور ر سرتی فاش اندکندن و سرتی
 نه نه مستور مغانه در نه که خافک بویشده واقع اولمش در **باب**
 ترسم که انشک در غم مایه ده در شود وین راز نه نه خجایام سر شود شاه
 قیصر درت پادشاهیک انکی سی شاه قیصر در فرموده است بوز مشر که قدر
 من بر نگفته که سولیمش سوز او زره بنم قدر تم بیش از انت که بر گفته اندن
 زیاده در که سولیمش او زره در یعنی آنچه نگفته ام یعنی اول سوزی که سولیم
 تمش بتوانم گفت سولیمکه قادرم و آنچه نگفته ام نتوانم نهفت و اول سوزی که

شاهانیک

خفته نقد برینده
 مسئله
 نشین خاموش
 مسئله

خفته نقد برینده
 مسئله

سولیم اسمی ستر و هان آنکه قادر او لازم **هر چه افشای آن بود**
 دوشوار هر نه که انگ افشا و اعلانی شکل و ضرر و او را با حریفان بگو
 باسانی مصاحبه و آنکه آسان می آید و به کایه داری نهفته بتوان
 گفت زیرا اول نشانی که مستور طواری سن سولیم ممکن در و آنچه گفتی
 هفت توانی و اول نشانی که دیدک ستر آنکه قادر او لازم **بیت**
 سخن تا گفتی برودت است **چو گفته شود یابد او بر تودت خاقان**
 چن اول در پادشاه یک و جیحی سی خاقان چن در درین معنی چنین
 سخن رانده است به معنی ده بویله سوق کلام آتش در که بسیار باشد که
 جوق اولور که بریشانی گفتن سخت تر بود که سولیم بریشانی سخت رک
 و شکلی رک اولور از پیشانی نهفتن ستر ایک بشما نمند **هر**
سز که در خاطر اقدت هر ستر ستر که شک خاطر که دوشه سترت مکن
بلوچ بیانش نکاشتن آنی بیان لوحه نقش آنکه سرعت و استیصال آتیه ستر
شود غرامت اظهار آن ترا فور فرم آنکه اظهار یک غرامت و ضرری سکا
شکل تر از غرامت پوشیده داشتن مستور طواری ندانند ن شکل رک دنیا ده رک
 اولور شود که معنی معراج ثانیه قید اولدی غرامت زبان ملک هند اول
 در پادشاه یک در دخی سی هند پادشاهی در بدین نکته زبان گشاده است
 بونکه ایله زبانی اجیش در بعضی تکلم همیشه در که هر حرف که از زبان من بسته
 است که هر کلمه که بنم زبان من می آید و ظاهر او لشدر دست تفرق مرا
 ز خود بسته کند و سندن بنم تفرق نمی بماند زیرا اخفا آنکه قادر او لازم
 و هر چه بگویم مالک اویم و هر نه بی که سولیم آنکه مالکی ام بود و دخی جاز
 که مالکم اگر خواهم بگویم اگر ستر اسم آنی سولیم و اگر خواهم بگویم و اگر

این سخن را در
 کتابی که در
 دسترس است
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

ستر سولیم اسم **نخردی را در از فاش و هان فاش و هان**
 رازدن او تری ختی نیک بر زبان رفت بر خود منک زبانی او زره بر
 خوب مثل واقع و صادر او لشدر یعنی بر زبان مثل دیش در که مراد بیت
 ثانیه رکین چو تیریت مانده در قبضه که بوقبضه ده قاش بر نرکی در
 این دن مراد راز هان در روان چو تیریت که زمان رفت و اول بر نرکی
 که گماندن گمش در آن دن مراد راز فاشدر **حکایت** ملک هند هند
 پادشاهی خلیفه بعد از بعد خلیفه سه خنوا فرستاد تحفه لک کوندری
 و همراه طبعی فیلسوف مهارت در طب و حکمت موصوف و حکمته محار
 و خداقت ایله موصوف بر فیلسوف به اسال ایلدی فیلسوف حکمته موصوف
 که اصلی فیلسوف در فیلاحت موصوف حکمت مفاسده در صکره الفخرف
 اولوب فیلسوف اولدی که عالم و عاقل مفاسده استعمال اولور پیش خلیفه
 برای خاست اول خیب خلیفه او کنده ایان او زره قالدی و گفت
 سه چیز آورده ام و آیدای اوج نشه کتور مشتم که جز ملوک را نیاید که ملوک
 غیریه که کز و غیر سلاطین را نشاید و سلاطین دن غیریه لایق اولماز
 خلیفه گفت خلیفه آیدای آنکه گرامت اندر قتی سید رکنت طیب آیدای
 اول خضایی که موی سفید را سیاه گردانند اول بر خضاب در که بیاض موی
 سیاه آیدای و جیحی که هرگز متغیر نکند و در و جیحی که اول موی هرگز متغیر اولمز و
 دوم جیحی که هر چند طعام خورده شود آکنی بر بخون در که هر نه قدر طعام
 بنمش اوله معده را گزان شدن نگذار و معدنی ثقیل اولمز و قوز و هضم را
 مقوی باشد و هضمه مقوی اولور سیم ترکیبی که او جیحی بر ترکیب
 در که پشت را قوی گردانند پشتی قوی آیدای و رغبت مباشرت آورد

برای این معنی
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

و جانه میل کتور و از تکرار آن و اول جماعت تکرار ندن نه ضعف
 بهر چیز و نه نقصان قوت نه بهره ضعف و نه قوت نقصان حال
 اولوز خلیفه طوطا مل کرد خلیفه بر خطه تا مل ایلدی و گفت و ایدی
 بن ترا ازین دانا تر کمان داشتم بن سنی بوندن دانا تر ک فلن طوطم
 و ز برک تر ازین می بنداشتم و بوندن ز برک رک صاندم اول آن
 که گفتی اول اول خضابی که ایندک نر مایه غر و و پیرایه کند چه زور
 غر و سر مای و کذب و زور و پیرایه سی در پیرایه زینت و سیاهی موی
 ظلمت و حالاکه مویک سیاه نفی ظلمت در و سفیدی آن نور و انک
 بیاض نفی نور در زگی نادان کسی که زگی نادان شول که در آن کوش
 که نور را بظلمت بپوشد انده می اید که نوری ظلمت ایلد و رت زگی
 قبیل الاضداد دن در کاچی خشین و کاچی زم اچون در بونده ثانی
 مراد در **فصل** ایلدی کوی کند موی سفید خود سیاه بر ایلد که او کند و
 بیاض موی سیاه اید موی دن مراد بونده عقل در از پی پیری جوا
 می دارد امید بر کتن صکره جو انمی امید طوتار اول خود حال در
 پیش دانیان که در بند شکار د و لند دانا تر قتل که اندر دولت شکاری
 قید ندن در کی بود زان سیه رار و نق بار سفید سیاه زان باز سفید
 رونق و اعتباری فتن اولوز ز براموی سیاه زان سیاه و موی سفید
 باز سفید مشابه سنده دانا تر قتل باز سفید آق طغان و اما بجوی که
 ذکر کردی و اما شول بجوی که ذکر ایلد کتن آن قبیل ستم بن اول
 زمره دن دکلم که طعام بسیار خورم که چوق طعام بیم بود وجه دخی
 جابر در که طحانی چوق بیم بود معنی او زره طعام مضای دکل در و

زور کذب و در کتور و
 اندر ستم

بیشتر فصل مضار و
 ستم

صفت

خفا

بان لذت کیرم و کثرت طعام ایلد لذت طعام چه از آن نا خوشتر اندن
 بقیه رک نه در که هر خطه بجایی باید رفت که هر خطه بر بره کنگ کرک
 که در روی نادیدنی را باید دید که انده کور لمی مقول و لمینی کور
 کرک و ناشنیدنی باید شنید و استماعی مقبول و لمینی استماع انک
 کرک و نابویدنی را باید بویید و استشمای مقبول و لمینی استشمای
 انک کرک بجایی دن مراد خلا در که انده کشف ثورت و باد قبا
 و بوی نجاست لازم کلور عاقل اولان بوندی اختیاری ایلد
 اختیار ایلدی حکما گفته اند حکما ایتشد در کر سکی بیماریست در
 مزاج اخلق مزاجده خسته لک در که شراب و طعام او را ماده علا
 که شراب طعام انک علا می ماده سید ز نادان کسی که خود را با اختیار
 بیمار سازد نادان شول که اختیاری ایلد کند و سنی مریض اید
 تا باضطرا رتیار کند تا اضطرا ایلد علاج اید کلوا و انشروا و اول
فصل می کند کسب شتها خواجه خواجه شتها کسب ایلد
 تا بان رخنه در مزاج کند تا انک ایلد مزاجده رخنه اید رخنه کرک
 که بونده ضرر مراد در و انک آن رخنه راز بخته و خام و اندن صکره
 اول رخته به بخته و خام دن هر چه باید بان علاج کند هر نه که بونور
 انک ایلد علاج ایلد حاصل معنی اختیاری ایلد کند و سنی بیمار ایلد شتها
 سبی ایلد صکره اضطرا ایلد علا به مباشرت ایلد کل و شراب ایلد دیکر
 و اما آن ترکیب که فرمودی و اما اول ترکیب که سرور دکل و دخی
 مقبولم دکل در اول دن که مباشرت با زنان شعبة است از جنون
 زن را ایلد مباشرت جنون دن بر بوداق در و از قاعده خود پیر و

زفت بوندن رفتن معنی ستم در

کوی و بیدن معنی
 ستم

بویید بوییدن
 معنی ستم

باید بوندن مراد بوندن
 راجع بوندن

اول سن و اول قدر ازیه که احاط دن هلاک اول سن دیگر اگر دارنده
 هر که خواهی اگر غنی قادر ایستد هر گاه که استرسن به و کرنا داری
 هو گاهی یابی و کر فقیر قدرت نر ایستد هر روز قن که بلور سن به
 حکیم بپای خود گفت بر حکیم کند و پسر نه ایستد باید که بامداد از خانه
 بیرون نیاید که صبح خانه دن طاهره کلیمه سن تا تحت لب
 بطعام نکشاید مادام که اول لبکی طعام اجمیه سن زیر که سیری زیر که
 طوق لای تمم علم و بر داریت علم و بر داریت علم و بر داریت علم
 بر داری علم معنای در و کر سنی مایه خشک موی و سبکاری و جلی
 قلت عقل و خشک مایه سی در قن خوی خود را ز روزه نیز مکن صوم دن
 کند و خوی نیز و بدایم که همه علم و بر داریت به زیر اجمیه سن
 علم و بر داریت بیکر چون شود روزه مایه آزار چونکه صوم آزار و
 مایه و سب اول روزه خوری ز روزه داری به صایم لای دن صایم
 اولمقی لای بیکر روزه صوم معنای در روزه دار صایم معنای در
 روزه خوار صوم بی معنی صایم اولین کس به پس چون کر سنی باشی
 پس چون کر سنی اول سن هر اش و نان که بینی هو اش و هرنانی که کور سن
 از طبیعت تو شهوت آن خیزد سنگ طبیعت دن که میل و اشتها قانور
 و با شایان که نشینی و اشنا لای که طعام و نور سن طامعه تو در
 ایشان آویزد سنگ قوت طامع نمره تعلق ایستد اول طمعون
 اندک حضور دن سکا حجات لازم کلور قن هر چه یابی بجانه
 از تر و خشک تر و خشک ن خانه ده هر نه بولور ایستد به کران تا
 حد شیخ خوری یک که اندن طویچه پیه سن تمام طعام کان موس

غنی و فقیر معنای
 دارنده و نداشتن
 نادار و فقیر و قدر
 معنای
 مادام که اول لبکی طعام اجمیه سن زیر که سیری زیر که
 طوق لای تمم علم و بر داریت علم و بر داریت علم
 بر داری علم معنای در و کر سنی مایه خشک موی و سبکاری و جلی
 قلت عقل و خشک مایه سی در قن خوی خود را ز روزه نیز مکن صوم دن
 کند و خوی نیز و بدایم که همه علم و بر داریت به زیر اجمیه سن
 علم و بر داریت بیکر چون شود روزه مایه آزار چونکه صوم آزار و
 مایه و سب اول روزه خوری ز روزه داری به صایم لای دن صایم
 اولمقی لای بیکر روزه صوم معنای در روزه دار صایم معنای در
 روزه خوار صوم بی معنی صایم اولین کس به پس چون کر سنی باشی
 پس چون کر سنی اول سن هر اش و نان که بینی هو اش و هرنانی که کور سن
 از طبیعت تو شهوت آن خیزد سنگ طبیعت دن که میل و اشتها قانور
 و با شایان که نشینی و اشنا لای که طعام و نور سن طامعه تو در
 ایشان آویزد سنگ قوت طامع نمره تعلق ایستد اول طمعون
 اندک حضور دن سکا حجات لازم کلور قن هر چه یابی بجانه
 از تر و خشک تر و خشک ن خانه ده هر نه بولور ایستد به کران تا
 حد شیخ خوری یک که اندن طویچه پیه سن تمام طعام کان موس

از روزه حدت

نکته تاکه رک طمانه موس اتمیه سن و ز عطای خسان طمع سیری
 و اداینگ احساند طمع قطع ایده سن چون میزبان بر کنار
 خوان نشیند چون میزبان سفره کناری اوزره او توره و خود را
 در میان بیند و کند و سنی او رتاده کوره مراد نان و نیمه دیوب امتنان
 ایده دیگر طمع از جگر خود خوری به که از نان او فی الحقیقه کند و
 جگر کردن طمع پیه سن یک که انگ نماندن و شربت از خون خود اشانی
 به که از خون او کند و فاکند شربت اجمیه سن یک که انگ سفره سندن بود
 دخی جایز در طمع بی کند و جگر کردن و شربت کند و فاکند هر که
 گوید خوان و نان من بکش هر کم که بنم خوان و نانم دیه و امتنان ایده
 پای خویش از خون و دست از نان او کند و بایکی انگ سفره سندن
 و دستکی انگ نماندن چک فراغت ایده روزه کز بوشان خود خوری
 شول تره لی که کند و بوستا کند پیر سن خوشترت از روزه بریان او
 انگ بریان قوزی سندن خوش رک در زیر ابی منت در حیات
 بود نان انگ کشید که چون سفره بر و بهم در کشید پنج چیز
 بھر کس دادند هر کس که بش نشن و بر دیار زمام زندگی خوش در
 دستش نهادند لطیف دیر لیک زمانی انگ النده تو دیر یعنی شول
 که که انده بو بش نشن اول اول کس ذوق و صفاده در اول صحت
 بدن اول صحت بدن در دوم ایمنی ایمنی ایمنی یک در که کندن غنی
 اولیه سیوم سعت رزق او چنی رزق و سعتی در که تمام قدرته مالک
 اول چهارم رفیق شفیق در دخی شفیق و مهربان رفیق در پنجم رفیق
 بشنخی فراغت و حضور قلب در و هر کس که از این چیزها موزوم

بازان خسان
 طعم معنای
 کس لطف معنای
 زمام روزه

نکته

کرده اند و هر کسی که بوند کردن محروم الیتمس در در زندگانی
 خوش روی و قوی برآورده اند لطیف و درک و حضور بانی انگ
 یوزنه سزا میسر در که ابدی سوده کک یوزنی کوره **مهر**
 به پنج میرسد اسباب زندگانی خوش لطیف و درک اسبابی بش
 ابرشور با اتفاق چکمان شهره آفاق عالمک شهوری اولان
 حکما تک اتفاقی اید قرائ و ایمنی و صحت و کفاف عاقل و فراغ وین
 و صحت و معیشت کفایت اید قدرت رفیق نیک سیر هم نکو اخلاق
 نیک سیر رفیق نکو اخلاق مصاحب که اول بنی دن مراد بوند در بو
 و به دخی جابزد در سرت لری خوب رفیق اخلاقی لطیف مصاحب رفیق
 اید هم دخی بر طومش در **مهر** نعتی که بمرکز و وال پذیرد مهر
 که شود اید زوال قبول اید خود مندر از در حنا نعت نیکر خود مندی
 نعت حساسنده طومر اگر چه در از بود اگر چه عمر طویل و چون مرک
 روی نمود چون که موت یوز کو ستردی از ان درازی چه سود اول در **از**
 نه فایده یوز هزار سال در جهان بسر برده است یوز پیغمبر هم بیک سلی
 بجهانده باشد الشمس در امر و پنج هزار سال که مرده است بگوین
 بش نیک سیر در که اولش در قدر نعتی را بود که جاودانه باشد شول نعت
 قدر و اعتباری اولور که باقی اول و از آفت زوال برگزانه و زوال
 آفتدن کناره اول **مهر** بنزد مرد دانا نعت انت دانا مرد
 قنده نعت اولدر که زو جانت بود جاوید مسرور که سنگ جانک
 اندن ابدی مسرور اول نه سیم و زر که چون کورت شود جای نعت
 سیم و زر در کل در زیر چون که سنگ بزرگ قبر اوله بماند چو سنگ

نعتی که بمرکز و وال پذیرد مهر
 نعت حساسنده طومر اگر چه در از بود اگر چه عمر طویل و چون مرک

نعتی که بمرکز و وال پذیرد مهر

نعت حساسنده طومر اگر چه در از بود اگر چه عمر طویل و چون مرک

نعتی که بمرکز و وال پذیرد مهر

بر سر کور سیم و زر بزرگ بانی اوزره اولان سنگ کبی سندن بیرون
 و جدا قالو بلکه نعت و دوت اعمال صالحه در هرگز منفک و لمیوب
 ابدی نعت و سعادت سب و لور **مهر** دوت آنت که بی خون دل
 آید بکنار ورنه باسی و عمل باخ جان این بهم نیت **مهر**
 بزر چهره را بر سیدند بزر چهره سوال بلد یار که کدام پادشاه
 پاکیزه تر که قنغی پادشاه پاکیزه رک و عادل رک نعت انگ پاکیزه کان
 از وی ایمن باشند ابدی اول پادشاه که پاکیزه لر و صالحه لراندن ایمن
 اول لر و کن حکاران از وی تر سندن و کنا حکار لر و بد بخت لراندن خوف
 اید لر پادشاه و در زمان کبی **مهر** شاه آن باشد که روشن خاطر و جود
 بود پادشاه اولدر که روشن خاطر و عاقل اوله نیکو ان را حال ازو
 نیکو بدان را بد بود ایلور که حالی اندن ایلور مرکز لری حالی اندن پراز
 اول امور شرعی بی تمام احوالک بی **مهر** حاج را کنند حاج
 ابدی لر که از خدای تعالی ترس که خدای تعالیدن خوف اید و با مسلمانان
 ظلم کن و مسلمانده ظلم اید بمنبر برآمد منبر اوزره چقدی و وی بقای
 فصیح بود و اول حاج زیاده فصیح ابدی کنت خدای عز و جل مرا بر شما
 مسلط کرده است ابدی خدای عز و جل بی سرک و زر کوزه مسلط و
 حواله ایش در که اگر من بمرم که اگر بن اولم شما بعد از من سزیدن حکمر
 از ظلم کجا امید است ظلم دن خلاص بولیس سز باین فعل که شمار است
 بو فعل بی اید که سرک اچوندر یعنی بوقیع فعل کوز بی اید و خدای تعالی
 جو من بندگان هستند و خدای تعالی که بندن غیری بنده لری و ارد
 اگر چنانکه من بمرم اگر اخلین که بن اولم یکی بدتر از من بر شما بکار دیندن

از خفا

نعتی که بمرکز و وال پذیرد مهر

نعت حساسنده طومر اگر چه در از بود اگر چه عمر طویل و چون مرک

نعتی که بمرکز و وال پذیرد مهر

نعت حساسنده طومر اگر چه در از بود اگر چه عمر طویل و چون مرک

نعتی که بمرکز و وال پذیرد مهر

بر امر زک و ظالم رک بر بنده سنی سرک و زر کوزه حواله اید
 خواهی که شاه عدل کند عدل پیشه باش امر ایک شاه عدل ایده
 سن دخی عدل پیشه اول و امیر امتثال و نواهی دن اجتناب ائیک بله
 در کار خود که موکه گیر و دارنت کند و ایشکده که سنگ گیر و دارد
 موکه سید موکه اسم مکان در که جنگ قتال و لان موضع در گیر و دار
 جنگ تحکده استعمال اول نور طوت طوت مفاسد طبعی ده بویله مطا
 بعض تحکده طنطنه و طمطراق و سلطنت مفاسد استعمال اول نور
 وجه اول محله ملائم در شاه آینه است هر چه غمی بینی اندر و شاه
 آینه در هر نه که کور رسن بر تو فکده قاعده کار و بارت سنگ
 احوالک قاعده سی انده بر تو بر فتن و منعکس و لمش در اندرونک
 مفاسد معراج ثانیه قید اولندی **ک** پادشاهی از حکمی نصیحت
 طلب کرد بر پادشاه بر حکیم دن نصیحت طلب ایلدی حکیم گفت از تو
 مسئله بر سم حکیم پادشاه ایتدی سندن بر مسئله سوال ایدرم نی نفاق
 جواب گوی که زرات و نفاق نر جواب دی زر را دوست تر داری
 یا خصم را التونی یا خصم دوست رک دو تر سن گفت زر را پادشاه
 زری مقبول رک طو تر م دیدی گفت چونت که از اد دوست تر
 میداری یعنی زر را حکیم پادشاه ایتدی نیجه در کافی یعنی زری
 دوست رک طو تر سن اینجا بنی بونده یعنی دنیا ده قورسون
 و اخو نه کید رسن و آنچه دوست نداری یعنی خصم را وانی یعنی خصمی
 که دوست طو تر سن با خود ببری کند که اخو نه ایلدر سون زیر اقی
 حضور حقه خصم ایلد برابر لشور پادشاه بکرت و کنت پادشاه

در کار خود که موکه گیر و دارنت کند و ایشکده که سنگ گیر و دارد

بعض تحکده طنطنه و طمطراق و سلطنت مفاسد استعمال اول نور

جواب گوی که زرات و نفاق نر جواب دی زر را دوست تر داری

حضور حقه خصم ایلد برابر لشور پادشاه بکرت و کنت پادشاه

ایلدی و ایتدی نیکو پندی دادی بر او پند و بردی که همه پند نادری
 در جست که جیغ پند لر پند ده در جدر و موجود در **ع**
 هزار گونه خصوصت کنی جلق جهان بجهان خلقی ایلد بیک لو
 خصوصت ایلرسن ز بس که در سوس سیم و آرزوی زری زیاده
 که سیم و زر هو سنده و زر آرزو سنده سن تر است دوست
 زر و سیم و خصم صاحب آن زر و سیم سنگ و سنگ مقبولک در
 و انک صاحبی خصم مقبولک در که گیزی از کفش امر اظلم و جلد
 گزی زیر اخمک اندن آنی ظلم و جلد که رک ایلد اخد ایلرسن مقتضای
 خود باشد و نیجه عقل خود مقتضای و عقل نیجه سی دکل در که دوست
 را بکزاری و خصم را ببری که دوستی دنیا ده قورسون و خصمی عقاب ایلده سن
 امر خود بر عکس کرک ایدی **ک** اسکندر یکی از کار دانانرا اسکندر
 کار دان لردن برنی از علی شریف عمل کرد بر شریف عملدن عمل
 ایلدی و علی سپس بوی داد واکه بر سپس عمل و بر دی روزی آن
 مرد بر اسکندر بر آمد اول که بر کون اسکندر که قتنه کلدی بر بونده
 که رایله عند مفاسد اولمق روشن در انک سکونی ایلد علی مفاسد دخی
 اولمق جایز در گفت که کوننی بینی عمل خویش را اسکندر که ایتدی کند و
 عملکی نیجه کور رسن گفت زندگانی پادشاه در از باد اول که اسکندر ایتدی
 پادشاهک جیانی در از اولسون نه مرد بمل بزرگ و شریف کردد گشی عمل
 و منصب ایلد بزرگ و شریف و ملز بلکه عمل بر بزرگ و شریف شود بلکه عمل
 و منصب ایلد بزرگ و شریف و لور پس در هر عمل که هست پس هر عمل
 وارد در انده نیکو سیری باید و داد و انصاف نیکو سیرت و داد و انصاف

در کار خود که موکه گیر و دارنت کند و ایشکده که سنگ گیر و دارد

بعض تحکده طنطنه و طمطراق و سلطنت مفاسد استعمال اول نور

جواب گوی که زرات و نفاق نر جواب دی زر را دوست تر داری

حضور حقه خصم ایلد برابر لشور پادشاه بکرت و کنت پادشاه

卷之四

میرزا میرزا علی

卷之四

تاریکی

卷之四
 四

طریقہ اولیٰ

20

تغرس فوات دن در که
فهم ایلمک میخانه در

آمد شد برونده آمدن شدن معنی نهند

انفاق مضاعف و منفی و جاذب
و منفی و جاذب و اولی و ملاقات
و اولی و ملاقات

[illegible]

صکره کلک بگفت این چرا آمدی پیش من در ویش که ایدری بوجا
 نامدی پیش من کلامی مناسبی بویله درینچون بنم قتمه کلیدک بوجو دنی
 مکندر که کلام این چرا آمدی اولوب پیش من در ویشه موقوف اوله
 بسی خوشترست از چرا آمدی چرا آمدیدن زیاده خوشتر که چرا آمدی
 بچون کلک مناسبه در **فصل** اوچون روضه در بیان شکوای
 شکوای باغستان حکومت و ایالت حکومت و ایالت باغستان
 شکوفه لرینک اچلمی بیاننده در که متضمن بموای نصفت و عدالت
 که اول مذکور اولان شکوفه لر نصفت و عدالت میوه لرینی متضمن در ایالت
 امانت وزنی اوزره در حفظ طوتمق مناسبه در که بونده والی لق و پادشاه لق
 مراد در حکومت حاکم لق نصفت کثرت وزنی اوزره انصاف و ادا مفا
 بونده معنی اول مراد در زیر اعدالت لق معنی در مراد بود که روضه
 سیوم پادشاهلر حکم و حکومتی بیاننده در که انمره لازم اولان عدل و
 انصاف در **فصل** حکمت در وجود سلاطین سلاطینک وجود و ظهورنده
 حکمت و فایده ظهور نصفت و عدالت انصاف و عدلک ظهوری در که
 تا خلق عالم انلرک بی ایله حضور و سرورده اولارنه ظهور نصفت
 عظمت و جلال عظمت و جلال صفیق ایله ظهور دکل در که تا جلال و کبریا
 ایله متصف اولوب عدل و انصافی فراموش ایدره لر نوشیروان با انکه از دین
 بیکانه بود نوشیروان شونک بر که دین الهی دن بیکانه و دور ایدری زیر
 آتش پرست ایدری در عدل و راستی بیکانه بود عدل و راستی ده
 بیکانه و لا یظلم احدی لاجرم سید کاینات اول سبب دن کایناتک سیدی
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل صلوات و اکمل تحیات انک

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

اوزر نه اولسون تفاخر کنان می گفت تفاخر ایدر که ایدری ولایت
 انانی زمن السلطان العادل بن سلطان عادل زماننده وجوده کلام
مشهور پیغمبر که در عهد نوشیروان پیغمبر حضرتی که صلی الله علیه و سلم
 نوشیروان عادل زماننده برخ گشت چشم و چراغ جهان منور رخ
 اید جهانک چشم و چراغی اولدی که جمیع عالم هدایت ابر شدی همی گفت
 از ظلم از ان ساده ام ایدری اول سبب ن ظلم دن ساده و پاکم که در عهد
 نوشیروان زاده ام که نوشیروان عادل زماننده طو غشتم چه خوش گفت
 ان ناصح نیک خواه اول نیک خواه ناصح نه لطیف دیدی بکوش دلان شنگا
 شاه اول ظالم شاهک قلبی سمعنه مراد سوزنی که اصفوا و فهم اتر ردی دیگر
 مقول قول بوا یکی بیت در که از ظلمت ظلم اندیشه کن که ظلمک ظلمت و
 فرزندن اندیشه و خوف ایله ی از مون عدل را پیشه کن امتحان و تجربه چون
 عدلی کند که پیشه و عاد اید اگر عدل از ظلم ناید فرقه اگر عدل سکا ظلم دن
 فایده لو و فرقه کلیمه فرقه فضل که زیاده لکدن کنایت در ذکر باره پادشاه
 ظلم نه تکرار ظلم طریقه ایاق قوی یعنی ظلم شروع اید عدل خود مال خصوصنده
 ظلم دن هزار بار اید در در تواریخ چنانست تواریخ ده اچلین در که پنج هزار
 سال که بش بیک سلطنت عالم عالمک سلطنتی بیکان و معان توفیق داشت
 بر لره و من لره توفیق طاعتی کبر آتش پرست و مطلق کافر بونده ثانی مراد
 در زیر آتش پرست مناسبه در و این دولت در خاندان ایشان بود و بو
 دولت انلرک نسلنده اولوی زیر که بار عیایا عدل کردند زیر که رعایایه عدل ایلد
 و ظلم را نمیداشتند و ظلمی را و امعقول طوتمق ایدر و در خیر است که خدای تعالی
 و خبرده وارد که خدای تعالی بداد علیه السلام و بی کرد داد و پیغمبر علیه السلام

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

این کلام را در
 کتابی که در
 این باب است
 نوشته اند

و حی ایلی بویله دیو که قوم خویش را بکوی که کند و فوکه دی که پادشاه
 بچم را بکنونید که بچم پادشاه رنه نام مقول سولیمیه روزم انیه روز شام
 نه هفت و دشام ویرمیه ردشام سو ملک که ایشان جهان را بعدل آبادان
 کردند زیر اندر جهانی عدل یله معور و آبادان ایلیله تا بندگان من در وی
 زندگانی کنند تا که بنم بنده نرم انده در لک ایدر **قرین** عدل و انصاف
 دان نه کفر و نه دین عدل و انصاف بل نه کفری و نه دینی بل آنچه در حفظ
 ملک کارست اول نه که ملک سلطنت حفظنده ایشده در یعنی
 لازم و مهم در عدل بی دین نظام عالم را نظام عالمه کافرک عدلی بود
 دخی جایز در نظام عالم ایچون کافرک عدلی بهتر از ظلم شاه دین دارست
 مسلمان پادشاهک ظلمدن بهتر و مقبول تر در **قرین** پادشاه
 حکیم فکرت پیشه باید پادشاهک اهدم و قرینی فکرت پیشه حکیم کرک فکرت پیشه
 صاحب فکر مغاسنه در نه ندیم هول اندیش هول اندیش و پادیه کوی مصاحبه
 کرکزیرا که ازان بدرجای کمال براید زیراکه پادشاه اول فکرت پیشه حکیم دن
 کمال در جانه چقار و ازین بدرکات نقصان کراید و بوزل اندیش ندیم دن
 نقصان در کانه میل ایلر زیر الطبیعه سارقه حبشی کنی نک مصاحبه حال
 اوزره ایسه که دخی اول حالون البشته بر بهره ایرشور **هر نکته** کاید
 ازب دانا جو کو هرست هر نکته که دانا نک لیدن کله بر کو هرکی در خوش انکم سافت
 کج کورج سینه را خوش و سعادتمن اول که که سینه سی در جانی کو هرکی
 دوزدی مراد سعادتمن شول که که نکات و نصایح ایله قلبی پیر ایلی کایمکر
 دانا دل از جوهر حکمت حنینه است عالم حکمت جوهر ندن بر حنینه در دانا
 دل عالم مغاسنه در از خوشن جدامداران حنینه را اول حنینه کند و کن

نمونه

نمونه

نمونه

نمونه

جدالو تر حنینه دن مراد عالم در **حکیت** بامدادی بر صبح موبد موبدان
 با قباد شاه موبد موبدان قباد شاه ایله هفتان بود هفتان اولری موبد
 موبدان میدانی نک روایتی اوزره آفتاب پرست لرک اولود انشمنه دی
 که جمیع مشکل لرنی اندن سوال ایدر لر و سوز لرنی اندن روایت ایدر و نمایید
 ایدر را تا بچم شاعر لر نک شعر لرنده استمال اولنان دن فرم اولور هر
 ملوک اولود انشمنه اطلاق اولنه بوسوز مقبول در زیر قبادش پر
 ایدی حق بودر که موبد موبدان ملت لر نه کوره مفتی مشابه سنده اولان
 که در که مشکل لرنی اندن سوال ایدر لر مرکب وی بدفع فضلات موبد موبدان
 مرکب فضلات نک فحی ایله یعنی کند و نک نجاستی ایله قوایم خود را از دم تا سم
 بیالود کند و نک پای لرنی دشم دن سم دکن بولاشد ردی فضلات نجاست
 دم قویق سم طیناق در تشویر تمام بوی راه یافت اگر جانات یول بولدی در
 آن اتنا قباد شاه اولان تاده قباد شاه ویرا از آداب هم رکابی ملوک و
 هفتانی سلاطین سوال کرد اکا ملوک هم رکاب لخی و سلاطینک هفتان
 لخی ادب لرندن سوال ایلی گفت یکی است که موبد موبدان قبادیه ایتدی بری
 اولدر که در بشی که بامدادان شول کچه ده که علی القباص با پادشاه سواری
 خواهند کرد پادشاه ایله سوار لقی ایلمک است لر بوج دخی جایز در سوار لقی
 ایله لر کرکزیرا که خود را چندان علف نه هفتد کند و مرکبه اول قدر علف
 ویرمیه لر که بامداد موبد تشویر را کب کرد که صبح را کبک جاناته سب
 مراد علفی اول قدر جوق ویرمیه لر که صبح مرکب کند و سنی فضلاتی ایله لوده
 اید و کندن را که جانات لازم کله دیکر قباد استحسان وی کرد قباد که تحسین
 و آفرین ایلی و گفت و ایتدی بدین حسن کیاست و صدق فرات بوسن

نمونه

نمونه

نمونه

نمونه

کیست صدق فرست بیاید در گریافته آنچه یافته که بولش
 آنکه بولش **قسط** ناخودمند که بر قاعده طبع رود نادان که طبع قاعده
 سی و زره که روانی مقتضای اید عمل اید همه آداب دی افتد زره صدق
 و صواب انگ جمیع آدابی صدق و صواب طریقند دوشه اصلا متبوع
 اولی ناخودمند نادان معنای در بیت اول ده واقع اولان ناخودمند
 نون اید تا اید دکل در که بیت ثانی ده اولان بخود که عاقل معنای در که
 قرینه در ناخودمند اید بخود تقابل واقع اولند زیک بخود که بدستور خود
 کار کند اما عاقل که عقلک قانون و روشنی اید کار و عمل اید شود از سن
 کیست ادب آموزد و اب حسن کیستند چار بای بره ادب تعلیم
 اولور کیست زبر که لک فرست فهم کردن دستور بونع قانون معنی
 قانون **قصد** متو بان پادشاه چون کسی اند پادشاه که متبوعی
 که بر کی در که بگوئی بالائی روند که بلند طایفه چقار را اما عاقبت بر لازل
 قهر و نازل در اما عاقبت ز لازل قهر و نازل در ده بی اید از آن که بزر
 خواهند آمد اول کوهدن آشفته کله که ز لازل جمع ز لازل در نازل
 جمع نازل در که نقصان معنای در که فر معنای دخی استعمال اولور
 و شک نیست که افتادن بلند تران و شک یوق در که بلند کلر که دو شک
 صعب تر خواهد بود شکل رک اولیس در وزیر آمدن فرو تران و فرو
 تر که آشفته کلمه سی سهله اسان رک اولیس در سهله خواهد بود تقدیر
 در **شمار** بود ایوان قرب شاه و الا شاه که قربی ایوانی بلند در قرنی ایوان
 تشبیه امتش در بر آن ایوان مر و بسیار بالا اول ایوان اوزره زیاده بلند
 کتمه که ترسم چون از آن ایوان در افقی زیر افور رقم چونکه اول ایوان

در کتب
 در کتب
 در کتب

در کتب
 در کتب

در کتب
 در کتب

در کتب
 در کتب

دن دوشه سن زهر افتاده محکمت افقی هر افتاده دن حکم رک
 دوشه سن مراد قرب سلطان جای هو لک و ورطه هلاک اید و
 اشعار در **حراج** قرب سلطان اتش سوزان بود **حکمت** می باید که باد
 شاه را اگر که پادشاه هر که ندیمان منیمان راست کونار و رایت کردار
 راست قول بود راست فعل بود منیمان ندیم لری بر کار باشند کار و سوس
 اوزره اولان احوال رعایا و کیشتگان برایشان تار عیالک اند اوز
 حواله و حاکم اولمش لرک احوال و اخبار بقوی رسانند پادشاه اتصال
 اید که گویند اید لرار در شیر با بکان با بکان او غلی ارد شیر با بکان ذکر
 قید احترازی در زیر بغری نسل دن هم ارد شیر نام پادشاه کلش در پادشاهی
 آگاه بود جمیع احوال دن آگاه و خبر دار بر پادشاه ایدی چون زما با مدار
 بیامدی چون ندیم لر صبح که لر دی کنتی فلان کس ارد شیر ندیم لر
 ایدردی فلان که شب چه خورده است بوی که نه میسر در و فلان زن و
 کنیزک و فلان زن و فلان جاریه اید صحت داشته مصاحبت طومش در
 دهر چه کرده بودی و اول که هر نه که ایش ایدی یک یک کنتی بر ایدردی
 تا مردمان کمان بردندی تا مرد ملو طن اید لرردی که مکر از آسمان فرشته
 می اید که مکر آسمان دن فرشته کلور و اورا آگاهی دهد و اکا جمیع احوال دن آگاه
 لق و بر و محمود سبکین نیز این قبیل بوده است و سلطان محمود
 سبکین هم بوقیل دن اولمش در قبیل بوی که معنای در **قصد** چو
 شاه را نبود اگر کسی ز حال سپاه چونکه پادشاه سکرنگ حال دن آگاه
 لق اولمش کجا سپاه ز قهر دی حراز کند سپاه قنده انگ قهرندن احراز اید لر
 بقصد ظلم هزاران بهانه پیش آرند ظلم قصد نه هزاران بهانه او که کتور

در کتب
 در کتب
 در کتب

در کتب
 در کتب

در کتب

بجز در صورت
سلطه و ماصط
انفایده از هر دو صورت بجز در

4

افلاقت جان لطافتی به
 بنی سو آقا اولمیه مناسبت در یکین
 مناسبت شیخ اولدی روشن
 او سون ایچون میخل
 افلاقت جان لطافتی به
 بنی سو آقا اولمیه مناسبت در یکین
 مناسبت شیخ اولدی روشن
 او سون ایچون میخل

آمدن خواننده آمدن شدن
معنا شده در
مفهوم

خوانان بوی نامه نوشت معاویه اعتزاید رک که نامه یازدی بود
 دیوگرای مطلب علای بنی عبدالمطلب گرای اولاد عبدالمطلب مطلب
 اعلاسی وای مقصد اقصای آل قصی وای آل قصی نک مقصد اقصای
 مقصد صادق کسره سی یله در کم اسم مکان در صادق فتح سی یله غلط
 مشهور در آل قصی حبیب نسیب بر طایفه در وای آهوی نازکی
 عبد مناف وای عبد منافک نازکی آهوی عبد مناف دخی آل قصی
 کبی حبیب نسیب در وای منبع مکارم بنی هاشم وای مائیک منبع
 مکاری نیکه ششم دخی حبیب نسیب بر طایفه در آیت نبوت در شین
 شامت نبوت آیتی نیک شاکزده در ویر رسالت در خاندان شامو
 رسالت عزتی نیک خاندانگزده در کجاشد آن همه بزرگوار و حلیم
 بردباری اول دو کالی اولوق و حلیم و بردباری قنله کندی بازای که
 از رفته پشیمانم کرد کل که واقع اویش خطادن پشیمانم وار گفته پشیمان
 و سولیش سوزدن پریشان و بچشمورم تا کی هدف ناوک
 کین خواهم بود چینه دکن کین ناو کینه نشانه اولسم کرک و زدوری تو
 بد دل و دین خواهم بود و سنگ فراق کن چینه دکن بی دل و بی دین
 اولسم کرک بزرگی زمین پیش توام و بزمین بر بوزی اوزره
 سنگ و گلده بوزم بر اوزره در یعنی سکا تو اضع ایلم در بزمین
 نیز چنین خواهم بود دیر السنده دخی بویه اولسم کرک مراد هر جنگ
 بندن جدا اولم دیکر هدف نشانه تیر در ناوک قونمش اوق و مطلقا
 تیر مناسنه دخی استعمال و نور عقل در جواب و بصواب چنین نوشت
 عقل اندک جو ابده صواب و معقول یله بوی یازدی **خبر حدیث**

در وای مائیک منبع

در وای مائیک منبع

در وای مائیک منبع

در وای مائیک منبع

در وای مائیک منبع

وقت حقایق انی قولیده صادق اولدک و حق دیدک لا بوقدر وار که
 تحقیق بن اری ان لا اراک ولا ترا بی بونی صواب کوررم کین نسی کوررم
 و سن بنی کورمیه سن و ست قول سوئی صدیقی دوستم حقه بن نا
 معقول سوز سوبله دکم و لکنی اصد او اجفانی و لکن بن دوستن مفار
 ایلم نجان دوست با که جفا ایدره اذانی کی غیبت و مساویه شرفی ایلم
 صدیق ده بوجه دخی جایز در دوستم ایچون بوجه اوزره فی لام جاره
 اولوب فی صدیقی معقول اولور فذلک الذی لمتنی فیه ده اولان فی
 کبی که لام جاره مناسنه در که فیه معقول در معقول فیه دکل در کافیه نک
 جانی سنده بویه مسطور در یعنی چون کریم از دوست بر جد یعنی
 چون کریم دوستندن رنجیده اولم باید که کج مفارقت کرد کرک که
 مفارقت بوجنی طوع و بکوی مهاجرت گراید و مهاجرت طوع
 میل ایدره ناکم سیدی میان بندد و زبان بکفاید اید کرک که قباحه میان
 بغلیه زبان اچه مراد انک حقه غیبت و قباحه شروع و فرود هلاکانه قصد
 ایلم بلکه انک جمیع او الذین فارغ و سکت اولور دیکر **مثنوی** چون شود
 بالویار جنگ اندیش چون که بارک سنگ اید جنگ فکر اید بی اوله جو جذالی
 مکر با و پیش انک اید جده القدن غیری او کو که طوع مراد مفارقت اختیار اید
 غیبت و خیره قصد اید دیکر رجه کن در خصوص بسیار خصوصه جد و
 جحد اید اندکی روی کشی بکذا بر اذ حق صلح بوزی قوز بر اصراره بحالت
 واقع اولور باز معاویه با اعتذار معاودت نمود معاویه کر و اعتذاره
 عود کستردی یعنی تکرار اعتذار ایلدی و در التماس کشود و صلح
 التماسک قنوسی ایدکی و صد مراد درم بدل صلح فرستاد و صلح

در وای مائیک منبع

در وای مائیک منبع

در وای مائیک منبع

در وای مائیک منبع

همان

بر لبی بوزیک در هم عقید کوندری و بنیاد عهد نهاد و عهد بنیادنی
 قودی **قطعه** غرر و احوالی بمن و عفو طلب شو چو فتر غرر خوا هلق ایلد
 و طاب عفو اول رخنه در قاعده یاری یاران قدیم قدم بارانک
 یار لقی قاعده سینه چو نکر رخنه و نقصان دوشه چو فتر ک معناسی مطاع
 ثانیه قید اولندی ورنیاید بهم آن رخنه بکفتار زبان اگر اول رخنه کفتار
 زبان ایلد درست اولیه در غار نگریش کوشن تخت زروسیم انک تیره
 زروسیم خشتی ایلد سی ایلد مراد سوز ایلد صلیح میسر اوله ایسه مال ایلد سی
 ایلد دیمک در خشت کویچ معناسه در **حکایت** حجاج در شکار کاغذی حجاج
 بن یوسف بر شکاره از لشکریان خود جدا افتاد کند و نکر لشکری لرز
 جدا دوشدی بتنی بر آمد بر دپه اوزره جعدی دید که اعرابی نشسته حجاج
 کوردی که بر اعرابی او نورش و از حرقه خود جسد کان می چینه کند و نکر
 حرقه سندن بت ری دیر و شتران کرد اوی چو نذر و شترانک چوره
 سنده او تار لر چون شتران حجاج را بدیدند بر میدند چون شتر لر حجاجی
 کوردیلر او کوردیلر اعرابی سر بالا کرد خشمناک اعرابی خشمناک باشی قلدری
 و گفت وایتدی بگفت که ازین بیابان با جاعهای درختان بر آمدیم در
 که بو بیابان دن درختان بامه ایلد کلدی که امنت بروی یاد که امنت
 انک اوزره اولسون حجاج هیچ گفت و پیش آمد حجاج هیچ سولیدی و
 اعرابنک قنه کلدی و گفت السلام علیک یا اعرابی وایتدی السلام علیک
 یا اعرابی اعرابی در جواب گفت اعرابی انک جو ابنده ایتدی لا علیک السلام
 ولا رحمة الله ولا بركة بونک معناسی روشن در از وی آب طلبید حجاج
 اعرابی دن آب طلب ایلدی گفت فرود آی اعرابی حجاج ایتدی انکدن

اعرابی اعرابی

اعرابی

اعرابی

اعرابی

اعرابی

اعرابی

این و بذلت و خواری آب بخور و ذلت و خواری ایلد صواب و اینه کمر
 رفیق و نوکر تو نیستم و اینه کمر بن سنگ رفیق و نوکر کد کلمه حجاج
 آمد و آب خورد حجاج اتندن اندی و صوابی بیست ای اعرابی بهتر
 مردمان بگفت حکزه ایتدی اعرابی ادمیلر اوردی کیم در اعرابی گفت
 رسول الله صلی الله علیه وسلم بر غم تو اعرابی ایتدی رسول الله در صلی الله
 علیه وسلم شک رخنه باز گفت حجاج کروایتدی چه کوی در حق امیر المؤمنین
 علی امیر المؤمنین علی نکر حقه نه دیر سن گفت از کرم و بزرگواری
 اعرابی ایتدی کرم و بزرگواری رفتن نام وی در دمان نکر انکائی
 دهانه صغیر بگفت چه میکوی صکره حجاج ایتدی نه دیر سن در حق
 عبدالملک بن مروان مروان او غنی عبدالملک حقه هیچ گفت اعرابی
 هیچ سولیدی گفت جواب من بکوی اعرابی حجاج ایتدی ای اعرابی تنر
 سوزمک جوابی دی گفت بر مردیت اعرابی ایتدی بد و نامعقول بر کرد
 گفت چو حجاج ایتدی چون گفت خطایی از وی در وجود آمده است اعرابی
 ایتدی اندن بر خطا وجوده کلمش و بر قباح صادر اولش در که از مشرق
 تا مغرب زان بر شده است که مشرقن مغرب دکن اندر اولش در گفت
 آن کلامت حجاج ایتدی اول قنی خطا در گفت این فاسق فاجو حجاج
 اعرابی ایتدی بو فاسق فاجو حجاجی بر مسلمانان کماشته است مسلمانلر
 اوزره حواله ایلشدر حجاج هیچ گفت حجاج هیچ سولیدی ناگاه مری
 برید ناگاه بر مرغ او چیدی و اواری کرد و بر او از ایلدی اعرابی روی
 حجاج کرد و گفت اعرابی حجاجه توجه ایلدی وایتدی تو چه کسی ای مرد
 ای مرد سن زکمه سن گفت این چه سوالت که میکنی حجاج ایتدی بونه

بن

بن

بن

سوال در که ایدرسن گفت این مرغ را خبر داد اعرابی ایتدی بومرغ باک
 خبر و یردی که لشکری می رسد که بر عسکر ابرشور که نو سر داریشانی که سن
 اندک سرداری سن درین سخن بود اعرابی بوسوزده ایدری که لشکریان
 وی رسیدند که انک لشکری ابرشور لشکریان بن مراد لشکر معلومی
 در و ویر اسلام گفتند و حجاجه سلام علیکم دید اعرابی چون آن بدید
 اعرابی چون آن کوردی رنگی متغیر شد خفدن انک رنگی متغیر اولدی
 حجاج فرمود تا ویرا همراه ببردند حجاج بیوردی تا آنی بله الله بیلر چون
 روز دیگر با مدد کرد چون ابرتسی کون حجاج صبا حطی بود و وجه دخی
 هم جایز در که معنی بویله اولور چون روز دیگر با مدد ایلدی یعنی چون
 صبح اولدی مایده لها دو مردمان حج آمدند مائده قوندی و ادمیلر
 حج اولدی بویله دخی جایز در حجاج مایده قودی بویله اوزره سینه
 اسناد اونان قیلدن اولور بنی الایمر الله یشنه کی اعرابی را آواز داد
 حجاج اعرابی به آواز و یردی یعنی طعام دعوت ایتدی چون در آمد چونکه
 کلدی گفت السلام علیک ایها الایمر ایتدی السلام علیک ای امیر حجاج گفت
 حجاج ایتدی بن جنان میگویم که تو گفتی بن اخلین دیزم که سن دیدک
 و علیک السلام حجاج و علیک السلام دیدی پس گفت طعام میخوری پس
 حجاج ایتدی طعام بر میبین گفت طعام تراست اعرابی ایتدی طعام سنگ در
 اگر اجازت میدهی میخورم اگر اجازت ویرا یک برم گفت اجازت دادم
 حجاج ایتدی اجازت و یردم اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد
 اعرابی ایلر و او توردی فی طعامه و ایتدی و گفت بسم الله ان شاء الله که آنچه
 بعد از طعام پیش اید خبر باشد و ایتدی بسم الله ان شاء الله که اول نشه که طها

ویرا همراه ببردند

ویرا همراه ببردند

ویرا همراه ببردند

مدن

سکه ایدر و کلور و ظاهر اولور خبر اولاجان بخندید و گفت حجاج کولدی
 و ایتدی حج میدانید که دی روز حج بلور ستر که دویکی کون ازین بر سن
 چه گذشته است بوندن بنم اوزر رهنه بخش و فقه اولمشدر گفت اعرابی
 اصلح الله الایمر الله تعالی امیری اصلاح ایسون ستر که دی روز شول ستر که
 دویکی کون در میان من و تو گذشته است بنم ایلر سنگ و زنگنه بخش در
 امروز افشای آن میکنی بو کون آنی افشا ایلر مسین بعد از آن حجاج گفت اندن
 سکه حجاج ایتدی ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن ای اعرابی یکی ایشدن
 برن اختیار ایلر اعرابی بادیده اولان در مفرد در اخونده اولان یابست
 ایچون در و کاجی و حد ایچون اولور یا پیش من باش که ترا از خواص خود
 گردانم یا بنم فتمده اول که سنی کند و خواص من ایلیم یا ترا پیش خدیج الملک
 بن مروان فرستم یا سنی مروان و غلی عبد الملک فتمده کوندریم و آنچه او
 گفته و آنی که اکادمیشین اعلام کنم اعلام ایدم تا هر چه خواهند کند تا
 هر که ستر آنی این اعرابی گفت صورتی دیگر نیمی تواند بود اعرابی ایتدی
 بر شری صورتی اولیق ممکن در بر سید که آن که است حجاج صورتی که
 اول فنی سیدر گفت انکه مرا یکداری اعرابی ایتدی صورتی اخو اولدیر که بنی
 قویه تا با سلامت بیدار خود در و سلامت ایلر کند و دیارم کدم که دیگر
 نو مرابنی و نمن ترا بینم که کرونه سن بنی کوره سن و نمن سنی کورم حجاج بخندید
 و فرمود حجاج کلدی و بیوردی تا ویرا هزار درم دادند تا که هزار درم
 و یردیلر و بیداری فتمت دادند و دیارم کوندر دیلر ~~مرد باید که بلطف~~
 سخن حسن خطاب مرد که که لطف سخن و حسن خطاب ایلر طبع ارباب ستم راز
 ستم بازار دظلم صاحب لرینک طبعی ظالم دن منع و دفع ایده هر ستمی

ایتدی حج میدانید که دی روز حج بلور ستر که دویکی کون ازین بر سن

ویرا همراه ببردند

ویرا همراه ببردند

ویرا همراه ببردند

که از احسان و کرم کرده رست هر کس که احسان و کرم کردن نیت بکند
 بفسون سخن او را بکرم باز آرد سوز فسون ایلانی کرد که مکتوره **کتابت**
 بزدجو دیر خود بخواهد بزدجو دکن و پسری بفرای بزدجو دکن پادشاه زند
 بر نیک کسی از در موضعی دیدار حرم خود کند و نیک و مندن بر آید و کوری
 که مناسب بود که اول موضع مناسب معقول کل ایدی و پیرافرمود که
 بیرون رود بزدجو دجو امه بیوردی که طاهره کت و حاجب بی تازیانه
 بزنی و حاجبه او تو تازیانه او را ز در پرده سرای دور کن و پرده
 سرای بپوشند و در وضع ایل و کسی دیگر را نام برد که بجای وی بنشان
 و بر خبری که سب که بزدجو دکن نامی ذکر ایلدی که انگ بر نه نصب ایل یعنی
 فلان که تی انگ بر نه نصب ایل دیدی بفرام موجب فرموده پدر عمل کرد
 بفرام پدر رنگ مری موجبی عمل ایلدی اما هنوز بزرده سال پیش نبود اما
 بفرام هنوز اون اوج باشند زیاده دکل ایدی ندانت که سب و بی
 چه بود حاجب بفرام ایلدی که اول حاجبه پادشاهک غضبک سپی ایدی
 بعد از آن روزی اندن مکره بر کون بفرام پدر پرده سرای آمد بهرام پده
 سرای بپوشید کلیدی پرده سرای دن مراد پادشاهک خاتونیک سرای در
 و خواست که در آید و بفرام استدی که ایچ ویه که حاجب دوم دست
 بر سینه وی زد انجی حاجب الی بهرامک سینه نه آوردی و نگذاشت که
 در آید و قومدی که ایچ ویه کلا و گفت و بفرام ایدی اگر بعد ازین ترادین
 موضع به بینم اگر شنیدن مکره سنی بوضع کورم سنی تازیانه ات بزنم
 نکا او تو تازیانه او را درم از جهت حیانتی که با حاجب پیشین کردی شول
 حیانتدن او تری که اولکی حاجبه ایلدی و سنی دیگر از جهت حیانتی که خواجی

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

بازن کنی و او تو تازیانه دخی و درم شول حیانتدن او توری که
 استرسن با که اید سن این خبر بزدجو در رسید بو خبر بزدجو ده ایشدی
 حاجب دوم را طلبید انجی حاجبی طلب ایلدی و تحسین کرد و تحسین
 ایلدی و خلعت داد و خلعت و پردی و مرتبه اش را بلند کرد و ایلدی و ایلدی
 مرتبه سنی بلند ایلدی **کتابت** حفظ شد باید چنان که از ایشان و عبور
 پادشاهی انجیلین حفظ ایلدی که کنگاگ تاشندن عبور و مردور در
 ضمیر بنده و ازاد نتواند گذشت بنوع و ازاد کی ضمیر و فارانه خط ایلدی
 ممکن اولیه در حرم حمت عیش که سردولت انگ بیتی و متی
 حرمیند که سردولت در مرغ نتواند پرید و باد نتواند گذشت مرغ پرواز
 انگ قادر اولیه و باد کند رانگ قادر اولیه **کتابت** وزیر هر مرزین شاپور
 شاپور او غنی هر مرز و وزیر یوی نامه نوشت هر مرز به نامه یازدی
 یعنی ارسال ایلدی که بازار کانان دریا که در بادن گلشن بازار کانان بار
 بواصه بسیار و در دند بوق جواهر بوکنی کتور دیکر و از ابعده هر اردینار
 خیرین ام برای پادشاه و اول جواهری پادشاه ایچون بوزیک بشاره **کتابت**
 المشم شنیدم که پادشاه از اینخواهده اشدم که پادشاه آئی استمگر اگر
 راست است اگر بوسوز راست ایه فلان بازار کانان بصد هر اردینار سود
 میخو د فلان بازار کانان بوزیک بشار فائس ایلد صاوتن الور صومر در
 جواب نوشت صومر اول مکتوبک چو اینه یازدی و کوندر دی که صد مرز
 دینار و صد هر اردینار که بوزیک دینار و بوزیک اول قدر دینار بشار
 قدری ندارد بزم قنقره بر قدر و اعتبار طوتمز چون ما بازار کانی کیم
 چون که بزار کانان اید و ز پادشاهی که کند پادشاه انجی کم ایلر بوجه

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

کتابت

دخی جابر در پادشاه یعنی کم ایلیون و بازار کمان چه کار کنند و بازار
 کمانه ایش ایله بر بوجه دخی جابر در نه ایش ایلیون لر که بونده کند
 و کند وجه تانیه نسبت مضارع صیغه سی و زره امر غایب و لور
قطعه طور منصف شان بود که بیج و شری پادشاه لر که منصف
 اسلوبی و عادی دکل در که بیج و شری بی قصد کیش خود اختیار
 کنند کند لر یک معاشی کسی قصد نه اختیار اید لر چو شاه پیشه کند کار
 تا جان جهان چونکه پادشاه جهان تا جو لر یک کار دخی کند و سن عادت
 و صنعت این بود خود بگو که در تا جان چه کار کنند سن کند و کی که تا
 جو لر که و نه ایش این بود بوجه دخی جابر در نه کار ایلیون لر **بیت** عمر رضی الله
 عنه در وقت خلافت خود عمر رضی الله عنه کند و نک خلافتی وقتند در مدینه
 دیواری کل می کرد مدینه منوره ده کند و خانه سنگ بر دیواری بابلی ایله
 پایدی یهودی پیش دی نظم کرد بر یهودی انک قنده نظم ایلی که حکم
 بعه بصد هر ار درم که بعه نک حاکمی بنی یوزیک فخر به شاهی خورشید
 بر مقام صاوتن المنش در و در ادای من آن نعل میکند و انک به شاهی و میر
 نعل ایله فرمود که کاغذ پاره داری حضرت عمر رضی الله عنه یهودی که بانه
 بر کاغذ پاره سی طتا میسن گفت قی یهودی بوق دیدی سفال پاره برد
 حضرت عمر رضی الله عنه بردن بر مقصد پاره سی قاله ردی و بر جانکات و
 انک وزره نش ایلی یعنی یازدی که نکات کند کان از توبی حسابند که سن
 نکات اید جی لر حساب ندر و نکر گذاران نیاب و نکر اید جی لر نیاب و نیاب
 از موجب نکات بر هم نکات سبب نین بر هم ایله موجب نکاتیدن مراد جو
 و ستم در بر بیه بونده امر خاخر در یا از ستم حکومت بر خیز با حکومت سندن

در کارهای

در کارهای

در کارهای

در کارهای

قالی و در آخر نوشت و انک خنده یازدی که کینه عمر بن الخطاب که بو
 عمر بن الخطاب یازدی بران محوی زد نه انک وزره بر مهر و ردی و نه
 طراپی رقم کرد و نه بر طراپی از دی تا چندان صوت عدالت و هیبت سیات
 از دی تا حضرت عمر بن رضی الله عنه عدالت مولتی و سیات هیبتی اول قدر
 در خاطر هاشم بود خاطر لرده او تو دش ایدی که چون یهودی آن سفال
 پاره را که چون یهودی اول سفال پاره سی بجا کم بعه اورد بعه نک حاکمه
 کتوردی و وی سوار بود و اول سوار ایدی از آب پیاده شد اسب پیاده
 اولدی و زمین بوسید و بر او پیدی و وجه یهودی را بتمامه داکرد و
 یهودینک آنچه سنی بتمامه داد ایلی **بیت** چو بود شاه را بر سیاست
 چونکه شاهک سیاست عتی اولیه کند از دست کتاخان ذیلی کتاظکر
 اندن خوارلق چکر چوریزد شیر راندن و ناخن چونکه ارسلانک ندان ناخی
 دو کید خور در از و جهان نک سی لک لکوردن سده بر دالم کور زاز اهرم
 ابازی یغوب به الضایف **بیت** جوانی را بذر دی گرفتند بر جوانی سوز
 لقه طوندیلر خلیفه حکم کرد که دستش بر بند خلیفه حکم ایلی که انک انی قطع
 اید لر مکر از مال مسلمانان کوتاه شود مکر مسلمانر که مانند فقهه اولاجان
 بناید و گفت اول جوان ناله ایلی و ایندی **بیت** را بدست چو است چون
 خدا آراست چونکه حق تعالی حضرتی صول و صاخ ال ایله بنی زینت ایلی
 ر و امدار که کرد جدا چیم از راست ر و اطو که بنم صولم صائم دن جدا اول
 خلیفه فرمود که دستش بر بند خلیفه تکرار یوردی که انک انی قطع اید لر که
 این حدیث از حد و داهای تعالی زیر ابو خدای تعالی که حد لر ندن بر حد در
 مساهله دران از مسلمانان نیست انده مساهله و مسامحه انک مسلمانند ن

نی

در کارهای

در کارهای

در کارهای

در کارهای

در کارهای

دکل در مادرش همراه بود اندک مادری اول جوان ایل بلایدی برخاست
و گشت ایام اوزره قالدی و ابتدای خلیفه این فرزند است ای
خلیفه بوجان بنم فرزندم در بدستاری وی روز شب می آرم اندک
معاونتی اید روزی شب کنورم و از دست یاری او روزی بخورم و روزی
اندک معاونتی اندن برم **قطعه** فرزند بود بوجان پنهانی فرزند مادر نک
جانی کی در نرتم ایل بر جان من ستم رسیده بن ظلم ایر نشسته خانه
سر رشته روزیم کف دست بنم رزق و معاشمک سبب سر رشته
اندک کفی یعنی دستی در مگذار که آن شود برین قوم که اول مقطع اول
زیر حقیقت ده بنم رزق مقطع اول و خلیفه گفت که دستش برید
خلیفه ابتدای که اندک الی قطع ایلکوز که من این کجا را از وی در نمیکند
که بن بونگانی اندن عفو ایلزم و کنه کاری ترک این حد بر خود را ایل
و بوجدن ترک کنایه لغنی کند و اوزره را و اطعام مادرش گفت
اول جوانک مادری ابتدای این را هم یکی از ان کما انکار بونگانی هم
اول کنایه برون طن ایل که همواره از آن استغفار می کنی که دایم اول
کنایه برون استغفار اید رس و آمرزش بخوانی و مغفرت طلبی
خلیفه را این خوش آمد خلیفه به بوسه خوش گلدی و حکم خلاصی فرمود
و قطع بدین خلاصی حکمی پیوردی ای خوش آنانی که پیش شاه
دم ای لطیف اندر که شاه قنده گاه هم از نکته خوش می زنند
و غضب وقتی لطیف نکته دن دم و رر و رزین کلام او ایدر نکته چون
آبی آرند خوب آب کی خوب و لطیف بزم کنه کنور رز شاه را ابی بر آتش
می زنند شاهک اشتی اوزره باب او رر رزین دن مراد غضب که لطیف سوز ایل

خجسته ای امام

نیز ایدر امام خجسته

نیز ایدر امام خجسته

نیز ایدر امام خجسته

خجسته کنایه کاری را پیش خلیفه آوردند بر کنایه کاری
خلیفه نک قنده کنور دیل خلیفه و بر ابغوبتی که مستحق بود بر نمود
خلیفه که شول عقوبت که مستحق ایدی پیوردی گفت ای امیر المؤمنین
اول کنایه کار ایدی ای امیر المؤمنین انتقام بر کنایه عدلت کنایه
اوزره انتقام عدل در و بجا و از آن فضل و کنایه بدهن بجا و زود و
فضل و احسان در و بجا بهت امیر المؤمنین و امیر المؤمنین صحتی پایبستی
عائیه است اندن عالی رکدر که از آنچه بلند ترست بجا و رعایه که اول
نشدن بلند رکدر بجا و زود کوسره و فراغت ایدر از آنچه بلند ترست
فضل در و بجا فرو ترست فرود ایدر و اول نشد که فرو ترست ایدر
و قبول بلید بجا فرو ترست در حاصل معنی بود که خلیفه عالی
قدرة لایق دکل در که فضل و احسان پایبستی علی ایکن آنی ترک ایدر و بجا
پایبسته منزل ایدر که اگر نبست بونک پایبستی ادنی در خلیفه را سخن وی خو
آمد خلیفه به اندک سوزی لطیف و خوش گلدی کنایه و بر اعتراف اندک کنایه
عفو ایلدی **قطعه** عفو از کنایه فضل بود انتقام عدل کنایه بدهن عفو
ایک فضل در انتقام ایک عدل در زان تا باین ز جوخ برین نازمین است
فضل در عدل دکن بلند جوخ دن زمینه دکن راه و فرقی و آرد در مراد
فضل و عدل مابینده حد دن زیادت تفا و و ایدر و کن اشعار دزکی فضل
کنار دوا و اورد عدل روی قی ن فضل ترک ایدر و عدل بوجه ایدر و اندک تفا
این هو و اگر است دانا که بوا یکسک بله تفا و شدن گاه و خبر دارد ر
خجسته کودکی از بنی هاشم بنی هاشم دن بر طفل با یکی از باب مکارم مکارم
و احسان صاحب نرندن بر اینی ادنی کرد ادب سزنگ ایلدی شکایت

خجسته خجسته

خجسته خجسته

خجسته خجسته

خجسته خجسته

وت

بمش بر دند اندک غنمه شکایت اندید خواست تا ویرا ادب کند عتیبتی
 که اول کودکی تادیب این گفت ای عجم که کودکی اتدی ای عجم من کرده ام
 آنچه کردم بن ایستم آنی که ایستم مراد زک ادب در و عقل بن بامن نبود
 و بنم عقلم بنم ایله دکل ایدی زیر اموز طفلم تو بکن آنچه میکنی سن ایله آنی
 که ایلمش ایلمی سکا لایق اولان خود در عقولاید و عقل تو بایست و
 شک عقلک سنگ ایله در زیر عقل بن **نقد** که سفیری بگم نشو هوا
 اگر بر سینه نفس هوا سبی ایله بنم لوفی خود کند کاری عقله موافق دکل بر
 ایش ایلمیه بر تو نفس هوا چو غایتست نفس هوا چون که سنگ و زر و که
 غایت کل در جو براه خود مر و باری باری عقل طایقندن خبر بکنم و عقل
 مخالف بر ایش ایلمیه **نقد** زنی را از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند
 بر زنی شول جماعت دن که حجاج اوزره خروج ایلمش ایدی لر پیش وی
 آوردند حجاج قشقه کتور دید حجاج با وی سخن میگفت حجاج اکاسوز
 سولدی و وی سر ز پیش انداخته بود وزن باشی او کنا امتش ایدی
 و نظر بر زمین دوخته و نظای زمین اوزره دیکمش ایدی نه جواب وی
 می داد نه حجاج جواب و بر ردی و نه بوی نظری کرد و نه اکانظر ایدی
 یکی از حاضران با وی گفت آنده حاضر اولند بریسی اول زن ایتدی ایر
 با تو سخن میگوید ایر سکا سوز سولر و تو از وی اعراض میکنی و سن اندن
 اعراض ایلمش گفت من از خدای تعالی شرم می دارم اول زن ایتدی بن
 خدای تعالی دن شرم طو تارم که بمردی نظر کنیم که خدای تعالی بوی نظر نمکند
 که شول کسه به نظر ایدم که خدای تعالی که نظر ایلم **نقد** روی ظالم بین که
 بر روی ظالمک بوزنه نظر ایلم زیر اشک بوزک اوزره آن زد و زرخ

نقد

نقد

نقد

درست بگشاده ظالمک یوزی دوزخ دن گشاده اولش بر قبور
 سوی او تا گشاده شد ز خدا تا که اند روی گشاده اولدی انگ جانیه
 خدا دن نظر رحمتی نیفتاده بر رحمت نظری دو شمش در مراد ان الله لک
 الطالین حبیبی خدای تعالی که ظالم محبتی و رحمت نظری اولد و فن
 اشعار در **نقد** اسکندر را گفتند از چه سبب یافتی اسکندره ایله
 زبیتن بولد که آنچه یافتی آنی که بولد که از دولت و سلطنت و ست
 ملک دولت و سلطنت دن و مملکت و ست و کز تندن با صغر بنق و
 حدات عهد صغر بن ایله و حدات عهد وقت عمر ایله صغر کو چک لک سن
 پیل حدات تازه لک عهد زمان گفت با ستمالت دشمنان اسکندر ایدی
 دشمنه استمالت ایله تا از غایله دشمنی زمام تاقتند تا دشمنه دشمنک
 غایله سندن زمام چو یر دیله و فرات اندیلر غایله مر ملک مغانه در
 و از تعاهد دوستان و دوست لر ایله عهد شکنان تا در قاعده دو
 استحکام یافتند تا دوستی قاعده سنده استی کام بولد **نقد** باید
 ملک سکندر چون وی از حسن پیر سکا ملک اسکندر که ایله اسکندر کی
 حسن سیردن دشمنان را دوست گردان دوستان را دوستر دشمنان
 دوست دوستی دوستر کایله **نقد** روزی اسکندر با سرهنگان
 خویش نشست بود بر کون اسکندر کند ونگ سرهنگ لری و کزیده لری ایله
 او تور مشلیدی یکی از ایشان گفت اندر دن بریسی ایتدی خداوند تعالی
 ترا ملکی بزرگ داده است عالی الله سکا بر عظیم سلطنت و بر مشد ز زنان
 بیار کن زندی چوق ایله تا فرزندان تو بسیار گردند تا سنگ فرزند لک
 چوق اولالرو یاد کار تو اندر جهان بماند و جهانده سنگ یاد کارک

نقد

نقد

نقد

نقد

نقد

سابقه صنعت الثقات دارد زینت او چو کاسه و کفیلز یک زرق را
 خواجہ رزق دیک کاسه و کفیلز ندن یغری دکل در زبر رزاق خدا
 او همان بر منظر در به که باشد کاسه و کفیلز از منت بهی یک که کاسه و کفیلز
 منت دن حق اولاد و امن دایه فی الارض الا علی الله رزقها صوفی
 دیگر بر صفت کرده بر صوفی بو خصوصه بر بیری اعتباری صفت
 و تمیل الیش صفتی از روی شناسایی و معرفت آورده اما شاساق
 و معرفت یوز ندن بر صفت و تمیل کتورش مراد کاینی و صفاییش
 دیکه راول و وصف بود در فرموده که فلان کس سوه آرت صوفی
 بیورش که فلان کس سوه کتورتی در نه سوه دار سوه طوحتی یعنی سوه
 صاحبی دکل در خود را شریک سوه می دارد صاحب طعام کند و سنی سوه
 شریکی طوحتی نه ملک سوه می شمارد کند و سنی سوه نکالنی صاحبی
 اینز و با سایر خوردن کان یک است و سایر هیچ را ایلیکان و برابر در
 بلکه در نظر خود طبعی ایشان است بلکه کند و نظرنده اند چون طعام حفار
 انکه کند و سی به خاطر اولی انکه طویل یعنی در زیر انکه سبی ایله بر طفل
 شول که به دیر لر که بر غیره تبعیت ایله کرده که او یوندی دیر رود کاهی ب
 من سندی کلور **فصل** چون بمهمان سرای خویش همد چون که کند و مهمان
 سرانیده خواجہ خوان از برای درویشان خواجہ درویش ردن اوتری
 خوان قوبه همد که معنای موعای ثانیه قید اولندی طفل را است اگر قید اند
 صاحب خوان اولان خواجہ طفل راه در اگر بلبله خویش تن را طبعی ایشان
 کند و سنی انکه طویل یعنی زیر اجمیع سینه خالک انده در مخلوق کاند
 اصلا نه یو قدر **بیت** مکن سوادیده بردست کس که بخشنده پرور

مهمان سرای

باز در ملک

خواجہ خوان

دکارت و **بیت حکایت** اعرابی بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علی کرم
 الله وجهه آمد و خاموش بنشت بر اعرابی حضرت امیر المؤمنین علی کرم
 الله وجهه قننه کلدی و خاموش او تریدی که ذل فقر و فاقه از حسین
 نوی ظاهر بود که فقر و فاقه خواری انک الشدن ظاهر ای حضرت
 از وی پرسید حضرت امیر رضی الله عنه اعرابی دن سوال ایلی که حاجت
 داری که نه حاجت طوثر سن شرم داشت که بزبان بگوید اعرابی شرم
 طوثری که زبانی ایله سوبلیه بر زمین نوشت که مرد فقیرم زمین اوزره
 یازدی که مرد فقیرم امیر وی را دو حله عطا داد حضرت امیر رضی الله
 عنه که ایکی حله احسان ایلی و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود و اندن غیر
 هیچ نسیه مالک دکل ایلی اعرابی یکی را رد ساخت و یکی را از او
 بایستاد اعرابی ایکی حله نک برنی رد او برنی از از ایلی و با باغ اوزره
 دور دی رد اما باندن یو قارویه و از از میاندن انشا غیه کوره در
 و چند بیت در کمال فضل و بلاغت فضل و بلاغت کاند ه حله مناسب
 بر قاج بیت در بیدیه انشا کرد بد است ایله انشا ایلی حضرت امیر را
 بسیار خوش آمد حضرت امیر ه زیاده خوش و لطیف کلدی سه دینار
 دیگر که اوج دینار دتی که از حق شاهد اده انشا داده لر حقندن
 امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما شانه زاده لر دن
 مراد حضرت حسن و حضرت حسین در رضی الله عنهما در پیش وی بود
 حضرت علی کرم الله وجهه ایلی رضی الله عنه انهارا بنزوی داد اول دینار
 دخی کاویردی اعرابی انهارا بر گرفت و عذر خوانان گفت اعرابی اول
 دینار بری الدی و اعتذار ایدر که ایلی یا امیر المؤمنین مرا تو انکر ترین

اعرابی بنزدیک

دینار دتی

بنا و فعل

دینار دتی

اهل بیت من گردانیدی ای امیرالمومنین بنی اسماعیل بیتک غنی یکی ایلدک
 و برقت و کندی حضرت امیر فرمود حضرت امیر رضی الله عنه بوردی
 شنویم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند حضرت رسالت
 صلوات الله علیه که بوردی لر قیمت کل امر یا بخت یعنی قیمت یعنی هر یک
 قیمتی بقدر آن چیز است که و بر آید اول نهنگ مقداری ایلد در که
 آفتاب زینت اید از حاشیای احوال و بدایع اقوال خوب فعل لر دن و بدیع
 و لطیف قول لر دن **قیمت** مردنه از سیم و زر است مردک قیمتی
 سیم و زر دن دکل در قیمت مرد بقدر هفت مردک قیمتی هفتی مقدار
 ایلد در ای بسانده که از یک هفتی ای چوق بنده که هر کسندن قرش
 از خوابه بسی بیشتر است آنک قدری افندی کسندن چوق زیاده رک در
 وی با خوابه که از بی هفتی و ای چوق افندی که هفتی سز نغدن در ره بنده
 خود بی سیرت کند و بنده سنگ خطی و خنیزه مغلوب و دوزن در
 که هرگز آنک پایه سینه بر شتر **قیمت** از عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما
 منقول جعفر او غلی عبدالله دن رضی الله عنهما منقول در که روزی
 بعیت سو کرده بود که بر کون سف قصدن ایملش ایدی و در خلستان
 فرود آمده و بر قومک خالفتد قونش ایدی غلام سیاه که بکشان بود
 بر سیاه غلام اول خلستانک که بکشان و حافظی ایدی دید که سه قرص
 نان بخت قوت وی آوردند عبدالله کودی که اول غلامک قوتی
 ایچون اوچ نان قرصی کتور دیر قرص نان دن مراد مد و در صفا و لان
 نان در سکی ایجا حاضر شد اتفاق اول آنده بر کل آنده حاضر اولی
 غلام یک قرص بوی انداخت غلام بر قرصی اول کلبه ایدی بخورد

کلبه ایدی
 کلبه ایدی

از خوابه بسی بیشتر است

و بر آید اول نهنگ

قیمت

کلبه ایدی پس دیگر بر اینداخت صکره بر بنی دخی اندی از اینر
 بخورد کلبه ایدی دخی ایدی پس دیگر بر اهرم بوی بینداخت پس بر بنی دخی
 هم که اندی از اهرم خورد کلبه ایدی دخی ایدی عبدالله رضی الله عنه از وی
 پرسید عبدالله رضی الله عنه غلام دن سوال ایلدی که هر روز قوت تو
 چیست که هر کون سنگ قوتک نه در گفت این که دیدی غلام ایدی بو
 در که کوردک فرمود که جواب نفس خود ایشار نکردی عبدالله حضرتی بوردی
 که قرص لر یی چون ننگ و زره ایشار ایلدک اول کلبه و زره ایشار
 ایلدک گفت این درین زمین غلام ایدی بو کلبه بوردی غریبست نهایت
 چنین کمانی برم بوی طن ایلد رم که از مسافت دور آمده است که بید
 مسافت دن کشتن دزد و کرسنه است و اچ در نحو استم از اگر سینه بکند
 استمد که آنی کرسنه قویم بکشت امروز چه خوابی خورد پس عبدالله
 حضرتی غلامه ایدی بو کون زیک کرک گفت روزه قویم داشت غلام
 ایدی روزه قوتی استم عبدالله رضی الله عنه با خود گفت عبدالله رضی
 الله عنه کند و سینه ایدی همه خلق مراد رسای طامات کند خلقک جمیع
 اسراف ایلرسن دیوبنی طامات ایلر لر و این غلام ازین سخی تر است و بو
 غلام بنیدن زکمران غلام و خلستان اول غلامی و خلستانی و هر چه
 در آنجا بود همه را بخیرید و هر نه که او راده ایدی جمیع صافون ایدی
 پس غلام را ازاد کرد پس غلامی ازاد ایلدی و آنها را بوی بخشید و انلر
 که با غلامی **قیمت** نفس سک را بیک و لقمه نان کلک نفسی را کی لقمه
 نان ایلد بر یک نفس هر که کرد ایشار کند و یک نفسی کلبی و زره هر که اختیار
 و تقدیم ایلدی که بود بنده فی المثل اید فرضا اگر اول که بنده اوله خوا

کلبه ایدی
 کلبه ایدی

از خوابه بسی بیشتر است

ایندی استر میسن آن صوت را که شفته او شده اول صوتی که انگ شفته
 سی و شش بن از استادان کبیر کبشوی اول کبیر کبشایندن استماع
 ایده سن گفت بی عالم ایندی بلی استرم پس آن مغنی را فرمود پس عبدالله
 اول مغنی را پیور دی بابان تقی کرد تا اول صوتی ایندی عالم بود
 افتاد عالم او صوتی که تنیدن بود و دوشی چنانچه الجین که تصور کردند
 که مگر بر دقتور ایله که واریسه اولدی عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما عبدالله
 بن جعفر الله اول کبیر سندن رضی اولسون ایندی دیدید که ماکت تن اس
 مرد در گناه افتادیم کورد و کوزی که بومردک هلاکی سی ایله بزرگناه و شد
 بعد از آن فرمود اندن پیور دی تا آب بر روی وی زدند تا آنکه یوزنه صو
 تا بخوبی باز آمد تا که و کند و سه کلدی گفت ما ندانسته بودیم عبدالله ایندی بزرگ
 ایدی که تودر عشق آن کبیر بدین مرتبه رسیده باشی که سن اول کبیر کبشایندن
 بومرتبه بایر شمش اولسن گفت والله عالم ایندی والله که آنچه پنهان میش
 از آنست که انکار است اول حالت که پنهان در اندن زیاده در که انکار را
 اولدی بر سید که بخواجه این صور از آن کبیر کبشوی عبدالله عالم صوری
 که استر میسن اول صوتی که کبیر کبشایندن دخی استماع ایده سن گفت دیدی که آن انگ
 را از بغیری شنیدم عالم ایندی کوردی که اول صوتی بر بغیر شنیدم که عاشق
 او بودم که انگ عاشقی دکل ایدم برین چه کذبت نیم اوز نه مرد ایندی اگر
 از بزم دمان معشوق خود شنیدم اگر کند و معشوق کبیر دماندن استماع ایدم
 حال من چه کوز شود نیم عالم بخواجه اولور فارسیده تذکر و ثانیست برابر اولدی
 چون معشوق دیدی بر سید که اگر وی را ببینی بشای عبدالله عالم صوری
 که اگرانی کور را یک کلمه میسن کبیرت و گفت اغلری و ایندی گفتی که

عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر
 و عبدالله بن جعفر

شناسی که بزرگوار بود دل و دین ایتمک اهل میسن که سندن دل و دینی
 کیم اللهی والله که در افاق جز او را نشناسم والله که عالمده اندن ب
 اکلمه نم بود تا کبیر کبشایندن را پیور دی آوردند عبدالله پیور دی تا کبیر کبشایندن
 طاهره کوردید و تسلیم وی کردند و آنکه تسلیم ایله بزرگفت این مرتبه
 عبدالله عالم ایندی بکبیر کبشایندن در روانه کوردی که بکوشه چشم
 نظرم نکرده ام والله که اگر کوشه چشم من بغیری ایله انچه چشم آن عالم در
 دست و پای عبدالله رضی الله عنه افتاد و گفت اول عالم عبدالله رضی
 الله عنه دست و پایسه دوشی و ایندی بر ایتمه ایم ز کرم بر روی کار
 آوردی که مکن ایشم یوزنه آب کتوردی یعنی بنی کروء فی وقاره
 ایر شدردک و روح فرام بکار آوردی و فراق تو چندان بی کناره
 کتوردی یعنی جانانم صالنه ایر کوب فراقدن خلاص ایلمک صبرم بدین
 فکر آوردی نیم غم دن جروح قلمه صبر کتوردی خوام بدو چشم انگار
 آوردی نیم کبیر کبشایندن رو کربان چشمه خواب کتوردی بدل لفظی از غم لفظه
 مضافه رفکار کاف فارسی ایله جروح معنایه در مرادی کلام و شد این
 خلاص ایرو حضوره و سروره و اصل ایلمک دیگر ریش کبیر کبشایندن گرفت
 پس عالم کبیر کبشایندن طوندی و بخانه خود روان شد و کند و فاندنه روان
 بیت چه خوش باشد وصال آن دو عاشق که در حلقه نشوند با هم معانی
 عبدالله غلامی را فرمود عبدالله بر غلام پیور دی که بجهل هوار درم بگیرد
 برو که قرق بیک جبه طوت یعنی ال و بوری و بایان بده و انزه ویرنا
 بجهت میشت تا میشت چون بخاری بر خاطر ایشان نشیند آنک کافوی
 اوزره بر بخار او ترمیه بخار دن مراد الم در و بواجب خاطر از یکدگر متمتع

بی

ت

گفت

پیدا

ن

اولدی

جایی میفرستاد

ایضا در بعضی نسخ

بدر

شوند و فراغت خاطر ایله بری برندن متع اولار **بیت** بیدانه جعفر
 را در عهد معاویه جعفر او غلی بن عبد الله معاویه زمانده از خانه بیت المال
 بیت المال خزینه سندن هر سال هزار هزار درم فی دادند هر بیلی قصور اون
 کره یوز بیک چو ویرلردی چون نوبت یزید رسید چون که نوبت یزید
 ایرشدی بیچ هزار هزار درم رسانید آتی بیچ هزار هزار درم ایر شدردی
 ملائتش کردند یزیدی ملائت ایله یکه این حق و مسلمانانست که بومال جمع
 مسلمانانک حق در چو ابیک کس میدی بچون که یه ویرلر کنن من این همه را
 یزید ایندی بن بوجله مالی تحا جان اهل مدینه میدم مدینه منوره خلقک
 تحا جلد ویرلرم زیرا که وی بیچ چیز را زیر کعبه الله بیچ نسی بی از ابا جابا
 در بیخی دارد کجا صاحب لردن در بیچ طومار و پنهان از وی کسی ابلدینه
 همراه فرستادند و عبدالله دن مخفی بر کسی اول درم ری الو بکن ایله بل
 مدینه منوره یه کوندر دیز تا تحق احوال او نماید تا انک احوالی تحق کوسره
 و تحس ایدره در مدت یکماه برای مقداری مدته همه را حق کرد جمعی سی
 مرقایله ی چنانکه انجین که کونند بوضف حاج شد ایدر لم قرضه حاج اولدی
قصه اگر بت کریم او قدیجان بکسر از جمیع جهان کریمک الله دوش بهان
 چه باشد و هد بار از جهان هم بیش جهان و یوز مرتبه هم جهانن زیاده
 نه اولور یعنی کریمک قنده لاشی در که جمعی بی بزل ایله چو ائود دل درویش
 ریش از ان حسرت در ویشک فلی جهانک حسرتندن بچون جوج اولور چو است
 کیت جودش خزینه در ویش چون که انک جودی کبسی در ویشک خزینه
 سید زرا اندن جوج اولور **بیت** خلیفه بغداد دژ توک حشمت و
 توک خود میرانند خلیفه سی کند ونگ حشمت و شوکتی بویکنده سوار د

بیت

بیت

موک کند و نه مخصوص اولان عسکر خاص در مراد حشمت و عظمت
 ایله کردی دیکلر ز دیوانه پیش وی رسید بر دیوانه انک او کنه ایر شدی
 و کنت بی خلیفه و ایندی بی خلیفه غان کشیده دار غانکی کشیده طوت غا
 در کن که در مدح توبه بیت گفته ام که سنگ مد حکره اوج بیت دیمشمت
 بچون خلیفه دیوانه او خودیدی جواند دیوانه او خودی خلیفه را خوش
 اند دیوانه انک بیانی خلیفه به خوش کلدی دیوانه چون از اید دیوانه چون
 آتی کوردی گفت و اسه درم غایت کن ایندی باک اوج درم غایت و اسان
 ایله تاروشن و خرم خرم و سیر خرم تاروشن و خرم صا تون لام و طو بیخیم
 خلیفه فرمان داد خلیفه پیوردی تا بچویتی عمار درم بوی دادند تا بچشند
 او تری دیوانه عمار درم ویر دیلر **بیت** چون ذل فاقه زور کند بر رخ
 وری چون که فقر خوارنی بر سخن دان اوزره زور و جوم ایدره کر مدح باد
 شاه کا و رکند رواست اگر کا و نلو پادشاهی مدح ایدره روا در مدوح
 چون کریم بود کر رشع او مدوح چون کریم اولا اگر انک شوندن هرت را خوا
 کو هر دهد سزاست هر بیتنه بر کو هر خزینه سی و بزه مایقدر **بیت** ابراهیم
 بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان مروان او غلی عبد الملک عبد الملک او غلی
 سلیمان سلیمان او غلی ابراهیم کوید ایدر در ان وقت که نوبت خلافت
 اول وقت ده که خلافت نوبتی از بنی امیه بنی القباس انتقال یافت بنی
 امیه دن بنی القباس انتقال بولدی و بنی القباس بنی الامیه رانی کرشد
 و می کشتند و بنی عباس بنی امیه بی طو بدیل و قتل ایله یزید برون کوفه کوفه
 طاشره بر بام سرانی که بعضی اشرف بود بر سر ایک طانی اوزره که محراب مشرف
 و حواله ایدی نشسته بودم او نورش ایدم دیدم که علمهای سیاه کورد

بیت

بیت

بیت

کسبیه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشه کلدی در خاطر من جان
 افتاد بنم خاطر من بخلین دوشدی که آن جماعت بطلب من می آیند که اول
 جماعت بنی طلب تلکه کلور را از بام فرو دادند طامدن آتش کلدی و متفکر
 وار کوفه در آمد و متفکر کی کوفه کلدی هیچ کس را نمی شناختم هیچ کس بی
 اکلمزد که پیش وی پنهان شوم که یک فتنه پنهان اولام بدر سری
 بزرگی رسیدم بر او نیک سرائی قیوسه ارشدم دیدم که مردی خوب
 صورت سوار ایستاده کوردم که خوب صورت بر کس سوار اولوب
 طورش و جمعی از غلامان و خادمان که او در آمده اند و غلام لردن و
 خادم لردن بر بویک انگ چور سنج اولش سلام کرد سلام و بر دم گفت
 تو کیستی و حاجت تو چیست ایندی سن کیمسن و سنگ حاجت نه در گفتم
 مردی ام که زخته از خوف خصمان ایندم کند و خصم هر یک خوفدن فرار
 آتش بر کیم منزل تو پناه آورده ام سنگ منز که التیا کتور شتم مرا بمنزل
 خود برد اول بزرگ چونکه بندن بوسوز لری آشتی بی کند و منزله
 آندی و در حجه که نزدیک حرم دی بود بنشانند و شول حجه ده که
 انگ حرمه قریب ایدی او تورتدی چند روز اجا بر نه کون انده بیختر من
 حالی ایورک بر حال ایله هر چه دوست نداشتم هر نهی که مقبول رک طورتد
 از مطاعم و مشرب و ملابس مطعوما و مشروبا و ملبوسات دن همه را
 پیش من حاضر کرده بود جمیع سنی بنم فتنه حاضر آتش ایدی و از من
 هیچ ی بر کسید و بندن هیچ نه سوال آتزدی و هر روز یکبار سوار می
 شدی و هر کون بر کتره سوار اولوردی و زودی آمدی و نیز کلور دی
 یک روز از وی پرسیدم بر کون اندن سوال ایلدم که هر روز ترا می بینم

کسبیه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشه کلدی در خاطر من جان

کسبیه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشه کلدی در خاطر من جان

سوار می شوی که هر کون سنی کوردم سوار اولورسن و زودی آبی
 و نیز کلور سن که کاری روی نه ایشه کدر سن گفت ابتدی ابراهیم
 بن سلیمان پدر مرا گشته است سلیمان او غلی ابراهیم بنم پدری قل المیش
 شنیدم که درین شهر پنهان شده است آشتی که بوشهر ده پنهان
 اولشدر هر روز میردم با مید تلکه هر کون کوردم اول میزاید که شاید که
 ویرایا بیم شاید آبی اولام و بقصاص پدر خود رسام و کند و پدر مک
 قیاس من ابرشدرم چون این را شنیدم چونکه بوسوزی آشتی از ادا بار خود
 در نجب اندم کندی بدخت لغدن تبعی ده قالدی که مرا قضا بمنزل کسی
 انداخته که بنی حکم الهی بر کسک منزله آتش که طاب قل منست که اول
 که بنم قلدی طاب در از حیات خود میرشدم کند و حیاتدن طویدم
 یعنی امیدی قطع ایلدم آن مرد را از نام پدری پرسیدم اول که یه
 انگ پدر یک نامندن صوردم دانستم که راست میگوید ایلم که راست
 ایدر گفتم ای جوانرد اکا ایتدم ای جوانرد در از رزمه من حقوق
 بسیار است بنم زمتده سنگ بسیار حقوق دارد در واجب بر
 من که خصم ترا بتو یا بنم بنم اوزر رزمه واجب که سنگ خصم کی سکا
 کوسترم و این راه اندر را بر تو کونا کرد ام و بواشد طریقی سنگ
 اوزر که کونا ایدم مصدر راج نوع اوزره در برسی کند و صیغه سی اوزره
 در آمدن و شدن کی برسی ماضی صیغه سی اوزره در کرد و عا طفه من
 اولوبو محله اولان آمدن کی آمدن و شدن معنانه در برسی خنی
 امر حاضر صیغه سی اوزره در بیت عمری براه عشق ز سر داشتم قدم باز
 از روی آن تک دو میکند راه تکیدن و دویدن معنانه در بو نوع

کسبیه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشه کلدی در خاطر من جان

کسبیه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشه کلدی در خاطر من جان

کسبیه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشه کلدی در خاطر من جان

کسبیه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طشه کلدی در خاطر من جان

6

۱۱۱۱

تہری

میری دعاؤں پر
کون در

نقص

القدر

بود که اول رفته نیک نهدی و زره یا زرشایدی **بیت** اذاکان اگر بم قلیل
مال چن کر یک مالی قلیل اوله قیستر بالجاب عن العزم غریب چن جی ایل
مستور و پنهان او و ز غیم دن مراد بونج سایل در بواکی بینک نام نزدیک
معناست ترض و نهدی بلکه معنوی ایلد استغاف او نندی آسان اولد و غدن
او تری و همراه رفته قره پانصد دینار در روی و رفته ایلد بلکه کیه شور دی
که انک ایچین و بش یوز دینار و ارایدی با خود گفتم کند ما یتیم هرگز این قصه
غریب تر بر من نگذشته است هرگز بوندن عجب رک بر قصه با که واقع اولمشدر
این را خلفه مجلس مون خواهم ساخت بوی نامونک جلست خلفه الیم کرک
مراد بو قصه تی ما مونه بیان ایدیم دیگر نامون مارون از رشیدک فرزندی در
بس چون پیش وی رفتم پس چونکه نامونک قسته گندم گفت از کی میرسی یا
اصحی نامون ابتد قسندن ایر شورشن ای اصحی گفتم از پیش کر میرسن کسی
احیاء ۶۷ برب قبیله زندن کریم رک بر کنک قسندن کلورم دیدیم بر سید
که آن کیست نامون صورتی که اول کیمدر گفتم مردی که مرا از علم و مال خود جدا
و ر ساخته است ایتدم بر مرد در که بنی کند و نک علم و نالندن نصیب بوالمشدر
و آن رفته با قره پیش وی نهادم و اول رفته بی کیه ایلد او کنده قوم چون
قره را بدید رنگ وی بر آمد چونکه نامون قره بی کوردی انک رنگی متغیر اولدی
و گفت و ابتد این بخور خزینه منت بو کیه بنم خرنیک نهدی ایلد در یجا
که انکس طلب کنم استرم که اول کسی طلب الیم گفتم ای امیر المؤمنین نامونه ایتدم
ای امیر المؤمنین و الله که من شرم می دارم و الله که بن شرم طو شرم که جهت بعض
از یحاشنکان تو که سن ارسال اندک که گردن بعضی سنگ سی ایلد خونی یا
وی راه یابد انک خاطرنه بر خوف پول پول نامون کی از خواص خود را گفت

فرض جمع فاصدا
مسکلا

مجله تجوید در استفهام

نامون کند و خاص لرزدن برینه ابتدای که همراه اصمعی بر دواصمعی ایل پوری
 چون آن مرد را بینی چونکه اول کسی بی کوره سن بکوی که ایرالمونین ترا
 طلبه دی که ایرالمونین سی طلب یزدانی که تفرقه بونی رسد انتر که اگر بریش
 و الم ابرشته یعنی رفیق و لطف ایلد سوید چون آن مرد حاضر آمد چونکه اول سی
 که حاضر کلدی نامون با وی گفت نامون اگر ابتدای تو آن شخصیتی سن
 اول شخص کل میسن که دی روز پیش آمدی که دو یکی کون بزم قمره کلک
 و اظهار قفو و فاقه کردی و قفو و فاقه اظهار ایلد که این قمره را بتو دادیم بو
 کیسه بی سکا ویرد که تا حرف معاش خودی تا کند و معاش که فایده کسن
 بنیک بیت که اصمعی پیش تو فرستاد بریتی که اصمعی شک کند که ندردی نک سی ایلد
 از ابوی دادی اول کیسه بی که ویرد که گفت اول که ابتدای اظهار قفو و فاقه
 که دی روز کردم دو یکی کون که قفو و فاقه اظهار ایلدم دروغ نگفته ام
 یلان سویدم بنیکین خواستم که آنا استدم که قاصد ویرایاز کرد انم که
 قاصدی کرد و ندرم قاصد خبرتی مگر چنانچه ایرم را باز کرد انید مگر انجین
 که ایرالمونین بنی کرد و ندردی یعنی نه که سزنی خردم کوندر مد کونز
 بن دخی آتی خردم کوندر مدم دیکه ریس بود هزار دینار بوی دادند
 پس نامون بیوردی اول سی که به هزار دینار ویرد ایلد اصمعی گفت با ایر
 المونین اصمعی ابتدای یا ایرالمونین را درین نیز با وی ملتی کرد ان بنی بو
 عطاده دخی که ملتی ایلد فرمود تا هزار دینار ویرانز تکمیل کردند نامون
 بیوردی تا که دخی بیک دیناری تکمیل ایلد یعنی بیش یوز دینار دخی ویرد
 که بیک اولدی و آن مرد را از مره نمان خود کرد انید و اول مردی کند
 معاش بنیک زمره سندن ایلدی گفت صاحب کرم چون بی درم سندن

نلق

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

صاحب

صاحب کرم یک کفی چونکه در مسز اولدی زنداداری شمر کرد و بر بندد
 اگر قبوسنی بغلیه قدر شمر لقند صای وی در بستان مدخل از انت تا
 مدخلک قبو بغلیه سندن در که همچان درم را بر بندد که درم کیسنگ
 باشی بغل یعنی مدخلک عادی در همچانی بندت و کی قبوسنی دخی بند ایلد
 مدخل مسک در **بیت** حاتم را بر سندن خانه سوال ایلد که هرگز از خود
 کرم برین دیدی که هرگز کند و کدن کرم برک کوردی گفت بی بی کوردم دیدی
 روزی در خانه غلامی بیتم فرود آمدم بر کون بریتیم غلامک فاسنه تو ندیم
 ووی ده کوسفند داشت و اول غلام اون کوسفند طو ندردی فی الحال یک
 کوسفند را بخت و بخت او غلام خوری برقبولی بوخ ندردی و پشوردی و پیش
 من آورد و بنم او که نوردی را قسطه از وی خوش مداندن بر پاره با که
 خوش کلدی بخوردم و کفتم بدم و انیدم و انیدم بس خوشتر بود و انیدم بو
 پاره زیاده خوشترک و لذتیز که ایدی غلام بیرون رفت غلام بنم سوزنی
 استی ایلد و طشره کندی و یک یک ایلد کوسفند را بخت و بر هر جمیع کوسفندی
 بوخ ندردی و آن موضع را بیخت و پیش من آورد و اول مقبول بری پشورد
 و بنم او که نوردی و من از ان آگاه بی و بن اندن خبردار دکلیم چون بیرون
 آمدم که سوار شوم چون طشره کلدیم که سوار اولام دیدم که بیرون خانه کورد
 که خانه یک طشره سنده خون بسیار ریخته است چوق دو کلمش بر بر سیدم که این
 چیست غلامه سوردم که بوند در کفند و کی کوسفندان خود را گشت انده اولام
 ابتدای بر اول غلام کند و نک جمیع کوسفند بری بوخ ندردی ویر املد کرم که چرخانی
 کردی که بخون بوید ایلد که بو آتی ملامت ایلدم گفت بجان آت غلام ابتدای بجان
 الله یعنی نه بچ حاکم و از تر چیزی خوش اید سکا بر نسه خوش کله که من مالک

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

۲ خان

کتابخانه

خاطرنده اولان امید ایلام ایده دیگر زینک کف است و بخت
 چند ان ایل کرم احسان کفی آیه و اول قدر احسان ایده که در دو صله است
 سائل کج که سائل کفی جو صله سنده صغیه جو صله قورصق **ایه ای**
 هفت قدم کرمی را از روضه ساه ۶۶ برای ای روضه ۶۶ بن بر یک
 قدمی هفتیه چون قدم از سفر آمدن هفتیه مبارک یک قصیده گفت و بر
 وی خواند بر قصیده دیدی وانکه اوزره او قری و در او قصیده این بیت
 را گفته بود و قصیده نک آفرنده بوی پی دیش ابری **بیت** آمد ذالی یز القود
بظننا بذل النوال و ظمها التقیلا یعنی در از کن سوی من یعنی بنم
 جانم در از اید دستی را کف وی عادت کرده است بختش زرو مال شول
 دستی که انک کفی زرو مال احسان انکی عادت ایلمند رویت و تقبیل ایل کف
 و سوال وانکه ظمی حاسن ال ایلنه تقبیل عادت ایلمند کفی ال ایلنی غلظ
 مراد بونده الکار قوی در انک مصاف ایلنی و افر اولان ضمیر تایت یک اعتبار ی
 ایل در بدو ثنث در تقود فعل ماضی اولی رو شد رفل مضارع اولمقدن که بر
 حذف اولمقدن اولان که تقود اولورد الک ضمه سی ایلند امر حاضر در باب
 اولدن نوال احسان معنانه در تقبیل او بر مرک معنانه در باب تقبیل دن
 آن کرم دست سوی و در از کرد اول کرم دستی ای ای نک جانم در از
 چون بوسید چونکه او پیری بر وجه طیب گفت اول کرم لطیفه طریقی اوزره
 دیدی **مصحح** مویهای ب بود دست مرا بر آید سنگ لبک موی سری بنم
 دستی طملا دی ای ای گفت ای ای ایلدی بچه شیر زیان را قان ارسلانک
 بچه سینه از خار درشت خار بشت خار بشت خار بشت خار بشت خار بشت
 وار در آن کرم را این کلمه بسیار خوش آمد اول کرم بود کلمه زیاده خوش

کلمه زیاده خوش
 کلمه زیاده خوش
 کلمه زیاده خوش
 کلمه زیاده خوش

کلمه زیاده خوش

کلمه زیاده خوش

کلمه زیاده خوش

ایلدی

زیان

کلمه و کنت و ایلدی این کلمه پیش من بود کلمه بنم قصیده از ان قصیده
 خوش تر است اول قصیده دن لطیف رک در پس بزم بود و برادر برابر
 قصیده پس اول کرم بوردی اول ای ای به قصیده نک مقابله سنده هر
 درم دادند یک درم و بر دیز و در برابر ان کلمه هر درم دادند و اول
 کلمه نک مقابله سنده اوج یک درم و بر دیز **مصحح** انکه بحدت ز فلک سر کن
 اول که نک که مدح ایلد با شنی فلک دن کچو رر و قدرنی عالی ایلد رر چون
 نیست سخن دان بود از جمله فرو تر چون که سخن دان دکل در جمع کردن
 فرو تر و دنی تر اولورد ای که سخن دان که بود انکه بر اند بلور من سخن دان
 کیمد اول کلمه که بلد بر از نکو باز نکو از نکو تر بر از می بودن کروا یوی
 یور کن بدت تاه اصلیه ایلد حکمت وزنی اوزره مدح معنانه در
روضه بختی روضه در تقویر حال بیلان چمن عشق و حجت عشق و
 محبت چمنی بیل لر یک حالک تقویری بیانده در وقت بال پروانه کا
 انجن شوق و مودت و شوق و مودت انجنی پروانه لر یک بالک حقیقی بیانده
 در حرف بالیق بال بونده قادم معنانه در انجن مجلس از تقبسات شکوت
 نبوت است نبوت شکوت نک مقبلس لر نذر یعنی بو مذکور اولان حدیث شریف
 احادیث شریفه نذر مقبسات بانک فتحی ایلد جمع مقبلس در قاعده بیت
 اوزره مقبلس اسم مفعول رقبس نمش معنانه قبل نش دن بر باره در حاصل
 معنی مقبلس شعله نمش دیگر که من عشق و عفت و کتم مات مات شهید
 اول حدیث شریف بود در یعنی هر که در جاذبه عشق او بزد یعنی هر که عشق
 جاذبه نعلق ایده و بالطاف عشق آیزد و لطاف عشق ایلد اخلاط ایده
 و در آن طریق عفت و کتمان پیش کرد و اول عشق ده عفت و سطر طریقی او که

کلمه زیاده خوش

راند

کلمه زیاده خوش

کلمه زیاده خوش

خود و چون ببرد شهید میرد و چون نکند او شهید او لور را در هر کجاست که شهوت و
 غرض ن پاک و عاری عشقه و حصول بولوب تشرط یقین سلوک یه چون
 اول حال او زره اول شهید او لور دیگر و شرط عفت و کتمان و عفت و
 کتمان شرط عفت بر هر کار لغی معانه در از برای انت انگ چون در که چون
 بیل طبع و هوای نفس بوده باشد زبر چون بیل طبع و هوای نفس باشد اول
 و در وصول بان و سالیط تو تسل جویند و انگ حصوله و تسل واسطه برنی
 استیله و اظهار کند وانی اظهار را بده لمر از قبل شهوات نفس حیوانی باشد
 اول عشق حیوانه منسوب و لان نفسک حظوظ و شهواتی قبیلند و لور زنه از
 فضائل روح انسانی روح انسانی نشو اولان فضائل ان اول **قطر** ان عشق
 را که منقبت حاصل دیت اول عشقه که آدمی نک مخصوص خصلتی در که حیوانا
 اندن نصیب یو قدر هر جا که است عفت و ستر از لوازم است هر برده که در
 عفت و ستر انگ لوازمند رشتی که است شهوت طبع و هوای نفس شول عشق که
 طبعی آرزوی و نفسک هوای سیدر حاصبت طبع کساح و بهایمت ساج و
 بهایمت طبعی در زیر اندر همان شهوت و ارد طبع جمع طبع در ساج
 جمع سوج در برتری معانه بهایمت جمع بهیمه در چار پای معانه **فایده** میان
 دو خود مند سخن عشق میرفت اکی عاقل و در تائنده عشق سوزی و ارق اولدی یک
 گفت بریسی ایندی حاصبت عشق بهیمه عا و رجت عشقک حاصبتی بهیمه
 و رنج در و عاشق در و وقت بلا و تحت سچ و عاشق دو کلی وقت بلا و
 تحت سچ در سچ طریقی بونه چکی معانه و صف ترکیبی در بلا و تحت سچ
 و دیگری گفت بریسی دنی ایندی خاموش باش خاموش اول همانا که نو هر
 آشتی بعد از جنگ بیده بگز که سن هرگز جنگدن صکره صل کور منش سن و چاشنی

و این سخن را در هر جا که
 میگویند

و این سخن را

وصال پس از فراق خشنیده و فراق صکره و وصال از تنی طاعت سن
 هیچکس از عالم از صافی دلان عشق پیشه لطیف ترین عالمه عشق پیشه
 صافی دل کردن عالی و لطیف رک هیچ که یو قدر و از کران جانان دور
 این اندیشه کیف ترنی و بو عشق فکرند دور کران جان لردن دنی و غلیظ
 رک هیچ که یو قدر **بیت** شتر اچو شور و طرب در سرست اگر آدمی را
 نباشد **خست قطعه** بر تو باشد عشقت جمال دل مرد مردی قلبی جالی
 عشق شایهنگ بر نوی در کی کند میل جمال که بدل نیست جیل جمال حق میل
 ایل اول که که قلبی ایل جیل دکل در یعنی شونک قلبی جیل در جمال بایل
 و راجت در زبر اجنت و ارد در کریدین قاعده حجت طلبندانی اگر
 بوقاعده به بر نادان حجت طلب این حجتیم پس بود الجنس الی الجنس
 الجنس الی الجنس میل کلامی باک حجت کافی در سوز مک اثباته جنس
 جنس میل ایل در معناسی ان الله جیل حجت احوال **بیت** من
 لم یعشق بوجهی و لم یلذ بصوت شرعی فهو لیل المزاج یحتاج
 الی العلاج **فایده** و قتی صدیق اگر رضی الله عنه بروقت صدیق
 اگر رضی الله عنه که مراد ابو بکر صفری در در کوچه های مدینه کشت
 مدینه منوره نک سو قافلند کز ردی و بر در خانه می کشت و هر خانه
 قیوسه او ناردی نا که خانه رسید ناگاه بر خانه بر شدی و از ان خانه
 آواز کرید شنید و او خانه دن کرید و از ان آشتی کزنی بیی میچو اند که بر
 بریت و قور دی و از دین سرنگ کرم میراند و چشمند کرم و وافر
 سرنگ سور و روان ایلدی مضمون بیت این که شیک مضمونی بود **بیت**
 ای طلعت تو از هر فزون ای جانان که سنگ طلقک حسن ده افتادن

و این سخن را در هر جا که
 میگویند

و این سخن را در هر جا که
 میگویند

و این سخن را در هر جا که
 میگویند

و این سخن را در هر جا که
 میگویند

خوبی
 من بونه آفتاب
 در

زیاده در پیش هم طلعت تو خورشید زبون سنگ ماه کی طلعت کند
 خورشید زبون و مغلوب در زان پیش که دایه بر لبم شمرند اندن اول که دایم
 لیم اوزره شیر قور یعنی بنی از زمین شیر سود بر یاد لعل تو بخوردم خون
 شک لب لعلک یادی اوزره قان بردم میخوردم ایچدم مناسه دخی جایز در
 سماع این بیت در دل صدیق اثر کرد بوی تنگ سماعی حضرت صدق کوه کله
 اثر ایلدی در رابکوف قبولی قادی صاحب بیت بیرون آمدت صاحب
 طشهره کلدی صاحب بیت ده ایهام لطیف وار در رازدی بر سید که آزادی
 باینده اندن سوال ایلدی که از ادمین باینده مین گفت بنده کنیزک ایتدی
 بنده ایم فرمود که این بیت را در هوای که میخواندی صدیق رضی الله عنه میورد
 که بوی تنگی که جسته و او قورید که بود دخی جایز در او قورید که هوا بوند تحت
 مناسه در **ایمانی هو اقبل ان انوف الواء فصا دق قلبی خایا فتمکن**
 و این اشک کرم برای که میراندی و بگو کرم و وافر اشکی که یکا چون سوره درود
 ایلر که بود دخی جایز در سورد که و روان ایلد که گفت ای خلیفه پیغمبر کنیزک
 ایتدی ای پیغمبر خلیفه سی بر دفته منور وی انگ منور و دخی سی حق چون رو
 بوند در مناسه در که از من بگذر که بدن فرات ایلد گفت صدیق رضی الله عنه
 ایتدی این مقام کام بر بند ارم بومقامدن کترم کام ادم مناسه در تا بر
 دل تر بر سر یارم مادام که سنگ قلبیگ سز و مرادی باشد کتوریم کنیزک آه سر
 از دل بر در در آور دکنیزک در دید بر او لش قیلندن راه کتوردی و یکی
 جوانان بنی هاشم را ذکر کرد و بنی هاشم جوانان بنی یادی ایلدی که حقی اگا
 ایدی صدیق رضی الله عنه پس آمد صدیق رضی الله عنه مسجد کلدی و
 خواجه آن کنیزک را طلبید و اول کنیزک گفت سنی طلب ایلدی و ویرا بر

این بیت را در
 ده ایهام

این بیت را در
 ده ایهام

و کنیزکی صا تو ن الدی و بجای و بر ایتامی بداد و انک بهاسنی با تمام ویر
 و پیش معشوقش فرستاد و آن معشوقی گفته کوندری عجب زبانه ابرش که بر فرد
 یو قدر که بر نام را در دزدکی مرادی حصوله و سید و سب و له همان توبه و طبعه
 جها در سر در **کرم کرم بیاغ ارم کرم بوز کرم بوز کرم بکوش هر که بگفت کرم**
کرم دلالت بر کاست که چفت داند ساخت ای دل سنی مراد کاش
 ایلد چفت انکه کیم قادر او لور داند بونک کی خل کرده تواند مناسه استمال
 او نور جو انکه از جو کار زمانه فرد آید اول که دن یغری که زمانه تنک جمیع
 ایشلندن فرد که اصلا عالم ده از روی اولیه صدیق رضی الله عنه کی بدرد
 کار بر آید و کتر آن نیست در دایه مراد و کار حاصل او لور و کرم سنگ در دگ
 یوق اینه بنال تادل ایل دی بدرد آید ناله ایلد تا بر ایل دگ دی سنگ
 نالندن در ده کله و متاثر اوله باری انک سبی ایلد مراد ک حاصل اوله
کینیزکی مغنیه که حسن غنا موصوف بود و بلطف نوا موصوف ایزر لچی
 بر کنیزک که حسن غنا ایلد موصوف و لطف نوا ایلد معروف ایدی غنا نوا صدرا
 فارسیده تائیت و تذکر اعتباری اولد و غندن او توری موصوف و معروف
 دیدی جمالی بی بدل داشت و حسنی بی خلل بی بدل بر جمال و بی ظل حسن طوتا
 روزی در منظر خواجه خود سازی فی نواخت بر کون اول کنیزک کند و افسدینک
 نظرنده بر ساز چالردی و غنای بی پرداخت و بر غزل تر تم ایلدی تو جوالی
 که در دل هوای او داشت بر نو جوان که قبلنده اول کنیزک گفتی و در سر
 سودای او و باشنده انک سودا سنی طنار دی در زیر منظر ایتاده بود
 انک منظری السده طورش ایدی و کوشش هوش بر آواز او هاده و کوشش
 هوشی انک وازی اوزره قومش ایدی مراد کوشش دل ایلد استمال ایلر

دی

ی

این بیت را در
 ده ایهام

این بیت را در
 ده ایهام

ردی

این بیت را در
 ده ایهام

سره دلم مایل تو نیست بجای اگر قلم سکا مایل ای عجب دکل در
 شکست نه دل دلی که قی مایل است برنگ در دل دکل در شول دل
 سکا مایل دکل در باری کزنگ گفت در جهان عین آرزو دارم باری
 کزنگ اندی جهانده اجتنابی از زو طو تارم که دست در میانم
 کنیم که بری بری مرکز میانه ال ایده لم و از لب دمان بگرش خوریم و ی
 بر بزرگ بدها نندن تکریم شکردن مراد بوسه در جوان گفت من نیزین
 آرزو دارم جوان ایدی بن دخی بوار زوی طو تارم اما بکنم که خدای تعالی
 میفرماید اما بکنیم خدای تعالی بپور که الا ظاه بهو میند بعضهم لبعض ولا
 المتقین یعنی فردای قیامت یعنی قیامت کوئی دوستی دوست داران
 برنگ دشمنی برآید دوست دار که دوست لنی دشمنی لک و عداوته مبدل
 اولور مکر دوستی بر عین کاران مکر شقی لک دوست لنی که بدوستی میاید
 که دوستی ایله زیاده اولور بخو احم که فردا بنا به محبت ماحل گیرد
 استنرم که باین قیامت کوئی بزم محبت بناسی حل و نقصان طوته و
 دوستی مابده شنی بدل کرد و بزم دوست لغز عداوته مبدل اولور این
 بگفت و دامن صحت بگذاشت جوان بوی دیدی و صحت دانستی خودی
 و بدین ترانه راه رفتن برداشت و بو ترانه ایله کنگ طریقی طوتری **با حقه**
 این عشق دوروزه را دلا بدار کز آرای دل بواکی کونک شقی ترک ایله کز
 عشق دوروزه برمی آید کار زیر بواکی کونک عشقن کار و مراد حاصل اولور
 زانسان عشق کزین که دز روز شمار انکی کینی نر عشق اختیار ایله قیامت
 کونده با آن گیری قرار در دار قرار دار قرارده انکی ایله قرار طوته سن ار
 قرار دن مراد جنت در **بیت** یکی از دانشمندان گوید دانشمند کردن

کلیه و فیه

بسم الله الرحمن الرحیم

کلیه و فیه

این احوال

بسم الله الرحمن الرحیم

بری ایدر که وقتی مجلس می داشتیم که بروقت مجلس طو تارم و در
 زمین دل مستحسان و مستمع لک قلبی زمیته ختم ارادت می داشتیم
 ارادت و نصیحت تخی اگر دم بیری ملازم مجلس می بود بر بزم مجلس
 ملازم ایدی و از وظیفه ملازمت خلف می بود و ملازمت و وظیفه بندن
 تخلف کو ستر مزدی دایم کلور دی نادایم ه میزد و انک می ریت نادا
 آه اور ردی و انک دو کردی و یک خطاه و انک از صحنی گیت و بر
 خطاه و انکی بری برندن قطع و جدا تزدی روزی در خلوت در اطلبیدم
 بر کون آنی خلوت طلب ایدم و از وی موجب حکت پرسیدم و اول پیردن
 حوکنک سینی صور دم حوکنک مراد آه و کر به در گفت من دردی بودم پیری
 بن کبر ایدم که علامان و کیزگان میخیدم و میفرود ختم که غلام و کیز کلر صا
 الوردم و صا ترم یعنی ایزنی ایدم و وجه معاش خود را از ان بیع و ثری
 می اند و ختم و کند و وجه معاشی اول بیع و ثری دن کب حاصل ایدم و ی
 غلامی صغیر بر کون بر صغیر غلام **بیت** بلب جو شکر ناب برخ جو بد ر میزد
 صافی شکر کی لذت در رخ ده بد ر میزگی هنوز ایدی بوجه دخی جانز در
 بلب شکر ناب کی و رخ ایدر بد ر میزگی ایدی هنوز شکر اورا نشسته دایه
 ز شیر هنوز دایه انک لبنی شود دن بومشش ایدی یعنی هنوز
 سوتدن فراغت ایلمشش ایدی شکر دن مراد بلی در بملج سیصد دینار
 بخردیم اوج بوز دینار مبلغ اید صا تون الدم و در تربیت و ب
 رنج کشیدم و انک تربیتده جوق رنج چکدم چون شیوه دبری بیاشت
 چونکه دبر لک شیوه سنی او کردند و چهره بد لاری بر افروخت و چهره
 دلداری ایله شعله نردی یوسف واریا زارش بر دم آتی یوسفی

اول

نون

ی

بسم الله الرحمن الرحیم

نی

一

۱۲۰. خلدی

برخلاف

تاریخ

دانی

دانی
تفاوت لطافت
تفاوت کبریا
تفاوت جلال
تفاوت امانت در آرزو مناسبت
تفاوت خیر و شر
تفاوت عفو و عتاب
تفاوت عجز و عز
تفاوت عجز و عز

هرگز اند عفت و نطافتی و لطف و ظرافتی از خاطر نمی رود خاطر
 کمتر و حسن نمایان و لطف نمایان و وایک حسن نمایان و لطف نمایان
 چو شمال در که خلق مناسنه در لیکن کاهی صوت مناسنه استعمال
 او نور خایک علامت بر که ترجمانه بولد در از نظر من غایب نمی شود
 بنم نظر من غایب اولماز تاباشم این راه را بویم مادام که اولام بوطبقه
 بدم و این ره خواهم سپرد و بویم که کنم کرک و چون بمرم بدین حال خوا
 مرد و چون که اولم بوطالیله اولسم کرک **باز** چون رفت آن
 بخونی از همه عالم فرون اول خوبلقده دو کلی عالم دن زیاده بار چون که
 بو عالم دن کنده در فراقش از همه عالم فرون خواهم کریت اند فراقده
 جمیع عالم دن زیاده کریم استم کرک ریزد اکنون خون دل از کونه زردم
 بخاک شیمی کونه زردم دن خون ادم خاکه دو کیلور یعنی خون دلم
 چشمم بوزم اوزره روان اولوب خاکه دو شر چون روم در خاک
 هم زین کونه خون خواهم کریت چون که خاک ایچنه کیدم بنه بونک کی دن
 خون اغلسم کرک کونه اول بیز مناسنه در که روی مراد در کونه
 ثانی نوع مناسنه در زرد صار و **جوانی** سیل نام
 از سلاک کریم سلاک کرمدن نامی سیل بر جوان سلاک نسل کریم
 جمع کریم در که نیک مناسنه در که قبایل عرب بکمال ادب مشهور بود
 که عرب قبیل لر زده کمال ادب ایله مشهور ایدی و در پیشه شیران و
 شیر لر میسند و مو که دیران و بهادر لر مو که سنده از ضعف و
 سست و در ضعف و سست لک دن دور ایدی مراد بهادر در شیخ
 ایدی دیگر مو که جنگ بری در دل از دختر تم هوایی داشت قبلنده

هرگز اند عفت و نطافتی و لطف و ظرافتی از خاطر نمی رود خاطر

کمتر و حسن نمایان و لطف نمایان و وایک حسن نمایان و لطف نمایان

چو شمال در که خلق مناسنه در لیکن کاهی صوت مناسنه استعمال

حتی شک دختر ندن بر حجت و در سر از و سوسه عشق و سودایی و پاشنه
 انک عشق و سوسه ندن بر سودا طو تاردی عمر هارنج طلب بر دوق زمان
 طلب بخنی اندی تا بمطلوب رسیده تا مطلوبه ایر شدی و فریت عشق
 خورد و عشق خرنی بدی تا بحال معشوق بدید تا معشوقک حمالی کودی
 هنوز در برم وصال هنوز وصال بزمنده جای کرم ناکرده بود بری
 استمیش ایدی و انجام وصال و وصال جانندن چو عه بیش خورده
 بر جودن زیاده نوش اتمیش ایدی غزیت اش خاست که اول
 قصد و آرزو پیدا اولدی که از آن منزل بجایی دیگر مقام کند که اول منزل
 لدن نقل ایله و بخیری برده مقام ایده و در موطن تازه تر آرام کرد
 و تازه و جدید رک موطن ده آرام و قرار طوطه آن ماه را در عمارتی
 نشاند اول ماهی بر خفیه یهودی و عماری را بدان راه که خاطرش بخاک
 براند و عمارتی بی کنورن شتری اول بولد که انک خاطری استردی سودی
 عاری خفیه چون یک مرحله از مقام خود برت چون که کند و مقامندن
 بر قونی کنده بجایی خوش و منزلی دلکش رسید بر لطیفه بره و مشهور منزل
 ایر شری و نزول کرد و دانه قوندی و عماری را فرود آورد و عمارتی بی
 شتر دن اشغاند ردی ناگاه دید که از یک جانب ناگاه کودی که بر جانب
 سی سوار آشکار شدند او تو سوار ظاهر اولدیله بر خات و سلاح در دست
 قالدی و سلاحی بغلندی و در خانه زین نشست و ایر خانه سنده
 او توردی یعنی سوار اولدی چون نزدیک آمدند چون که یقین کلدیلر
 دانست که دشمنان و میز بدی که انک دشمنی در و قصد وی دارند
 واکه قصد طو تار لر بمقابل و مقابله ایشان مشغول شد انرا لمه مقابل و

حتی شک دختر ندن بر حجت و در سر از و سوسه عشق و سودایی و پاشنه

انک عشق و سوسه ندن بر سودا طو تاردی عمر هارنج طلب بر دوق زمان

طلب بخنی اندی تا بمطلوب رسیده تا مطلوبه ایر شدی و فریت عشق

مقاتله اشک مشغول ولدی و بیشتر ایشان را بکشت و انکه اکثری قتل
ایلی اما زنجهای کاری خورد اما کند وی دخی کاری و حکم زخم بر
یری چون از جنگ فارغ شد چون که جنگ ن فارغ اولدی پیش دختر
عم آمد و گفت غی نک ختری فتنه کلدی و ایتدی **باب** آمد رعد و
بکشتن من خبری بنم هلاکه دشمنان بر خبر کلدی یونی هلاکم مقر اولدی
بنشین که به بنیت بحسرت نظری او تو که بر نظر حسرت ایله سکا نظر
ایدم بوجه دخی جایز در سنی حسرت ایله بر نظر کوره نم ریزم خونت
که تا چونم ریزند سنگ خونگی دو کیم که تا چون خونگی دو کیم که زنا که زب
کام نیکر دگری ناکاه سنگ بکدن بر خبر مراد حاصل آتیه دختر کنت
واند اگر تو خونم نریزی دختر ایتدی و اند اگر سن خونگی دو کیم که سن من
خون خود خواهم رخت بن کند و خونگی دو کیم که و با خون تو خواهم
آینت و نک چونک ایله خط ایسم که آمان به که تو پیش دستی کنی
اما اول یک که سن سبقت و تقدیم آید سن و این عقده را از دل
خود بکنای و بوقعه و اصطرابی کند و قلبکدن حل و رفع آید سن
سلیل رخاست و این ترانه را آغاز کرد که سلیل قالدی و بوترانه
آغاز ایلی که **باب** از کشتی نادرست این چرخ درشت
بود رشت و غدار چنگ نادرست و نامهور دور نندن بنکر که مراجع
سان جاک آمد پست کور که بنم ارقم نه حال ایله خاک کلدی آن کردیم
این نقد حیات بخت اول که که بوحیاتم نقدی انک سبدن شتم ده در
امروز بدست خود می باید کشت بو کون کندی الم ایله آتی قتل انک کرک
اندر مراد دختر غی در که آتی کند و سبب حیات ظن اید رکن بر حال

بدرستی که در این کتاب

کلام

کلام و قافیه

ایر شدی که بالفرو ری آتی قتل انک لازم کلدی پس بر کلدی که
بران از زره کریان رشک می برد پس شو کلو او زره که کریانک زهمن
رشک ایله ردی کلو بو غاز دهنن مراد غنسان در و از غرت عقد
حامل و عقد حامل خبر نندن اشک می رخت تو و کردی می بردی می ر
فاعلی سلیل در یک تیغ بر اند بر تیغ آوردی و آن شیخ جھان تاب را و اول
جھان تاب شیخی که مراد دختر در یکدم بنشانند بر دیده سویندر دی بو
وجود دخی جایز در بر نفس ایله سویندر دی و روی خاک آلود خود را در
خون او ببالید و کند و نک خاک آلود یوزنی انک خونه سوردی و بان
سرخ روی بار دیگر و اول سرخ روی ایله تکرار روی در آن سه روز
نهاد قتال چون اول سه روز لره توجه ایلی سیه دزان بد بخان مناس
و چند دیگر را سر برداشت و بر قافچک دخی باشی کدی و آخر سر بکد است
و عاقبت باش قودی بنی هلاک اولدی چون قوم سلیل ازین واقعه خبر
یافتند چونک سلیل قوی بو واقعه دن خبر بولد بیلر جامه دران و سوی
کسان جامه رن بیز تارک و سوی لرن بولار ک بشتاقتند او دیدر و آن
کشته را بمقابر قبیل بردند و اول هر یکی مقتولی قبیل نک مقابر نه التذیل در
یک قبر خاک شان سپردند و بر قبر ده انلی خاکه دفن و تسلیم ایله بیلر
باب دور از بر زمین از سر غرت بردند و ایکنی غرت ایله بر التذیل
تانه در روز جو اخوار و در زم بر خبر نند تا قیامت کونده خوار و غمگین
قافیه لره در تیه خاک بیک پست شان جاگردند خاک التذیه انره بردوشکده
یر ایله بیلر تا بهم شد و بسند و بهم بر خبر نند تا بری بری ایله شاد دیا نه لره
و بری بری شاد قافیه لره فسیدن یا مرق و او یومق معناسند در

بخت

کلام و قافیه

بخت از فعل ماضی در
باید فعل ماضی در سکا

سرخ روی سید روی
معنا شده دخی استعار
اولین در

کلام

کلام

تو ای با کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را
 ملقب بر جوان برد خری جمیل از مهران قبیله جید نام قبیله اول
 نامی جید بر جمیل دختره عاشق شد عاشق اولدی و رابطه و داد
 و محبت رابطه سی و قاعده اتحاد و اتحاد قاعده سی میان ایشان
 مستحکم گشت اور تا سنده مستحکم اولدی این راز را از نزدیک دور
 یورازی قریب بعید دنی پویشیدند ستر ایلر و در اخفای آن جب
 المقدور و وانگ اخفا سنده قدرت لری قدرتی کوشیدند سی ایلر اما
 حکم آنکه اما اول سب ایلر که ایشتر در **بیت** عشق سرت که گفتن توان
 عشق بر ستر در که سو یک ممکن دکل در بد و صد پرده هفتن توان ای
 یوز پرده ایلانی ستر ایک ممکن دکل رعایت راز ایشان بر وی روز
 افتاد رعایت آنک رازی روزک یوزی اوزره دوشدی مراد تمام
 اولدی دیگر روز ستر ایشان از شمیم کون با بجن بر دواز آمد وانک ستر
 کون و خفا نشیندن بر دوز و ظهور انجمنه کلری لکون لهان بر دوشکار
 انجن کثرت و مجلس شمیم ایشان و مطلقا مکان مفاسد در میان دو
 ر قوم ایشان وانک ای قوی اور تا سنده جنگها انکی ستر جنگ پیدا
 و ظاهر اولدی و خوار رجته گشت و قانلد و کلمش اولدی قبیله جید
 جید انک قبیله سی خیمه توطن از آن دیار بر گشتند اول دیار دن توطن
 خیمه سی تو پر دیلر و با راقامت بد یار دیگر افکندند و اقامت یونی
 خیری دیار بر اقدیلر چون شایر فراق تمادی شد چون که فراق
 شایر می تمادی و تحت اولدی و دوا ای اشتیاق متفانی گشت
 و اشتیاق داعیه لری متفانی اولدی و روزی شتر بر کون شتر با یکی

و داد محبت

گفته اند

ای که در کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را

ای که در کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را

ای که در کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را

از دوستان خود گشت کند و دوست لرندن برینه ایتدی هیچ توانی
 که بن بیایی هیچ قادرین که بنج کل سن و مراد زیارت جید آمد دکار ی
 مای و جید انک زیارت و مواصلة سنده با که معاونت کوسره سن که حال
 من در راز وی وی بک سیده است که انک راز و سنده بنم جانم لبه
 ایشتر در روز و رین در مفارقت و بیت انجیده وانک مفارقتده
 بنم روزم شبه مستحکم و لشدر گشت سمع و طاعت هر چه کوی بنده ام اول
 دوست ایتدی سمع و طاعت هر نه دیر ایک بنده ام و هر چه فرمای
 بان شایند و هر نه یور ایک که سرت و اقدام ایدیم هر دو بر خا
 ایسی بله قالقدیلر و راحلها بیار استند و راحله لری زینت و حاضر ایلر
 راحله دن مراد شتر در یک و در یک شب بر کون و بر کچه و دیگر و در ثاب
 راه بریدند و بر کون دخی کچه به دکن راه قطع ایلر یعنی یور و دیر و شب
 بان دیار رسیدند و شب اول دیار ایشتر دیر در شغب کوی نزدیک بان قوم
 فرود آمدند اول قوم قریب بر طاع ارا سنده قوندند و راحلها بیار ایدند
 و راحله لری یا تر تر لرا شتر آن دوست را گفت بر خیز ایشتر اول دوست
 ایتدی قالی و آن کم شده راسخ گمان باین قبیله بگذر و اول کم و لیش
 سرخ و طلب ایدر که بو قبیله به گذرایله کم شده دن مراد جید ادر سرخ
 تحت معنای در و با بچ کس م من مبر و هیچ کسه به بنم نامی ذکر ایلیم
 با کیزی که مکر شول کیز که فلان نام فلان نام یعنی نامی دوستنه اعلا
 ایلدی اما بونده میتن دکل در که رانی کو سفندان و محرم رازهای
 پنهان جید است که جید انک کو سفند لرنیک چوبان و پنهان راز لرنیک
 خرمی در رانی چوبان سلام من برسان بنم سلامی ایشتر و راز وی خبر

تو ای با کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را

ای که در کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را

ای که در کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را

ای که در کمال ادب با شتر ملقب کمال ادب پیدا شتر را

جید ابرس و جید انگ خبری اندن سوال ایلد و موضع فرد آمدن ما
اورانسان ده و اگر بزم قوندغز موضع نشانی ویران دوست کوی
من برخاستم اول دوست ایدرین قالدقم و بان قیلد در آمدن و اول
قیلده کلام اتفاق اول کسی که مرایش آمد اتفاق اول برگه بزم او
کلدی آن کیزک بود اول کیزک ایدی سلام اشتر سائیدم اگر اشترک سلام
ایر شد ردم و حال جید ابرسیدم و جید انگ حالی صوردم کنت شوهر
وی کیزک ایدی جید انگ و بی بروی تنگ گرفته است انی حکم ضبط
ایلمشدر و در حق فطت وی که محکمت و آنی حفظ ایلمکده اول مرتبه
که محکم در بجای می آرد بر نه کتور راصل تصور قوم اما بعد شما آن
در حقانت اما سرک موعده کوز اول درخت لرد در موعده اسم کاندز
و عده پیری مناسنه که در عقب فلان پشته است که فلان پشته نک
آرنده در باید که وقت نماز حقین آجا باشید کرک که تیشوغازی
وقتی انده اولان سر من زود بر کستم بن خوری اول قیلد دن دو ندیم و
این خبر را اشتر سائیدم و بوخری اشتره ایصال ایلدم هر دو بر خاستیم
ایکتر بد قالدق و راهلحای کشیدیم و راهلیری بندک تا بوقت موعده
موعده موعود رسیدیم موعود اولان وقت دکن موعود اولان موعده
ایر شدک **بابیه** بودیم در انتظار با کر به و آه کر به و آه ایلد انتظار
ایدک یارک یولنده او تورش بنشسته براه یار کر زره ناکاه کی یولان
ناگاه بنشسته براه یارک مناسی موی اول قید اوندی آواز حلی و
بانک حلی آمد حلی نک آوازی و حلی لک صدای کلدی یعنی چیزی
کامدان جازده ماه یعنی کویا آواز حلی و بانک حلی لسان حال ایلد

کلیانی

کلیانی

کلیانی

کلیانی

دیدم قالدق کوز که اول جازده ماه کلدی ماه جازده ماه بدر
مناسنه در که جید ابراد در حلی بنست در که جید کند و سنی انگ ایلد
آراسته ایلشد بعضی نسخ ده خدی واقع اولور اما محله ملایم و
مناسب کل در اشتر از جای بخت و استقبال کرد اشتر بزم دن
چرا دی و جید ایلد استقبال ایدی و سلام کنت و سلام دیدی و د
بوسید و جید انگ انی ویدی من روی از ایشان تا فتم بن آمدن بوز
جو بردیم و بجانب دیگر شافتیم و بغیری طرفه ایدم مرا آواز دادند که باز
ای با که آواز ویردیر که و کل کر هیچ ناشایستی در میان نیست که هیچ
فعل قیچ یو قدر و چون کنت و کوی بر زبان بی و زبان اوزره اولان کنت
و کوند بغیری یو قدر بیکه محان مصاحبت در من باز آمدن بن کرد کلام
و هر دو با هم نشستند و کسی بدلیج او تور دیلر و با هم سخنان از گذشته
و آینده در میو سستند و گذشته و آینده دن بری بری ایلد سوز را و کلدردیلر
در آخر اشتر کنت مصاحبت آفرنده اشتر ایدی که اشتر چشم آن دارم که بو
کیچ اولامیدی قوتارم کمان با سنی بنم ایلد اول سن و جیره امید مرانافن
مفارت خراشی و بنم ایدم چهره سنی مفارت ناخنی ایلد طرملیه سن
جید کنت لا والله این هیچ کونه میسر نیست جید ایدی لا والله بو هیچ برجه
میسر دکلر و کاری بر من ازین دشواری و با که بونرن شکلر که برایش بوقدر
نیجوانی که باز آن واقوعای پیشین پیش اید اشتر میسن که کرد اول اولکی واقعه
واقع و ظاهر اولابو و جونی جانر در اشتر سن و کردش ایام و آبایک و غمی
زکی بوابشد ایدر اولام بر من بکشایدینه تکرار شد ایدر اولام قبولی بنم اوز
آچه اشتر کنت اشتر ایدی لا والله ترا نمیکدارم لا والله سنی قومارم و دست

کلیانی

تازده

کلیانی

کلیانی

کلیانی

کلیانی

بجمله ای که از این کتاب
در این باب است

از دانت می دارم و سنگ دانت کن الی حکم هر چه بد کوبیا
و هر چه خواهد کوبش هر نه کلورسه دی کلش و هر نه او لورسه دی
اولسون جید گفت جید ایدی دوست تو طاقت آن دار دنگ و
که طاقت طواری که هر چه من گویم بان عمل کند که بن صند دیرسم انک اید
علایده من بر خاستم و گفتم بن آیت اوزره قالدقم و ایدم هر چه کوبی
چنان کنم هر نه دیرایک ایدم و هزار مت بر جان خودم و کند
جانم اوزره هزار مت تویم اگر چه جان من در سر آن رود اگر چه نیم جانم
انک طرفش که جاخای خود را بیرون کرد جید او ستند کند و نک
جامه ری جقاردی و گفت بن را بپوش و بونی کی دیدی و جاخای خود را
بن ده و کند و جامه ری باک و بر پس گفت بر خیز و بر و صله اید
قالت و پوری و بحیث من در آئی و بنم چادره بپوش و در پس پرده نشین
و پرده آرند و او توشو من خواهد آمد بنم زوچ کله کرک و قدی
نیز خواهد آورد و بر قیج سوت کتورسه کرک و خواهد گفت و دیر کرک
این انام است بوسنگ نوش اید چه گوید که ربتان قدی ال و در
گرفتن آن بخیل مکن و آئی طومعه بخیل اید و انک تعلی پیش
کر و بر از حق بماند او که طوت از ایدست تو چه داد آئی سنگ
انک و بر سر کرک و یا بر زمین خواهد نهاد و یا بر اوزره قوسه کرک و بر
و کتسه کرک و تا بامداد دیگر خواهد آمد و او بر صبا دکن کله کرک
هر چه گفت چنان کردم جید اید که دیدی انجیل ایدم چون شوهر
وی قیج نیز آورد چون که انک و بی نیز اید بر قدی کتور دی من
ناز در از پیش گرفتم بن دراز و و اخر نازه شروع ایدم وی خواست

سنگ دانت
بجمله ای که از این کتاب
در این باب است

بر زمین نهاد اول استدی که قدی بر اوزره قویه و من خواستم که از دست
وی بشانم و بن استدم که انک اندن آلام دست من بر قیج آمد بنم ایدم
و قدی و سر نکون شد و قیج باش آشت و اولدی و نیز بر جت و سوت دو کله
در غضب جید انک و بی غضبه اولدی یعنی غضب ایدی و گفت بن با
من سینه می کند و ایدی بونیم سینه و غدا اید دست دراز کرد الی
اوزاندی و از آن خانه تازیانه و اول خانه دن بر تازیانه بی که از جرم
کوز و کوزن از پس کردن تا به پشت دم بریده که کوز و کوزنگ جو مندن
که کردنگ قفاسندن قویرونی نگار قد سنه دکن گشمش ایدی و به نیروی
بر خیز شد و جلاد بر هم پیچیده و شدت و جلاد سر خیزه قوتی ایدی
بر سینه او ریش ایدی کوزیان اشکی کوزن صغین یکی جرم کون جلاد
بهادر لقی **قلم** در سطر نمونه افی اول تازیانه یو غولنقه افی نگ نمونه
و مشا بهی ایدی در درازی فرینه ثبانی دراز لقه ثبانی که قرینه و ماندی
ایدی افی مار سباه ثبانی از در مان بود تصویر مار صنعت او اول تازیانه
صنعت مار تصویر ایدی لوح تصویر او بن بیان انک تصویر نگ لوحی عبا
تی ایدی زیر انده مار شکلی کی نقش قالوردی برداشت انک ایدی و پشت
را و بنم ارتقی چون نکم طبل بر هفت سافت طبلک قرنی کی بیان ایدی و چون
طبلک روز جنگ و جنگ کونینک طبل جسی کی بفریات متعاقب تو است
متوالی بنواخت متعاقب فریه لر و متوالی نزه لر اید او ردی فریات و نوا
منه ده بر در نه مرز مه فریاد نه با که فریاد زهره سی و ارایدی که تی تر سیدم
او از مراد اند زرافون ایدم که بنم اوزی بل و نه طاقت صبر و نه صبره طاقت
و ارایدی که کی اند بشیدم پوست بر من بد راند زرافون ایدم پوستی بر تار

ی
بجمله ای که از این کتاب
در این باب است

بجمله ای که از این کتاب
در این باب است

یار برای روز سخت باید یار سخت کوندن او تری کرک و کرک روز
 راحت یار کم نیاید بوحالت کونی یار کسک کلیم یعنی او لم
 دلاکر ایدت روزی غمی پیش ای دل اگر بر کون سنگ او که بر غم کله جو
 یاری باشدت غم غم نیست چونکه سنگ غم خوار و موافق یارک اول غم
 دکلر برای روز سخت یار باید یار سخت کونی چون کرک و کرک روز
 راحت یار کم نیست بوحالت کونی یار کم دکلر در دوست شمارانکه
 در سخت زند لاف باری و برادر خواندگی دوست آن دامن گیر دست
 دوست در پریشان حالی و در ماندگی **کلیت** وقتی رسید بگو در رسید
 بروقت رسید کوفه یار شدی وزیر دینی بخان در آمد داند وزیر ای بری
 لره کلهی غلامی بروی لاف کردند وزیر به غلام لاف بیدید که چون انگ
 غنا کردی که چون تر نماهنگ ایدیدی مر از هوادر آوردی مرغی هواد
 کتور ردی خوار بر شیدر سائیدند اول غلام که خبری ریشیده **دیگر**
 بفرمود تا او را بخیر بند بوردی تا اول غلامی صاوتن الیه چون از کوفه
 غم رخت کردند چون که کوفه دن رخت قصد بن الیه رسیدند در روز اول
 می گریست آشدید که اول کونه اول غلام غمادی و خدی کنان می گفت
 و ترتم ایدر که ایدر دوی دوی دن مراد بونزه مطلق ایدر در **قطعه** انکه ریزد
 بی کنه ختم به تیغ جویار اول که بی کنه یارک فراقی تیغ ایلم ختم دوم که
 به از خون جوشن شوریده خالی بگذرد یک که بخلین بر شوریده خالک خوتندن
 فراخت ایدر بن که از یک وره بچان این چنین رفتم دست بن که بر کون مقدری
 فراقدن بوجلهن الدن کتدم و خواب ولدم وای جان من اگر ما و سالی بگذرد
 وای بنم جانم اگر برای و بر سالی که این خبر بر شیدر رسید بفر شیده ایدر شدی ویر

کلهی غلامی بروی لاف کردند وزیر به غلام لاف بیدید که چون انگ

کتور ردی خوار بر شیدر سائیدند اول غلام که خبری ریشیده

بی کنه ختم به تیغ جویار اول که بی کنه یارک فراقی تیغ ایلم ختم دوم که

احضار فرمود اول غلامی حاضر یک بوردی و انحال وی استفسار نمود
 و انک حالندن استفسار کوستری دانست که در کوفه عشق کسی گرفتارست
 بیدیک کوفه ده بر کسک عشقند گرفتار در ترتم کرد و ویر آزاد ساخت
 ترتم ایدیدی و آنی آزاد ایدیدی وزیر گفت جیف باشد وزیر ایدیدی جیف اول
 که چنین خوش آوازی آزاد کند که بوجلهن بر خوش آوازی آزاد ایدید لر رشید گفت
 در پنج باشد رشید ایدیدی جیف اول که چنین بلند پرواز برادر بند بزند که بو
 بر بلند پروازی بنده طوطی **کلیت** ای انکه تراد دولت شاهی هست
 ای شول که که کاشا خلق دولتی که هوسی وار در و آزادی بندگان ترا
 دست رست و بنده کرک زاده لفته سنگ قدرنگ در رازا کن انکه بود
 بنده عشق آزاد ایدیدی که عشق بنده سی و لاکان دلشده را بندگی عشق بست
 زیر اول عاشق عشق بنده که کانی در بر بخی و جاید بنده که لازم دکلر در
کلیت خوب روی را که هزار دانا از سودای او شید بو در خوب ویک که خوار
 دانا انک سودا سندن دیوانه ایدیدی و هر خط بر هر کوشش از آمد شد سودا بیان
 و سودایی که کلوب کتمه سندن هر خط انک سر کونیده هزار غوغا یک غوغا وار
 ایدیدی نوبت خوبی بر آمد خوبن نوبتی باشد کلهی و نکت زشی از بام و در آمد
 و زشت که کتبی طامدن و قبودن کلهی که سندن اصلا بر اثر قلمی عاشقا
 بساط انسا ط باز در جیدند عاشق انسا ط و میل بساطی کرد و بر دیرو
 دپای اختلاط در کشیدند و اختلاط و مصاحبت یا غنی چکدیر با یک از ایشان
 گفتیم اول عاشق کردن بر نه ایدیم این همان یارست که بار بود بوهمان اول
 محبوب در که بلدر ایدیدی همان چشم و ابرو بجایست همان اول چشم و ابرو و بنده
 و همان بده مان بر قرار و همان اول لب دمان قرار و زره در قیامت زمان

احضار فرمود

بخلین

کلهی غلامی بروی لاف کردند وزیر به غلام لاف بیدید که چون انگ

ن

در

بلند ترست قاضی اولی که نبلند رک درو تن از ان نرو منتر و تنی اندن
 قوی رک در این چه وقاحت و بی شرمیست بونه وقاحت و بی شرمیست
 وقاحت قلبه حیا مناسنه در و بی وقای و بی از رخی و نه و فاسق و نه و
 نر لغز که دامن صحت از و در چیدی که صحت دامن نبلند دیر رک و بی ارادت
 از و در کشیدی و اندن ارادت و بی باغی بلکه گفت صحت چه میگوید اول
 که استیدی میماند دیرن ایچ دل منی نرزد اول نشه کم نیم کو کله اندی و هوشت
 منی ر بوز و نیم هوشی قیدی روحی بود در قاب تناسب عصار روح ایچ
 که تناسب عصار بنده و نفوت بدن و لطافت جلد و بدنگ نر منتر و جلد
 لطافت و طاعت از و دمیده و آواز که ملائمت ظاهر اولش یعنی اول روح
 بو قابلده هوید اولش ایچ نفوت مشتعل جلد در ی چون ان روح این
 قاب چون که اول روح بو قاب ن مفارقت کرد مفارقت ایچ بقاب
 مرده چه عشق بازم مرده قاب نه عاشق اولیم در کل بزر مرده چه نر سازم
 و صولش کل از و نه نر نیم ایچ کل رفت زبان خار و خسل چکنم کل
 باغدن کندی خار و نسی نلیم شیت بشهر در سسل چکنم شهرده شاه
 یو قدر نسی نلیم خوبان قفسند و حسن خوبان طوطی خوب قفس در و خوب
 حسن طوطی در طوطی جو پر بدن قفس چکنم طوطی چونکه او جیدی بن قفس نلیم
تیت دلاکی که رونق جمالش فتنه بود بر خوب که انک جمالک رونق کتمش
 ایچ و ظلمت ریش صفی رویش کرفته و صفاک ظلمتی انک یوزی صفی
 طومش ایچ طابان را از مصاحبت خود صبور دید طالب لری کند و نک حشندن
 صبور کوردی و عاشقان را از موصلت خود نفور و عاشقانی کند و وصال
 طبلندن نفور کوردی صبور مباله اسم فاعل در زیاده صبر ایچ مناسنه

کلیه ایچ

کلیه ایچ

کلیه ایچ

کلیه ایچ

نور مباله اسم فاعل در زیاده نر ایچ مناسنه دانست که در راه
 محبت بلدی که محبت بولنده حجاب ایشان موی چندست انره حجاب بر قاج
 موی در که بر عارض و زخندان دمیده که عارض و زخندان اوزر و نر
 و از ان دام بی اندام و اول بی اندام دام دن مراد ریش در مرغ دل ایشان
 رسیده انک کو کله مرغی او ر کشد رنجای راطب که در رنجای طلب ایچ
 حجام حجات ایچ که بر بر لکخی بلور و گفت از بی یاری بجان آمده ام
 و نجا به ابتدای بار نر لغز جان کلمش بجان آمده ام زیاده مضطرب اولش
 مناسنه در نر که بوبیت ده واقع اولش در بیت در قفای بپر سینه
 بجانست دلم که جواز هم تو اول بسیر می آید و از بچ بیداری بنفان و نر
 نر لکدن فغانه کلمش بیا و این حجاب از پیش من بردار کل و بوجای بنم
 قتمدن رفیع ایچ و این دام راز هم بزر و بود ایچ پاره پاره ایچ حجام مردی
 طریف بود حجام بر طریف که ایچ و طیف لطیف داشت و بر لطیف طیف مالک
 ایچ پاک میزند و این قطعه خواند استره بی سوردی و بو قطعه بی او قدی
نوبت خوبی از و جو سر ایچ به اردک خوبنی نوبتی چون که طحایت
 بول اول یک که کز پی شوه بنا گوش و ذقن بر نر اند که عشو و نازدن او نری
 بنا گوش و ذقنی تراش ایچ لوح عارض چو شد از موی تر اشیده درشت
 عارض لوجی چونکه تراش اولش موی دن حش اولدی بونپاسیت که جو
 مهره دل خراشد بر چوپای در که دل مهره سندن بفرینی در پی لمر
 چوپای در پی در مهره دن مراد استخوان در **ت** عاشق که از دهن
 حبیب لنگ بود بر عاشق که محبوبک دهنشندن دتنگ ایچ و از و حش
 رقیب بای در سنگ و رقیبک دهنشندن ابانی سنگه ایچ یعنی رقیب

کلیه ایچ

نصفان آمده ام

مرد سادده روی

کلیه ایچ

کل چند خاکش خارا لیده طالب کل کل دیره **صفت** خوب روی
 کند ارادت خلقة در دستان کشید بر خوب روی ارادت کند فی در دیشل
 خلقة سنجیدی مراد برید اولری دیک در چون نقطه مرکز در دایره صوفیان
 ارمید در مرکز نقطه سی کی صوفی لک دایره سنده قرار دارام الیدی **صفت**
 رخش قبله خدایان انگر رخی خدای لک قبله سی اولری خدایان
 مراد صوفی اندر از خدای خود در و گردند خدان فرات اید و اگر توبه
 ایلدیر خود پوشان بران شکر گفتار خود پوش لاول شکر گفتار از زره چون
 مکس بر شکر غلو گردند غلو و هجوم ایلدیر مکس کراوزره غلو و هجوم اندو
 کنی خاکس در خاصه خود خواست صوفی لردن هر برسی آئی کند و سینه مخصوص
 استدی و خود در نظر قبول و آراست و کند و سی انک قبولی نظاره زینت
 ایلدی مراد بود که هر برینک مقصودی انک مصاحبتی و التفاتی همان کند و
 اولایغرسنه اولیه بو هر بریسی کند و سی چون سی ایلدی عاقبت دین کش
 کش عاقبت بو کش کش و خدایان میان ایشان خلاف افتاد انک او را سنده
 خلاف دوشدی و نزاع بر خاست و نزاع و خصومت قالقدی **صفت**
 دور از عشقازان کو فتن بر یکدگر عشقازان در دن بیدر کل در بری بری
 ایلد بخار و خصومت ایلک چون دم از عشق یکی معشوق زیبار و زنده
 چونکه بر زیباروی مشربک عشقندن دم او ره لوطایان کیدر چون شوق
 سازد تیز کام کعبه تی طواف ایدر لری چونکه شوق تیز کام و تیز پای ایدر
 جای آن دارد اگر بر یکدگر بیلوزند لایق و محل در اگر بری برینه بیان
 او ره لردایشه لری بر خانقاه که او نیز ازین مد کلاهی دانت خانقا
 شیخی که او دخی بو کند در بر کلاه طوتردی یعنی اول دیره حجت

سینه در سینه و سینه

در دوشدی و نزاع

سازد تیز کام

حک

انمش ایدی و دران دعوی مردم بخود کوا میبازد اول دعوی ده
 مردم کند و نه طانلق و بر ردی یعنی بن دخی انک عاشقیم دیردی آن
 پسر را طلبید اول پسر طلب الیدی و زبان نصیحت کشید و نصیحت زبانی
 جلدی یعنی نصیحت ایلدی که ای فرزند از چند جوان دلپسند که ای مغرور
 از چند فرزند و مقبول و دلپسند جوان با هر کس چون بشیر و شکر بیامیز بشیر و
 شکر کی هر کس اید اختلاط ایلد و بر سیمان قریب هر کس ناکس در میاد و بر
 هر کس ناکس قریب خود سی رسیمانه اصله یعنی با شمشیر تو اینده خدای
 نمایی سن آینه خدای غاس در پنج باشد که بوی سرو پای چهره کشایی حیف
 اول که هر حقیر و فقیر بوز کوسره سن **رباعیه** هر خط غسان بیک اخبار میده
 هر خط غسانکی اخبار گالنه و برمه در خلوت خاص عامه را بار میده خاص
 خلوت عامه به اجازت و برمه رخسار تو مرآت صفات زده ات سنگ
 رخسارک مصقول آینه در مرآت حقیقه را بر رخسار میده مصقول آینه بی زنگاره
 و برمه زنگار باس مراد هر شش پرسته التفات اید و ب رخسار کی کوسره میده
 چون آن شیرین پسر چونکه اول شیرین پسر این نصیحت بشنید بو نصیحت اشیدی
 بروی تلخ آمد انک دوزخ تلخ کلدی روی ترش کرد و بر خاست بوزنی
 کشیدی و قالقدی و سیمایه از خانقاه بیرون رفت و بر بجهاز ایلد
 طشده کندی و جدر و زیبار مد و بر قاج کون کلدی پیر و مردان شیخ و مرید
 از غم مفارقت او چنان آمدند انک مفارقتی نمندن جان کلدیر و از عالم هجوا
 بنفان و مهاج المندن فغان کلدیر بالماس مره مره الماسی ایلد کوه و صفا
 سفند و واضطرار کو هر نی دلپذیر و زبان اغذار کشند و زبان اغذار ایلد
 ایند بیلد باز آ که بر تو هیچ کس حکمی ندارد ای پسر که کل که سنگ دوز که هیچ

سینه در سینه و سینه

سینه در سینه و سینه

سینه در سینه و سینه

نفا هون

بنفان آمدت از غم زنده

سینه در سینه و سینه

بر حکم طاعتی پس بمرکز خواجه می نشیند و ز که هر که خواجه در گذر هر یک ایل است
 او نور و هوکیمدن استرسن فرات ایلد خواجه استریک معانسه دنی بونه جانر
 در **باب** هر چند قریب عقل و خصم دبی اگر چه عقل فریبی دینک خصم سن
 باز آ که دل شکسته را نیکینی کرد کل زیر انگشتر قلبی سکن سن این بس بلا
 و کشت با بینی بو بتر که بزم بلا و خنتری کور سن با ما بطفیل دیگران بنشین
 غیر لک پی ایلد بزم طاعت و نور رسن آن جوان اعتبار در درویشان استماع فرمود
 اول جوان درویش که اعتباری استماع پیوردی و قبول ایلدی از شیوه سندن
 جوی کنت تزد خوی لق شیوه سندن چکدی و بصیحت آن تنها ماندگان مهاجر
 و فراق زدگان بخور و اول مهاجر رهنما مانده لک و ریخور فراق زده لک
 مصاحبتنه باز کنت رجوع ایلدی **باب** بعد از چهار چیز ز جانان چهار چیز
 جانان دن در نسته دن صکره در نسته خوشتر بود ز راحت و رحمت پس از عذاب
 عذاب دن صکره اولان راحت و رحمت دن خوش و لذت ز که روحی پس از فراق
 و وفاقی پس از خلافت شول و صل که فراق دن صکره و شول و فاق و اخلا که
 خلافت دن صکره در صلح پس از نزاع و رضایی پس از عتاب شول صلح که نزاع
 دن صکره در و شول رضا که عتاب دن صکره در چهار چیز دن مراد و صل و وفا
 و صلح و رضادر **باب** **فصل** ششم التبیح روضه در وزیر نسیم ملاطفت
 و رواج مطایبا ملاطفا نسیم لنگ و مطایبار و ایچنگ اسمعی بیاننده
 که **باب** لبهار ایچند اند که لب لرنجه سنی خنده یه کتور ز و شکوفه دها را بشکفا
 و دل لرنکوف سنی کت ده ایلر نسیم جمع نسیم در ملاطفا جمع ملاطفه در رواج
 جمع رایج در مطایبا جمع مطایبه در لطیفه معانسه از حضرت رسالت علیه
 افضل الصلوات و اکل التحیات وارد است حضرت رسالت دن صلواتک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس
مجلس

افضل و تجانبك اكله انك اوزرنه اولسون وارد در كه مومن مزاج كن
و شيرين سخن باشد كه مومن لطيفه يد جي و شيرين سوز لو اولور و
منافق ترش روی كره برابر و منافق ترش روی و ابرو سی و زره
كره اولور حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است و حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرمودند كه هیچ باك نیست كه هیچ باك
یو قدر کسی اگر خندان مزاج كند اگر تیرك اول قدر مزاج اید كه از خدو بی
و دایره ترش روی بیرون آید كه بد خو بلیق قد ندن و ترش روی بلیق
دایره سندن چقه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میفرمودی را گفت
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میفرمودی كه بخایز در رشت
نیابند كه جوزه لرجسته كمر زن آن جوزه بگرید در آمد اول جوزه كریه یا شله
بخایز جوزه در حضرت فرمودند حضرت رسالت پناه میفرمودی كه خدای
تعالی ایستادن را جوان كند كه خدای تعالی انری جوان ایستادن كنج مناسبه در
و خوبتر از ایستادن بدتر ایستادن و اندن خوب ك خلق ایله كه دینا ده ایستادن نگاه
بهتر برزد اندن فكره جسته ایله در و مری از انصار گفت و حضرت
رسالت پناه انصار دن بر زن ایستادی بشو هر دو پرس كند و زوجه سوال ایله كه
در چشم وی سفیدی افتت كه انك چشمه بیاض و ارمیدر آن زن بیشتر
و اضطراب تمام اول زن تمام رعت و اضطراب ایله برسد زوجه ایستادی ایستادن
حضرت فرموده بودند آنی كه اول حضرت میفرمودی ایستادی زوجه ایستادی فرد
گفت اول زنك زوجه ایستادی رات فرموده اند رات میفرمودی كه در چشم
سفیدی هست سیاهی نیز مانده بیدی كه بنم چشمه بیاض سواد دنی وارد در
اتاقاقت و فرایله دكل فقط كه بقلی مزاج كند عیب و مكن اگر بر سعادلو

卷之六

محمّد بن عبد الله

وادی بیکریه

مکتبہ دارالعلوم

لطیفه ای قیاسی یکه شغیت آن بقاعده عقل و دین مباح زیر اول
 لطیفه عقل و دین قاعده سی ایله مباح و معقول بر شغل در دل اینست
 و کلفت جد زنگ اینه قلب اینه در وجه و مجهر کلفتی اول اینه زنگی در
 جد مقابل حصول در کلفت مشقت آن زنگی به محسن صیقل بخارج لطیفه
 دن یغری ایله اول اینه صیقل نه ممکن یعنی ممکن دکل در بود و دخی جا
 لطیفه دن یغری اول اینه صیقل نه ممکن بود و اوزره بخنده باز اول
مطابق روزی اصمعی بر مایده مارون حاضر بود بر کون اصمعی مارون
 الرشید که مایل سی اوزره حاضریدی ذکر بالوده کردند بالوده بی ذکر
 ایله اصمعی گفت اصمعی ابتدای بسیاری از اجواب باشند ایام دن چوقه اول
 که هرگز بالوده نه دیده اند که هرگز بالوده کور مشرد رونام بنر نشیده و
 نامی دخی استماع التمشد در مارون گفت مارون الرشید ابتدای برین دخی
 که کردی کواچی بکران بود دخی اوزره که ایله کبر شامداقات ایله دگر
 در وقت یوحه بود دخی در دخی در اتفاقا روزی بشکار بیرون
 رفت اتفاقا مارون بر کون طاشره شکاره کنیدی اصمعی نیز باوی بود
 اصمعی دخی مارون ایله ایدی نگاه دیدند ایایی را که حالی از بادیه بی رسل
 نگاه کور دیر بر ایایی که همان دم بادین ایر شور مارون با صمعی گفت
 او را پیش بیا مارون اصمعی به ابتدای آنی بزم قنقره کتور اصمعی پیش ایایی
 رفت اصمعی ایایی نک قننه کنیدی و گفت امیر المؤمنین ترای طلبه و ایندی سی
 امیر المؤمنین طلب ایجابت کن قبول ایله گفت ابتدای مؤمنان امیر باشند مؤمنان
 امیری اولور دخی اصمعی گفت اصمعی ابتدای آری بلی اولور گفت من باوی ایمان
 ندارم ایایی ابتدای بن که ایمان و اعتقاد طو غزم اصمعی و برادشام داد ایچ

بزرگ

له

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

اگر سوکدی و گفت یا بن الزانیه و ایندی ای بن الزانیه ایایی در غضب شد
 ایایی غضب ایله دخی و اصمعی را گریبان گرفت و اصمعی نک بقیه سن طوتی و هر
 سوخی کشید و هر جانبی جگری و دشنام داد و سوکدی مارون میخندید مارون
 کله دی بعد از آن پیش مارون آمد اندن صکره ایایی مارون نک قننه کنیدی و گفت
 یا امیر المؤمنین و ابتدای ای امیر المؤمنین چنانکه این مرد کمان می برد الجلیلی
 بوکمظن التدی که با که این الزانیه دیدی داد من از بوستان بنم دادی اندن
 آل که مرادشام داده است که با که دشنام و بر شد مارون گفت دو درم بوی
 مارون ایایی به ابتدای اصمعی به ایی در هم و بر ایایی گفت سبحان الله این مرادشام
 داده است ایایی ابتدای سبحان الله بود با که دشنام بر شد دو درم دیگر بوی باید داد
 کرد که ایی در هم و بر یکی که مارون گفت ای حکم با چنست مارون ابتدای بلی
 بزم حکم بویله در پس ایایی روی با صمعی کرد و گفت پس ایایی اصمعی به
 توجه ایله دخی یا بن الزانیه ای زانی و زانیه نک این بود و
 اوزره بونده تغلیب وار در بعضی نسخ ده زانیه واقع اولور تا ایله بود
 اوزره غضب خالنده لطیفه مخلنده مبالغه ایچون واقع اولور فصاحت
 لازم دکل در روان باش و حکم امیر المؤمنین چهار درم بده نیز اول و
 امیر المؤمنین حکمی ایله با که در در هم و بر مارون از خنده به پشت قیاد
 مارون خنده دن ارقه سی اوزره دوشدی پس بر امیراه بر دند پس ایایی
 او را دن شهره بلالتیلر چون بقیم مارون در آمد چون ایایی مارونک
 قننه کنیدی و آن عظمت و شوکت بید اول غطت و شوکتی کوردی و
 مجلس مارون را شاهیده کرد و مارونک مجلسه شاهیده ایله دخی در چشم
 وی بزرگ نمود آنک چشمه بزرگ و عظیم کورندی پیش آمد و گفت السلام

که

ده حاضر

روایت

علیک یا الله مارون که کندی و ایتدی السلام علیک یا الله مارون گفت
 خاموش باش چه میگوئی مارون ایتدی خاموش اولدند دیرسن که بوسوزنا
 معقول در گفت السلام علیک یا بنی الله پس ای ایتدی السلام علیک یا بنی
 الله گفت و یک چه میگوئی مارون ای ایتدی و ای سگانه دیرسن که بوسوز
 دخی نامعقول در گفتند و ای امیر المؤمنین است آنده حاتم اولان ایتدی اول
 امیر المؤمنین در گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین مارون گفت علیک السلام
 مارون که علیک السلام ددی پس برایشانند پس ای ایتدی او تور تیر
 و مایده کشیدند و مایده چکدیلد از هر چیزی بخوردند و هر برنده دن بدیل
 و آخر بالوده آوردند و آخر بالوده بی کتور دیراهی گفت امید میدارم صح
 ایتدی امیدم طوئارم که دی نماند که بالوده چیست که ای ایتدی که بالوده
 نه در مارون گفت اگر چنین باشد مارون ایتدی اگر بویله اولد ترا یک برده بهرم
 سکا اون بیک التون و بریم ای ایتدی دست دراز کرد و بالوده خوردن گرفت
 ای ایتدی از زانوی و بالوده یک شروع ایتدی بوجهی که می ناست که هرگز خورده
 باشد برو جاید که بگزردی یعنی معلوم و ظاهر اولدی که هرگز نمیش اولان مارون
 از وی پرسید که آن چه جز است مارون ای ایتدی دن سوال ایتدی که اولدند نه در
 که بخوری که برسن گفت سو کند بخور ای ایتدی الله جعفری که ترا خلافت
 مکرّم کرده است که سی خلافت ایلد مکرّم ایلدش در سن می دانم که این چه جز است
 بن بزمم که بوندست در اما خدای تعالی در قرآن مجید اما خدای تعالی قرآن
 عظیمه میفرماید که وفا کته و نخل در مان یور که وفا کته و نخل در مان فاکه
 میوه تازه نخل درخت فرما مان اند نخل نزدیک است نخل بزم قتمده و از در
 مکان می برم که این رماست نخل ایلد رم که بوزماند را صبحی گفت یا امیر المؤمنین

ای ایتدی

ای ایتدی

ای ایتدی

اصحی ایتدی یا امیر المؤمنین اکنون دو بدره بر تو واجب شد شیمی سنگ
 او ز رو که ای بدره واجب اولدی که زمان را نیز میداند زیر ابوالعالی رتانی
 دخی بلز مارون فرمود که اصحی را دو بدره دادند مارون پیوردی که اصحی به
 ای بدره و بدیلد ای ایتدی را چند آنکه غنی شد و ای ایتدی به اول قدر و بدیلد که
 غنی اولدی **کیت** دانی کریم آنکه ز بند کریم کچد ربورسن اولد که
 در که مهر و بند دن نیست که خانه در مش آنکه دخی خزینه سی آگاه دکل در
 هر چه اید بر وجه جز و چه نخل هر نه که آنکه وزر نه و اقل که که جد و ک نخل
 اولسون و کرد و بجان کر من جسم آنکه که مننه بجان اولد **خلیفه** روز
 چاشت بخورد خلیفه بر کون قوشلق طعانی پردی بره بریان پیش وی طها
 آنکه او کسه بر بریان قوزی خود بیلد ای ایتدی از بادیه در رسید ناگاه بادیه دن
 بر ای ایتدی ایتدی و برایش خود خواند خلیفه ای ایتدی کند و قسته او قودی
 ای ایتدی بنشت ای ایتدی او تور دی و بره را تمام در خوردن ای ایتدی و بره بی
 تمام یک طوردی خلیفه گفت چه میشود خلیفه ایتدی نه اولورسن یعنی نه بچ
 حالک وارد در جهان این بره را از هم میدری که بوبره بی بری برندن الجلین
 بر ترسن و بر غبت بخوری و غبت برسن گویا مادر او تر ایلد زورده است
 گویا آنکه دری غنی بونوزی ایلد و رشده را ای ایتدی گفت این خود نیست ای ایتدی
 ایتدی بو خود دکل در اما تو چنان در روی بشفت نکر ای ایتدی که الجلین
 شفت ایلد نظر ایلرس و از دیدن و خوردن او بدی بری و آئی بر غقتن و
 یکدن فرو نداشت الدرس یعنی زیاده تر تم ایلرس گویا مادر او تر ایلد
 داده است گویا آنکه دری غنی از رش در **خواج** بر مال خود آنگونه
 رحمت و شفیق خواج کند و مالی او زره آنکه کبی رحیم و شفیق در که رحیم

ای ایتدی

ای ایتدی

ای ایتدی

ای ایتدی

ای ایتدی

ای ایتدی

شفقت می نکرد در هم چیز که جمیع سنه شفقت جشی ایله نظر ایلر کرت
 در بره ویشی اندک خطری اگر انک بره ویشنه از حق بر زبان واقع اول
 بقداشان بدهد مادر و فرزند عزیز و عزیز مادر و فرزند انک قداسه ویر
 میش قیون **ق** فی المثل که خواجه نان بره بریان همد فرضا که خواجه نان و تره
 بریان قویه پیش تو اگر روزی نوی مهمان او سفره او زره سنگ او کو که
 اگر بر کون که مهمان اول سن کرگی صدر خنده در دناش از سنگ ستم ظلم سنگدن
 اگر انک ندانند بوز خنده ایله سن رخنه که که که از دندان افتد رخنه در نان
 او یک که سنگ ندانند انک نانه بر رخنه واقع اوله مراد انک آنده بوز رخنه دل
 اولن که خوش کلور نانه بر رخنه واقع اولن دیکر که خورد از دست تو
 صدر زخم بر پهلوی و پست اگر پهلوی و پستی او زره سنگ انک بوز زخم بیه که بر
 سازی تیسگاه خود از بریان او یک که کند و تیسگاه کلیک بریان بن بر ایدر
 مراد انک پهلوی و پستی بوز زخم او رمق که مقبول کلور انک بریانی یکدن دیکر
 تیسگاه بوش بو کر **ب** به پهلوی را کنند دیوانگان به ره را بشمار پهلوی
 ایندیله به شهر نک دیوانه رانی صای گنت از خبر شمار بیرون استی
 شمار خیز زن طشه در و تعداده قابل دکل در اگر گوید عاقلان را بشمارم اگر دیر
 سکوز عاقل رانی صایم که عدد دی چند بیش نیستند زیر عاقل رانی بر قاج
 عدد و معلوم دن زیاده دکل در انری عدد وقت ممکن دکل در
 هر که عاقل بنی او را به است هر کچی که عاقل کور رس انک بر نفیسی
 نقد وقت از مایه دیوانگی آنان دیوانه که سرمایه سنگدن نیز بد از آقاب
 حادثات حادثات آفتابندن شادمان در مایه دیوانگی دیوانه که سرمایه
 شادمان در مایه دیوانه کافی ایله نیز بد که معنای معنی ثانیه قید اولدی

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان حقایق

خوان

در بیان حقایق

در بیان حقایق

در بیان حقایق

در بیان حقایق

ساقان دانند که مجنون عاقلست **ب** فانیل یکی از دوستان صاحب ز خود
 نامه می نوشت بر فاضل کند و نک صاحب از دوست زن برینه بر محبوب یازدی
 شخص در پهلوی وی شسته بود بر شخص انک بانه او نورش ابری و بکوش
 چشم نوشته و بر اینچو اند و کوشه چشم ای انک یازد غنی او قور دی بروی دشوار
 آمد بوحال که دشوار و مشکل کدی نوشت که یازدی که اگر نه در پهلوی می زدی
 زن بزد نشسته بودی و نوشته مرا میخوانی اگر بنم یا غده زنی نزد ایلر در زرد
 او تورمش اولایدی و نیم یازد غنی او قومش اولایدی همه اسرار خود بنوشتی
 جمیع کند و اسرار می یازد دم آن شخص گفت والله مولانا اول شخص ابتدی والله
 مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم بن شک مکتوبی مطالعه ایلمدم و خواندم و او قومم
 گفت ای نادان پس این از کی بکوی فاضل که ابتدی ای نادان پس بوسوزری
 قندن در بر سن **ه** هر انکس در دیده بر سر مرد هر اول که که در دیده و دهانی
 کشیک سرنه شود مطلع شایدش خواند در مطلع اوله اگر در داووقی لایق در بران
 کار اگر مزد دار در طمع اول ایش او زره اگر مزد امید طوطه چین بسک ناش نهی
 زن بزد چین کافی در که انک منی زن بزد قویه سن در داووقی زن بزد زنی
 تبه کند و سی کدی **ب** بستی از خانه بیرون آمد برست خانه سنگدن طاشه کدی
 و در میان راه بیفاد و قی کرد و بولک در تاشه دوشدی و قویه صدی و ب
 و دهان خود را بیا بود و کند و نک بک دمانی بولاشد ردی سکی بامد و انر لیسیدن
 گرفت بر کل کدی و آنی یلمت باشدی پنداشت که آدمی است ظن ایلمدی که آدمی
 که از پاک می کند که آنی پاک ایدر گنت خدای تعالی ابتدی خدای تعالی خدای تعالی
 فرزند آن فرزند آن تر انک فرزند رکی و فرزند رکی فرزند رکی خدای تعالی فرزند رکی
 شک خدای تعالی که ایلمت بعد از آن بای برداشت اندن صکره کلب یا غنی قادر دی

در بیان حقایق

در بیان حقایق

در بیان حقایق

در بیان حقایق

در بیان حقایق

و بر روی وی بول کرد و آنک بوزنه بول ایلدی گفت بارک الله ای سیدی است
 کجایندی بارک الله ای بنم سیدم آب گرم آوردی تا روی مرا بشوی آب گرم کتور
 تا بنم بوزنی بوی من **باب** شرا بخواره چوب خوشن رو دارد در شرابی نوش
 ایچی چون که کند و اوزره رواطه که سبت ازنی ناپاک می بیاید که سبتی یک
 ناپاک قشندن آلوده ایده سگ از خانه که بر روی آب گرم آورد کف میانه سندن
 اگر آب گرم ایله برنی کتوره که غسل سبت ناپاک او کند شاید که او کج ناپاک سبتی
 بویه لایق در سبت بقی میانه بول بول تا بونده ذکر مراد در **باب** قاضی
 بغداد بغداد قاضی بونیت سجد آدینه جمعه سجدی قصد نه پیاده بیرون
 آمد پیاده طفره کلدی سنی پیش دی رسید برست آنک قشندن ایرشدری ویرایش
 قاضی الکلدی گفت ای بارک الله ایها القاضی ابتدای سنی بوزن ایستای قاضی
 روا باشد که تو پیاده روی روا میدر که سن پیاده که سن آنک بطلاق سوند
 خوردانن صکره طلاق یمن ایلدی که قاضی را بر گردن خود سوار کند که قاضی بی
 کند و کردنی اوزره سوار ایده قاضی گفت پیش ای ای ملعون قاضی مسته ابتدای
 ایروکلای ملعون چون بر گردن او سوار شد چونکه قاضی مسک کردنی اوزره
 سوار اولدی روی باز پس کرد بوزنی اوردن ایلدی و قاضی به ابتدای که تنگ
 بزر و دم با آهسته که تنگ سرعت ایله تیزی کریم با آهسته می کریم گفت میان این
 و آن قاضی ابتدای بونک و آنک ادرنا سنده که خبر الامور او سطرها باید که درم کنی
 و نغوی کرک که چه امیه سن و طریقه سن و پیا دیواره نزدیک رو ب
 و دیوار بریانه قریب که سن تا از مزاجت روندگان نامون باشم تا
 کدی لک کتور و مزاجه سندن نامون و آسوده اولام گفت بارک الله ای
 القاضی مسته ابتدای تحسین ای قاضی تو خود قاضی سوار را انگونی

و بر روی وی بول کرد و آنک بوزنه بول ایلدی گفت بارک الله ای سیدی است
 کجایندی بارک الله ای بنم سیدم آب گرم آوردی تا روی مرا بشوی آب گرم کتور
 تا بنم بوزنی بوی من
 ایچی چون که کند و اوزره رواطه که سبت ازنی ناپاک می بیاید که سبتی یک
 ناپاک قشندن آلوده ایده سگ از خانه که بر روی آب گرم آورد کف میانه سندن
 اگر آب گرم ایله برنی کتوره که غسل سبت ناپاک او کند شاید که او کج ناپاک سبتی
 بویه لایق در سبت بقی میانه بول بول تا بونده ذکر مراد در
 بغداد بغداد قاضی بونیت سجد آدینه جمعه سجدی قصد نه پیاده بیرون
 آمد پیاده طفره کلدی سنی پیش دی رسید برست آنک قشندن ایرشدری ویرایش
 قاضی الکلدی گفت ای بارک الله ایها القاضی ابتدای سنی بوزن ایستای قاضی
 روا باشد که تو پیاده روی روا میدر که سن پیاده که سن آنک بطلاق سوند
 خوردانن صکره طلاق یمن ایلدی که قاضی را بر گردن خود سوار کند که قاضی بی
 کند و کردنی اوزره سوار ایده قاضی گفت پیش ای ای ملعون قاضی مسته ابتدای
 ایروکلای ملعون چون بر گردن او سوار شد چونکه قاضی مسک کردنی اوزره
 سوار اولدی روی باز پس کرد بوزنی اوردن ایلدی و قاضی به ابتدای که تنگ
 بزر و دم با آهسته که تنگ سرعت ایله تیزی کریم با آهسته می کریم گفت میان این
 و آن قاضی ابتدای بونک و آنک ادرنا سنده که خبر الامور او سطرها باید که درم کنی
 و نغوی کرک که چه امیه سن و طریقه سن و پیا دیواره نزدیک رو ب
 و دیوار بریانه قریب که سن تا از مزاجت روندگان نامون باشم تا
 کدی لک کتور و مزاجه سندن نامون و آسوده اولام گفت بارک الله ای
 القاضی مسته ابتدای تحسین ای قاضی تو خود قاضی سوار را انگونی

دالسته سن خود سوار بقاعده سنی خوب بلفش سن چون قاضی را بجز
 رسانید چون قاضی بی مسجده ایرشدری فرمود تا و برادر زنن محو
 کند قاضی بهوردی تا آنی زنن انده محو س ایده برگشت که اصلک الله ایها
 القاضی مسته ابتدای که سنی الله اصلاح ایستای قاضی این سنی آن کیت
 بواول که به لایق در که تر از منزلت پیادگی برماند که سنی پیاده که سندن
 خلاص ایده و بر روی تو سن در دهن و شک مر کو بنگه رضا ویره و بغت
 سواری بسجده رسانده سوار بقعنی ایله مسجده ایرشدره قاضی خندید
 و ویرا کذاشت قاضی کولدی و آنی قودی یعنی جس ایلمی **قسط** سنی
 بقصد عده چون راه کردت برست جنگ غوغا قصد نه چون که سنگ
 یو لک طوطه با و برقی کارکن ای کار دان حکیم ای کار دان حکیم ای کار دان
 و لطف ایله کار و معاملایه خشونت ایله سوبیت عرض مرد خود دهنده د
 خرده دان اولان خود دهنه مردک عرضی بر سوی در پسند از کشتن با و د
 دو نیم نادانک خفصوت و کشتن آئی ایکی پاره اولمق معقول و
 مقبول کورمه **قسط** دو عاقل را نباشند کین و بیکار نه دانیای ستر دبا
 اگر نادان بوخت سخت گوید خود دهنش بفری دل گوید **مطایبه** جولای
 در خانه دانشمندی و دیوئی طاهر جولاه بر عالمکانه سنده برامانت
 قودی جولاه غوام خریف ابد و جوطا دیر لریک چند روز بر آمد بر قاج کون
 مرور ایلدی بان محتاج شد که محتاج اولدی پیش وی رفت عالمک قشند
 کندی دید که بر در سرائ خود کوردی که کند و سرائی نک قوسی فربنده بر سندن
 تدریس شسته درس و بر یک سندی اوزره او توشش و جمعی از شا
 پیش او صف بسته و شاگردان بر بلوک آنک قشند صف بلفش یعنی او توشش

دالسته سن خود سوار بقاعده سنی خوب بلفش سن چون قاضی را بجز
 رسانید چون قاضی بی مسجده ایرشدری فرمود تا و برادر زنن محو
 کند قاضی بهوردی تا آنی زنن انده محو س ایده برگشت که اصلک الله ایها
 القاضی مسته ابتدای که سنی الله اصلاح ایستای قاضی این سنی آن کیت
 بواول که به لایق در که تر از منزلت پیادگی برماند که سنی پیاده که سندن
 خلاص ایده و بر روی تو سن در دهن و شک مر کو بنگه رضا ویره و بغت
 سواری بسجده رسانده سوار بقعنی ایله مسجده ایرشدره قاضی خندید
 و ویرا کذاشت قاضی کولدی و آنی قودی یعنی جس ایلمی
 بقصد عده چون راه کردت برست جنگ غوغا قصد نه چون که سنگ
 یو لک طوطه با و برقی کارکن ای کار دان حکیم ای کار دان حکیم ای کار دان
 و لطف ایله کار و معاملایه خشونت ایله سوبیت عرض مرد خود دهنده د
 خرده دان اولان خود دهنه مردک عرضی بر سوی در پسند از کشتن با و د
 دو نیم نادانک خفصوت و کشتن آئی ایکی پاره اولمق معقول و
 مقبول کورمه دو عاقل را نباشند کین و بیکار نه دانیای ستر دبا
 اگر نادان بوخت سخت گوید خود دهنش بفری دل گوید
 در خانه دانشمندی و دیوئی طاهر جولاه بر عالمکانه سنده برامانت
 قودی جولاه غوام خریف ابد و جوطا دیر لریک چند روز بر آمد بر قاج کون
 مرور ایلدی بان محتاج شد که محتاج اولدی پیش وی رفت عالمک قشند
 کندی دید که بر در سرائ خود کوردی که کند و سرائی نک قوسی فربنده بر سندن
 تدریس شسته درس و بر یک سندی اوزره او توشش و جمعی از شا
 پیش او صف بسته و شاگردان بر بلوک آنک قشند صف بلفش یعنی او توشش

گفت ای استاد بآن و دیت حاجت دارم جولاه ایستاد اول
امانه احتیاج طوتم که لازم المشرر گفت ساعتی بشتین تا از درس فارغ
شوم دانشمند جولاه ایستاد بر ساعت او تورا در سن فارغ اولام
جولاه بشت جولاه او توری مدت درس و دیر کشید ایستاد زمانی
ممتد اولدی و وی مستحل بود جولاه استیال پیری و عاقل
آن دانشمند آن بود و اول عالم عاقلی اول پیری که در وقت درس
گفتن که درس دیکه قتل هر خودی جانی کند و باشی پیره دردی جولاه
تصور آن شد که جولاه اول تصور اولدی که درس گفتن همان سر جانیست
درس دیکه همان باشی بر ملک گفت ایستاد جولاه ایستاد دیر خبر و مرا
تا آمدن نایب خود کرد آن قانی و کلنجی دکن بنی کند و که نایب ایستاد تاسن جای تو
سری جانی نام بن سنگ بر که باشی پیره دایم و دیت مرا بیرون آور و بسم
نتی طره کور که من بخیل دارم که بن بخیل طوتم و مهمتم دار در دانشمند
آن بشید بخندید و گفت دانشمند جولاه ایستاد کولدی دایتی
فقیه شهر لاف آن مجلس شهر فقیه عالم مجلسه اول لاف او را
اشکار و طهان علوم می دانند که علوم اشکار و طهان بی جواب هر چه از تو
پرسی آن بود که بدست هر که اندن سوال ایده سن جوابی اول اولور که ای ایستاد
بکند یا سری جانی اندر اشارت ایده یا بر باشی پیره ده **نایب ایستاد**
تاریک بر کوریل مظلم ده جوابی در دست بسوی بدوش در راجی می رفت
النده بر جولاه و او موزی اوزره بدستی بر یوله که ردی فضولی بوی رسید
و گفت ای نادان فضول که ایستادی دایتی ای نادان روز و شب پیش
تو یکساعت روز شب سنگ فکده یکسان در روشی و تاریکی در چشم تو بر

جولاه ایستاد

نایب ایستاد

جولاه ایستاد

و نور و ظلمت سنگ چشمکده برابر در این جولاه را فایده چیست بوجانگ
کافایده سی نه در نایب بخندید و گفت نایب کولدی دایتی که این جولاه
نه از بجه خودت که بوجانگ کند مدن او تری دکل در از برای چون کور دلاان
ب خود سخنان بی خود کور دل اردن او تری در تابان بملو نرینه تاباگر بملو
اور میرد و طوفانی و بسوی مرا نشکند و بنم دست می **نایب ایستاد** حال نادان
راز نادان به نمیداند کسی نادانک خانی نادانن ایوب که بملو نرینه در دانش فرد
از بوعلی سینا بود اول که اگر چه بوعلی سینا دن زیاده اولاطن نایبنا من
ای دم زبانی زده ای بعشرت و بیایق دن دم او رش که کوره طعن او رس
زانکه نایبنا بکار خویشتن بین بود زبانی نایبنا کند و ایستاده بیا و دانادر
نایب ایستاد عمر و لیث کی از لشکر بآن خود را دید بر اسی لاف نشسته یث او غی غم
کند و لشکر لرزیدن بر نی بر لاف اسب اوزره بنش کوردی **نایب ایستاد** زین لاف بسی
که اما نایب ایستاد بونک کی دن بر لاف اسب جو کزایدی که کویا بولمش در جواز
عظام جوهر ترکیب و نظام انگ ترکیبی جوهری نظام دن بغری نظام کویا همان
عظام دن مخلوق ایدی نظام جم عظم در استخوان مفاسنه بچی جوهر نظام
آمده بهم غریب بفرم که ام غریبی استخوانی بر بره جم اولش یک هنوز کو
نرویده از عظام لیکن هنوز نظامندن کوشت بتمش ظاهر اولمش لویه
کرمیم غریب بفرم که قصه سندن در که بوز بیدن صکره خدای توانی آبی خواب دن
بیدار اید و بجماری احیا ایدی **نایب ایستاد** **نایب ایستاد**
نایب ایستاد لاف اسی که گزنجوی بر لاف اسب ایدی که اگر طلب ایده سن از کوشت
در و نشان نیایی کوشت دن اندن نشان بولمش از سراسم کوش بکاوی
آنی سرون سید دکن اگر بر نه سن و صویسن جو پوست بر استخوان نیایی استخوان

غ

ن

نایب ایستاد

نایب ایستاد

دانش علم مفاسنه در

نایب ایستاد

نایب ایستاد

ت

فی

از اینجا است

اوزره پوستن بیری بولرسن ثم طناق گنت لغت بر لکریان من باد
عمرو ایتدی لغت بنم لشکر لرم اوزره اولسون که هر دینار و درم که بایست
دادم که هر دینار و درمی که اندره و مردم فروج زنانه خود را فریه ساختند و
زنایک فرجی سم تدیر و موبان خود را از کرسکی بکشد و کند و مر
کوبلری اطلقن از تدیر یعنی لایزاله بکشد آن شخص شنید و گنت اول شخص سوز
اشندی و ایتدی و اندای ایر اگر نظر استبصار بر فرج زن من بخاری واته
ای ایر اگر بنم زنگ فرجی اوزره بعصرت نظای حواله اید حسن از از سرین
اسپ من لایزاله شکاری آتی بنم اسبک سریندن لایزاله ک غدا یرسن سرین
اوجه عمر و از ان سخن بکنید عمر و اول سوزدن کولدی و او را چیزی انجام کرد
و اگر بر نشه اش ایتدی و گنت و ایتدی برو هر دو مرکوب خود را بر کس پوری
کند و گلایگی مرکوبی ستم اید مرکوب تود و داد خدا بار خوشن خدا سکا ایک
مرکوب و یردی کند و یو گلایگی کای از ان برین نه و گلایگی ازین بران کای اندن یونگ
اوزره و گلایگی بوندن انک اوزره تواندن مراد زن این دن مراد ابی زن بار کیر
شب کن زین بار کیر روز اندن شب بار کیری و بوندن روز بار کیری ایلد این
را بر بر زین کس و از بر بران بوی زین الته و آتی ران الته چک این دن مراد
اسپ آن دن زن در زین ایر در ران او یلق در **ب** علوی در بغداد
بر علوی بغداد ده زنی را خود خواند هر زنی کند و سده دعوت ایتدی آن زن از و
دینار و درم خواست اول نورث علوی دن دینار و درم طلب ایتدی علوی گنت
توبان رافعی یستی علوی اول نه ایتدی کن که رافعی دکلای سن که خودی از
اهل خاندان نبوت و خانواده ولایت که خاندان نبوت و خانواده ولایت
ایندن برج و در تو خود اید سنده تنزل اید خانواده خاندان معانسه در

چونچه بگوید

چونچه بگوید

چونچه بگوید

زن گنت این فساد را اول زن ایتدی بوفسانی با جیکان قم و کاشان
کوی قم و کاشان قیه لرند دی و از جیکان بغداد و بغداد قیه لرند قم و
کاشان بر شهر در این ارز و را بر دینار و درم بجوی بوار زوی دینار و
درم دن بیری ایلد است **ب** سفله تاندی صفیان کزو و خاچی مادام که سفله
و یرمیسن انک صفی که آتی استرسن طمع مدار کزو و کام دل بدست اید امید طمع
که سفله دن کوکل مرادی الکل بزه کشی ز کیه که خیه بندازار کیه دن بندو
باغی جوز و مراد دگت حصوی ایچون قیه دن بر نشه و یرا قیه ازاری بندی
بدوستی خدا و رسول نکشاید خدا و رسولک و ستمی ایلد جوز مراد قیه
مفت و یرمزد یکدر **ب** گفت مملوکه با یک خوشن بر جاب کیدو
ستدنه دیدی کز قفایش گرفت راه فساد کستیدی انک قفاسندن فساد
یونلی طوتردی مراد دبرندن فعل قیج ارتکاب ایتدی دیکدر ترک این فعل کن
که جایز نیست بوفعی ترک ایلد بر جایز و معقول دکل در پیش دین پیشکان
شرح هکاد شرح نهاد دین پیشه لورک قسده دین پیشکان دن مراد اهل شرح
گنت خاموش که شیخ دین مالک سیدی جاریه به ایتدی خاموش اول کد دینک
شیخ مالک که صاحب دین بچین عیش رخصت ماداد بونجلیس عیش بزه رخصت
و یردی گنت مسکین ز زیر او که خدات مسکین جاریه اقد بیک التندن ایتدی
که خداسی در زرد و کیر مالک اندازاد مالک زرد و کیر نه اتسون مراد مالک ذکر
سنگ بر و کولسون دیکدر زرد بونده زدن و کیر گرفتن معانسه در کد و
طومه دیکدر **ب** فاضله که صورتی قیج و هیبتی کویه دانت بر فاضل که
بر قیج صورت و بر کویه هیبت طوتردی بنزد قی رسید فرزند فرزند فرزند
بر شهر شاه و در و یرادید اول فاضل فرزند قی کوردی کوردی وی محبت

محبوبی خاخر

از از کون بند از از
او چتر معانسه در

محبوبی خاخر

در بیا که ایلد مالک از کسده
خاخر و ایلد

فصلی خاخر
خدا ت ده نا خطا بچوندر
اندازاد امر غایب در

ق

مرقی زرد شده بود که انگ یوزی بر مرقی سببی اید صاری اولش ایدی
 کنت تراچه بوده است اول فاضل فرزدق ایدی سکا اولش در که
 رنگ پوچین زرد شده است که سنگ نکل بود زرد اولش در کنت چون
 ترا دیدم فرزدق اول فاضل ایدی چون سنی کوردم از کنان خود
 اندیشیدم کند و کنایه من فکر ایدم رنگ من پوچین زرد بر آمدیم رنگ بود
 اولش کنت در وقت دیدن من فاضل فرزدق ایدی بنی کورم که فتنه
 چرا از کنایه خود یاد کردی چون کند و کنایه کن یاد ایدم کنت ترسیدم که خدا
 تعالی فرزدق فاضل ایدی فور فرم که خدای تعالی حفری مرا عقوبت کند و
 چون تو سنج کرد اند با که عقوبت ایله بخلین سنج ایده سنج تغییر صورت در سنج
 تغییر حکم و معنی در **رنگ** چون رخ زشت تو بینم دل من چونکه سنگ زشت
 یوزی کورم بنم قلم عقدا امر کنه فتح کند گناه امر از رنگ عقدا فتح اید
 مراد دوام وزره گناه ارتکاب شدن فراغت اید دیگر رفیع یوزی
 معنانه در زانکه ترسم که ز شوی گناه زیر که خوف ایدم که گناه شوم
 لغدن قهر اید جو تو ام سنج کندی تعالیک قهری بنی بخلین سنج
 ایله **رنگ** و همین فاضل گوید وینه بو فاضل ایدر که بادوسی در
 راجی که برد دست ایدر یوله ایستاده بودم و سخن میگفتم طویش ایدم
 و مصاحبت ایدم زنی آمد و در برابر من ایستاد بر زن کلری و بنم برابر
 طوردی و در روی من نظری کرد و بنم یوزم نظر ایدی چون نظر کردن
 وی زحد در کنت چونکه انگ نظر ایدم حد دن یکدی غلام را گفتم پیش
 آن زن رو غلام ایدم اول رنگ فتنه وار و پیرس که چه می آید و سوال
 اید که نه استر غلام باز آمد که زن میگوید غلام کرد کلری و ایدی که اول

زرد شده بود

زرد شده بود

زرد شده بود

مده

زن ایدر چشم من کنایه عظیم کرده بود بنم چشم عظیم کنایه ایدم
 بنم چشم که ویرا عقوبتی گفتم استردم که اگر بر عقوبت ایدم بنم چشم استردم
 معنانه دخی جائز در هیچ عقوبت زیاده تر از آن نیافتم جمع اندن
 زیاده رک عقوبت بولدم که باین رشت و نظر کنم که یوزشت رویه
 نظر ایلمیم **رنگ** نامه مردم چشم زکته نشسته نشید چشم مردم شک نامی کنایه
 یوزمش پاک اولدی که چه از کرد و صد بار برایش کردم اگر چه کزین آبی
 اکی یوز کره آب ایدم مردم چشم کوز بیکی تار بهد ز آتش فردای قیامت
 امروز تا قیامت کوفی دوزخ آتشندن خلاص بولم بنظر در رخ زشت
 عذابش کردم بکون سنگ زشت زکله نظر ایدم که عذاب ایدم امروز
 معنای معنی ثانیه قید اولدی **رنگ** با حفظ گوید که هر کز خود را چنان
 جمل ندیدم با حفظ ایدر که هر کز کند و بی بخلین جلی کوردمم با حفظ علمان
 بر کز مراد عمر مده با که بخلین جالت واقع اولدی دیگر ز روزی
 زنی بگرفت که بر کون بنی بر زن طویری و بد کان استاد ریخته کرد و ریخته
 استاد که دکانه اندی ریخته کرد و کابش دوزن که همچنین که اول
 زن استاد بولچین دیدی من میترسدم که آن چه بود بنم چشم اولدم که اول
 نه اوله از آن استاد پرسیدم اول استاد دن سوال ایدم که مراد ایدی کنت مرا
 فرموده بود استاد ایدی اول زن با که بپوشش ایدی که تمنای بر صورت
 که شیطان صورتی او زره بر تمثال تمثال محی اولان دوزم صورت در برای
 باز بنم چون دوزن گفتم می دانم بن زن ایدم بنم که بر چه شکلی باید
 ساخت که نه شکل او زره دوزم که کز آورد که بدین شکل سنی کتوردی
 که پوشک او زره اید دیو **رنگ** بوالجری و کون داری زیاده عجب دی

بدن

زرد شده بود

زرد شده بود

و زیاده بکوب کون طوتر سن کون بکون معانسه در انده اولان هم و حد
ایچوندر کس بدین روی و کون توان کرد که بوری و بکون ایله کس ایله
نمکن و میسر دکلر بجه تصور صور شیطان شیطان صورتی تصور نمکن او
توری جو زشت را نمونه توان کرد که خلدن بغرنی نمونه ایله نمکن دکلر
نمونه اورنگ معانسه در **مطایبه** زشت روی را دید بر شخص بر زشت
روی کوردی که از گناهان خود استغفاری کرد که کند و گناهان را استغفار
ایردی و بجات از آتش دوزخ می طلبید و دوزخ آتش بدین بجات طلب
ایردی گفت ای دوست بدین روی شخص اول زشت روی
ابتدی ای دوست بویوز ایله جو ارد دوزخ بخینی کنی چون دوزخ اوزره
بخیل لایق ایلم سن و انرا از آتش در بیجی داری وانی آتش دن در بیج
طوتر سن **مطایبه** چون نبینی توری خود زان روی چون که سن کند
بوزک کور مر سن اول سیدن بر کسان ناخوشست فی بر تو بوزک
غیره ناخوش در کسان ناخوش دکلر در کربدن رود آتش فلکند اگر
سنی بویوز ایله آتش اتا لر خیف بر آتش است فی بر تو خیف آتش اوزره
سنگ اوزر که دکلر **مطایبه** زشت روی پیش طریقت بر زشت
روی طیب کفته کندی و گفت بر زشت ترین جای دخی بر اوردن
و ابتدی بر چو کین رک پرده چبان جودم طیب بزر در روی وی نکرست
و گفت طیب بزر و خدا ایله انگ بوزنه نظر ایلدی و ابتدی در روح میگوید
یلان سولدر سن اینک وی ترائی بینم او شته بشدی سنگ بوزک کوررم
بزیوی هیچ دخی نیست انگ اوزره هیچ چبان بوقدر بزیوی بزیوی اولحق
نمکن در که معنی بویلا اولور بوز که هیچ بر دخی بوقدر مراد و جند نافع

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

برنه

بر عضو بوق ایکن اشعار در **مطایبه** زشتی است که سلطان شرح پسند
زشت کندن در که شرح سلطانی بکنز و معقول کور مر که عضوهای فرود
از کمر برهنه کنی که کردن اشاعه اولان تصور ی بویان ایده سن سلطان
شرح دن مراد حق تعالی صفتی در جو رویت از همه جازت تر بود چه بچونک
سنگ بوزک جمع بر کندن قیچ رک در زنج یعنی بچ کل که رو بپوشی جای
دگر برهنه کنی که بوزک ستر ایده سن و بغری بروی بینی بروی بویان ایده سن
مطایبه شخصی بزرگ بینی بویک بوزخی بر شخص فی را جو استکاری میکرد
گاه ایله بر زنی کند و سنه طلب ایلدی و در تعریف خود میگفت و کند و نک
تعریفده ابتدی که من مردی ام از خفت و بسکساری دور که بن خفت و
بسکسار لقند دور بر مردم و بر احتمال مکاره صبور و آلام و مکاره احتمالی
اوزره زیاده صبر ایچی نیم زن گفت اول زن ابتدی اگر تو بر احتمال مکاره
صبور نبودی اگر سن مکاره احتمالی اوزره صبور و ایسید که این بینی را
چهل سال توانستی کشید بویوز که فرق بیل چکم قادر اولمزد که **مطایبه** از بینی
بزرگ تو باریت بر همه سنگ بویک بوزن کندن جمعی سی اوزره بویک واردر
تاکی بهر زره روی سویان و این زهی خنده کن عبت بره انگ بونک جانبد
توجه ایلمن هر خط سجده تونه بر طاعتت هر خط سنگ سجدک طاعتدن
او توری دکلر در بار بر کبان بینی خود بر زمین نهی کند و بوزنگ ثقیل بویک
قورسون **مطایبه** طریق شخصی دید بر ظریف شخصی کوردی که سوی بسیار
بر روی و دیده بود که انگ بوزی اوزره و افرو سوی بتمش ایچی گفت این بوی
را بکن ظریف اول شخصه ابتدی بوسوی لری قویار پیش از آن که روی تو سر کردن
او که سنگ بوزک باشک اول یعنی روی که سر که بوی اولمزدن اول روی

بزرگوار

بزرگوار

بزرگوار

اوزره

با کماله **خواه هر روز اگر بویینه** خواه اگر بویینه ایله هر کون بویینه
 جنبسته از رخ فودنه بوی بر گیرد کند و رخ کن اگر بوی از له و رخ فایده چند
 روزی بوی بگذرد بر روی چونکه بر قاج کون انگ اوز رنه مرو را بید ویش از
 موی حکم بر گیرد انگ اوی بیدن سر حکمی طو تر **معاویه** و عقیل این ای
 طاب معاویه و ابی طاب و غلی عقیل با هم شسته بود نر بری بری ایل او تر
 مش اید بر معاویه گفت معاویه ایدی ای اهل شام ای شام ایدی هیچ شنیده اید
 هیچ اشتمش میسر قول الله تعالی را الله تعالی فونی ای که میگوید بت بر ابی ارب
 و بت اول برده که بویات کریمه اید رکعتنداری اهل شام اید بری ایشتمش
 گفت ابو طاب غم عقیل معاویه ایدی ابولعب عقیل غم در عقیل گفت عقیل
 ایدی ای اهل شام ای شام خلی هیچ شنیده اید هیچ اشتمش میسر قول الله تعالی
 را الله تعالی فونی ای که میگوید و امراته حمالة الخطب اول برده که بویات کریمه
 اید رکعتنداری اهل شام اید بری ایشتمش گفت عقیل ایدی حمالة الخطب معاویه
 است حمالة الخطب معاویه نیکه سید **قطر** چون بت در تو منقصی عیب
 دیگری چونکه سنده بر عیب در گردن بان نه قاعده مرد باشت اول بر
 اید بر غریقی بیک بو شتمند مرد که قاعده سی دکل در عیب دیگری نیکه معنای
 بو معنای قید اولندی او خاشست از تو و از عیب تو چرا اول که سندن و
 عیب کن خاموش در کو بانی بعب خود از که خاشست بخون کند و عیبکی
 سوبلج اید بر اول که بی که سنگ عیب کن خاموش در چه انگ معنای بو معاویه
 ثانیه قید اولندی **معاویه** علوی با شخصی در انای خصوصت گفت بر علوی
 قصو آرا سنده بر شخصی ایدی مرا چون دشمن میداری بنی نچه دشمن طو تر کن
 و حال آنکه تو ما موری و حال آنکه سن ما مورسن بانکه در هر نماز بر من صلوا

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

فرستی اگر که نماز ده بنم اوزر مه صلوا اید سن و بوی الله صل علی
 محمد و علی آل محمد و بوی کلامی دیر سن گفت اول که ایدی من الطیبین و
 الطاهرین بر میگویم اول کلام اید بید بوی کلامی دیر سن و توانان بر
 و سن اندن طشره سن **ای** که ز آل نبی می شمری خوبش ای که کند و
 آل نبی نعد اید سن هست کواست برن پای ذات وصفات انگ اوزر
 سنگ شاهدک ذات وصفات انگ پاک لکی در حفا عطا و دعوی کل در
 چون بودم از طیبات و طیبین چون که سن طیبات و طیبین دن دم و راس
 که بن اندم دیر سن کو صفت طیبین یا سمیت طیبات فنی سنده
 طیبین صفتی یا طیبات علامتی **معاویه** مدعی خود را بصورت علویان
 آراسته بود بر کد آب کند و سنی علوی صورتی اید زینت اتمش ایدی و
 بدعوی نبی عالی برخاسته و اول عالی نبی بوی سنی اید قالمش ایدی
 در دعوی او عیان نه از صدق فروغ انگ بوی سنده صدق دن فروغ
 و نشان بوق اید و کی عیان ایدی هم دوش ز کیسوان کوا مان در روغ
 کیسولر ندن بیان شاهد لک اید هم دوش و بید دوش و موز مناسبت
 هم دوش بید مناسبت در اگر چه کیسوان مناسبتی اید فو براق و منشد
 کیسو صلح بلوکی کیسوان جمع در بر صاحب طی آمد اول بر صاحب لک
 قننه کلدی بر صاحب لک کلدی بود و بوزره بر زده راسکن در از جای
 بخت اول صاحب لک بر ندن بچادی و ویر بر صدر نشاند و اول مرتبی
 صدر اوزره او تورتدی و خود در صف تعالی نشست و کند وی صفی تعالی
 او تورتدی هر چه طاعت مدعی هر نه که اندن طلب ایدری زیادت از آن
 کرد اندن زیاده عطا ایدی و در وقت خو و جشن و انگ خودی و قننه

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

این دعا را هر روز بخواند
 و در وقت حاجت بخواند

ادب مشایع بجای آورد مشایع ادبی بر نه کتوری شاید با نخبه بکتورک
 مفاسد در نه که ضرر و مشتری ده اسم فاعل بیغسی اوزره واقع او مشد
 سی لک مفاسد دکلر **ریت** کزین بهر زاد ازین بادل تنگ مشایع کت با
 ایشان دو فرسنگ اصحاب کنند ماین شخص را شناسیم اول صاحب دنگ
 ایتدیله بر بو شخصی اکلر زنبی ازین نوب و رست انگ نسی بوندن
 دور در و دغوی وی درین صورت کذب و زور و بومورنده انگ نسی
 کزین زور در نه پدرش ازین خاندان بوی است نه انگ پدر نه بو خاندان
 بر رایج وار در و نه مادرش را درین خانواده روی و نه انگ مادر نه بو خانوا
 بروجه و امکان وار در **قطر** مادرش شهر کرد و خانه کدات انگ
 مادری شهری کزنجی و خانه دلنجی سیدر پدرش دیک بند و دوک تراش
 انگ پدری دیک بند و دوک تراش در دیک بند چوبکی دوک تراش ایک
 دوزخی آن یکی از قبیله ارزال اول برسی که مراد مادری در ارزال قبیله سندن
 دین دگر از طوبیله او باش و بوبرسی که مراد پدری در او باش طوبیله سندن
 صاحب دل گفت اول صاحب دل ایتدی آنچه ما کردیم آئی که بزالید که نه
 لایق صادقان این خانواده است بو خانواده نک صادق لرنه لایق دکلر
 بلکه فرخورد عیان از راه افتاده بلکه بوراه شریفدن افتاده و دور اول
 کتاب لره لایق **رقت** هر کس خاندان نبوت نصیب یافت هر کس نبوت
 خانه دانندن نصیب بولدی که انگ تقطیعی بر نه کتوری کس دن مراد
 بونده ناکس مقابلی اولان کس در که سعادتمند مفاسد در تقطیم او و طیفه
 هر بی نصیبیت خاندان نبوت تقطیم در عایت ایلک هر بی نصیبک و طیفه سی
 دکلر بی نصیب دن مراد بونده ناکس در نه است او غریب دهر بره

مصاحبه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

محبش خاندان نبوت دهر کزنجی در انگ تحقی بونده کرمال و
 ملک و جاه بیازی خربست مال و ملک جا یکی اگر فدا ایده سن **و بعد**
 دکلر در بره خجش بو معراج معروف در **طایفه** خلیفه باغی از بادیه
 طعام می خورد خلیفه بادیه دن کلمش بر ایلای ایل طعام بردی و در
 ان اثنا نظرش بر لقمه وی افتاد و اول اثنا ده خلیفه نک نظر
 اعرابینک لقمه سی اوزره واقع اولدی موی بی چشم وی در اند خلیفه
 چشمه بر موی کلدی که اعرابینک لقمه سنده ایدری گفت ای اعرابی خلیفه
 ایتدی ای اعرابی آن موی را از لقمه خود دور کن اول موی کند و
 لقمه دن دور و از لقمه اید اعرابی گفت اعرابی ایتدی بر مایده که
 چندان در لقمه خور نه نکرد شول کنگ مایده سی اوزره که بیجی نک
 لقمه سنده اول قدر نظر اید که موی را ببیند که هر موی کوره طعام
 او نتوان خورد انگ طعامی یک معقول و لایق دکلر دست از طعام
 باز کشید انی طعامدن کرد و چکدی و سو کند خورد که دیگر بر مایده
 وی طعام خورد و بین ایدری که گردانک مایده سی اوزره طعام می
تق جو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به چونکه میزبان کرم سفره سنی
 قویه اول یک که از ملاحظه مهمان کنار کند که مهمان ملاحظه سندن کنار
 ایده بلکه اصلا اگر مقید اولیه میزبان قوی مهمان قوی میزبان مهمان
 لغت در نه انگ بر سر خوان لقمه لقمه اوزرا اید که کز که سفره باشی اوزره
 مهمان هر لقمه سنده بر سر چشم به بیند بدل شمار کند چشمتی اتنده یعنی لقمه
 نظر ایده و کوکلای صایه **صایه** جمع شسته بودند بر طایفه او ترش
 ایدیلر و سخنان کمال و نقصان رجال و مرد در کمال و نقصان سوزلانی

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

در پیوسته اولش در شش پدیرماد بوزده اول خصوصه
 ایدر دی دیگر یکی از آن میان گفت اول ورتادن بری ایدی
 هر که دو چشم بینا ندارد هر کم که کور یکی یکی چشم طوغمز نیم مردست
 یارم مرد در و هر که در خانه بودی زیبا ندارد نیم مردست و هر کم که
 خانه سنده بر زیبا کلن طوغمز نیم مرد در و هر که وقوف بر سباحت دریا
 ندارد نیم مردست و هر کم که دریا ده یوز که وقوف طوغمز نیم مرد در نا
 بینایی در مجله خاص بوزیر کور مجله خاص ایدی که زن نه است
 و سباحت می دانت که تا اهل انتمش ایدی و سباحت بلندی بانگ
 بروی زده که ای عزیز اول که از زره بانگ اوردی که ای عزیز چیه مقدمه
 گفته بر چیه مقدمه دیدک و ما از دایره مردی چنان دور انداختی و
 بنی مرد که از زره سندن اچلین دور اندک که هنوز نیم مردی در می باید
 که هنوز باک نیم مرد که کرک تنام هیچ مردی بر من شاید تا هیچ مرد که
 نای نیم اوزر ملایق اولازیر انا بجا در وزن طوغمز و سباحت بلر
قطعه چنان زیبا در مردی قتاد قواجه برون قواجه مرد که پای سندن
 اچلین طشقه دوشدی زبس سردی و خام ریشی و سردی زیاده حق
 لغندن و سفیه لکندن و نادر لکندن که هر هزار فضیلت رسد مرداش
 که اگر مرد در دن که هزار فضیلت ابریشته قدم برون نه از حد و نامردی
 نامرد که حد لرندن قدمی طاشره قومز مرد نامرد که نخلص بولوب
 مرد که وصول بولوب دیگر **در می** بهلول برون از رسید در آمد بهلول
 مارون از رسید که گفته کلدی یکی از دور گفت وزیر لرندن بر بی بنارست
 باد مر ترا ای بهلول سکا بنارست اولسون ای بهلول که امیر المؤمنین ترا که

مهری در این دیوانه

مهری در این دیوانه

مهری در این دیوانه

مهری در این دیوانه

مهری در این دیوانه

ابتدی

امیر المؤمنین سنی بر سر کرده و خنار بر سر دار و امیر کرد اند فرده و
 خنار زیرک باشی اوزره سنی سردار و امیر ایدی گفت کوش بن در
 و فرمان بن بجای آر بهلول اول و زبیره ایدی کوشکی باک طوت و نیم مرد
 یزید کتور که از جمله دغا یای منی زیر انیم رعیت لر مک جمله سندن بسین
 قرده میمونند **بشهر** یاری گا و و خوم دی قرده گا و و خوک بید
 اید باک قرده و بر سر سون رعیتی که بود خاص شهر یار توی شول رعیت
 شهر یار که خاقی در سنن شمار شکر با نام خوش خوک کنی نیم شکر لر مک
 شمار بی خوش خوک کن ایلس یعنی خوش خوک سنگ عسکر که در دیر سن
 تخت کسی که در آید درین شمار توی اول بر مک که بوشماره کلور سنن خوش
 یو خوک خنر **در می** توانگری در عهد یکی از ظالمان بمرد بر شنی ظالم
 بر نیک نامنده اولدی وزیر آن ظالم اول ظالم پادشاه یک زیری پسر ویر
 طلب که و پسر سید اول غنی نمک پسر بی طلب ایدی و سوال ایدی که بد رو چه
 گذاشته است که سنگ پدر که مال و اسباب بدن نه قوشد رنگت از مال و مال
 چنان و چنین پسر ایدی مال و مثال دن اچلین و بونچلین یعنی انا بونی
 قودی دیو بیان و بیان ایدی و اوزار تان وزیر گیر ایده الله سبحانه و
 فقیر و حقیر او وارث لرندن وزیر گیر ایده الله سبحانه و بوجو فقری
 قودی وزیر بخندید وزیر کولدی و فرمود که میراث ویرابد و نیم کردند و
 بوردی که انگ پدرندن قالد وخی مالی یکی پای ایدی لر نیم بوی گذاشت
 بر نیم پسر قودی و نیم را برای پادشاه برداشت و بر نیم پادشاه چون
 قالدردی نیم نصف معناسنه در **در می** ظلم پیشه وزیرت اسد ظالم وزیر کلن
 جرحی پادشاه مال نیم بیتیک مالی پادشاه همک حقتندن یخی عدل داند

مهری در این دیوانه

ی

ملی

مهری در این دیوانه

اگر بر دست تمام اگر تمام در ایام عدل بلور فضل خواند اگر کند بد و نیم
 احشا او قور اگرانی ای نیم ایده یعنی برنی ال و برنی المیه حشا عدل
 اید **مط** به ترکی را گفتند کدام دوست داری برتر که ایندی رقیبی
 دوست رک و مقبول رک طو تار سن غارت ام و زیاهشت فردا بویک
 غارتنی یا فردا نک بهشتنی می گفت اندام و ز دیت بغارت کنیم ترک
 ایدی ای دوست رک طو تارم که بویکونی یغایه ال ایچم و هر چه بایم بر بایم
 و هر که بویک رسم قیم و فردا با فرعون باش در ایم و یارن قیامتده
 فرعون اید آتش کرم **مط** آن شنیدنی که ترکی وصف جنت چون شنید
 آئی اشدکی که بزرگ چونک جنتک وصفی اشدی گفت با و عظم که انا غارت
 و تاراج هست و اعظم ایدی که انده غارت و تاراج دارمید رک گفتی
 گفتا بر باشد ز دوزخ آن بهشت و اعظم ایدی یوقد رنرک ایدی اول
 جنت دوزخ دن بر افز رک و لور کاند و کوته بود از غارت و تاراج
 دست که انده غارت و تاراج دن دست کوتاه اول **مط** به کدایی بر در
 برای چیزی خواست بر کدای برای چو سنده بر نسه اشدی که خدای
 خانه از درون او از داد صاحب خانه ایچ و دن چاودی که معذور دار
 که خانگیان ایجا نیستند که معذور طوت که خانه اولانر بونده د کوئلدر
 خانگیان دن مراد زن و جاریه در که گفت من باره نان میخوام که ایدی
 بن نان باره سنی استرم بوجه دنی جایز در بر باره نان استرم نه میباش
 با خانگیان خانگی لرایه میباش و جماع استرم **مط** چون کدای بر در سرا
 رسد چون کدای سنگ بر ایک چو سنده ایرشه هر چه داری بده بجهان کن
 قلیل و کثیر دن هر نیه مالک سن و بر بجهان اید تا نیاید خاطرش چیزی تا

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

انک خاطر نه بر نه میباش و جماع دن پیش او ذکر اهل خانه کن انک سنده
 اهل خانه بی یاد اید **مط** به کس در حرم سنده نایک سیر نایک
 سیر سنده کس چون نان بود نهفته از چشم بشر بشر که چشم
 نان کی ستور او لک کس کافی نیک صم سی اید فرج زن در یعنی سفلنک
 نانی کند و زن تن سوز در مقبول در که زنی بفرزه کوستر مکانی کوستر مک
 آسان در از خانه او توقع نان برست انک خانه سندن نان امیدی بر ام
 رک در که خانگیان توقع چیزی در که خانه سنده اولاندر بر بزی سنده
 توقع ایدک یعنی نان توقعی که شکل کلور خاوتی اید فعل قبیح توقعیدن
مط به معلی بر بچار شد بر معلک بری سنده اولدی و مشرف بوت
 و موت او زره مشرف اولدی گفت عشاال بیارید تا ویرا بشوید ایدی عشا
 کتور کز نا آئی بویه گفتند هنوز نغزده است معلک ایدید هنوز اولمشد رک گفت
 باکی نیست ایدی اصلا باکی یوقد ران زمانک از غسل دی فارغ شوید اول
 زمانک انک سندن فارغ اولد سرتخی اید مرد اوله کرک **مط** هر که در کار
 خویش پیش از وقت هر که کند و ایشده وقت دن اول می نماید حکم طبع
 شتاب طبع سبی اید شتاب کوستره یعنی سرت اید بخور در دوزه نارسیده
 بش اشتامه بر شمش ایکن صومنی افطرا ایلر میکشد موزه نارسیده با
 آب بر شمش ایکن یاغندن موزه سنی جکر موزه ادک مراد جمیع ایشلری نامعقول
 اولور دیک در **مط** به بر معلی را گفتند چه بلا احمق بر معلک بر نه اید بلنه
 زیاده احمق سن گفت اگر من احمق بودی ایدی اگر بن احمق اولمیدم و
 لوزنا بودی و لوزنا اولور دم زبر اصلم احمق در بن دخی احمق که لک فرزند
 اگر عاقل اولمیدم و لوزنا اولور دم زبر اینر بدن اولمق لازم کلور دی بلا احمق

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

استعمال اولدی کی نشه که دیوان ملافی ده واقع اولمشد **مسرح** این تازه
 رقم راجه بلا خوب نوشت **قصه** عیب در بودار فرزندی مادر که
 عیبی در اگر بر فرزندی خلق و خویش بوقی بدست خلق و خوبی بدین
 موافق و مشابه کل ایسه گوش است در راست کواست استر که کوشی
 در از دشا بهد در گشت نه است بدربلکه خست که انگ بدری اس
 دکله ربلکه خود را ستر **مطایبه** از معانی بر سیدند که تو بزرگتری یا برادر تو
 بر معلوم دن صورت دیگر که باشد سنی بوگر گشت یا برادر کی بوگر که در گفت
 من بزرگترم ابتدی بن اندن برایش بوگر کم اما چون یک سال دیگر بر روی بگذر
 اما چون که اندک اوزرنه بریل فی مودر ایده با من برابر خواهد شد بنظر برابر اولسه
 که **رقصه** جو هیچ چیز نشد حاصل چه می برسی چونکه هیچ نشد سکا فایده
 و حاصل اولدی نه سوال اید رس که روز کار فلان در چه چیز بگذرد که فلان
 روز کاری نه شده که شمار عمر کن میکنی می دانی بخر که عمری شمار حساب
 اید سن بمرسن که در مقابله عمر تو نیز می گذرد که انک مقابله سنده سنک عمر کی
 که یعنی هو که لازم اولان کند و احوالی تدارک ریز که او روزه اشتغال دکله
مطایبه بیماری بر موت شرف بود در خسته شو اوزره شرف ایدی شخصی که
 از دمانش بوی ناخوش می آید بر شخص که انک مانند برامزاید کلور یعنی انی
 قور بر که بر بالین وی نشسته بود انک بالینی قنده او تو ریش ایدی بالین بقده
 سر بزرگ دی میبرد با شنی که یقین الدردی و تلقین شهادت میکرد و شهادتی
 تلقین ایدری شهادت دن مراد کلمه تو حید در و در روی نفس میزد و بیمار که
 یوزنه نفسی اورردی هر چند بیمار روی خودی تافت هر قدر بیمار یوزنی جو
 وی الحاح بیشتری کرد اول که طی زیاده رک ایدری و سرزدیک هر روی

کله اوزرنه بریل فی مودر ایده با من برابر خواهد شد بنظر برابر اولسه

کله اوزرنه بریل فی مودر ایده با من برابر خواهد شد بنظر برابر اولسه

کله اوزرنه بریل فی مودر ایده با من برابر خواهد شد بنظر برابر اولسه

وی

بروردی

می برد و با شنی که یقین رک الدردی چون کار بر بیمار به تنگ آمد چون که بیمار
 اوزره ایش تنگ کلدی یعنی زیاده بحضو اولدی گفت ای ۶ بزرگوار که
 ابتدی ای ۶ بزرگوار کی که من خوشی پاکیزه میرم قورمین که من خوشی پاکیزه
 اولم یا میخوای یا استرین که مر که مرا که بنم مری بهر چه از ان ناپاکتر نیست یا این
 اندن ناپاک رک یوق بر نشه اید بولاسدره سن که مرادنا خوش نفسی **در**
 در حجاب ایل فضل نایابند بجانده ایل فضل نایا لرد ز گوش بر هر فضول نتوان
 کرد هر فضول که گوش ایلک که مراد هر فضولک سوزنی استماع انک معقول
 دکله اید و کن بیانده زهر که بوی ریاد مدز لبش هر کم که انک بسندن ربار
 می ظاهر اولور نفسش قبول نتوان کرد انک نفسی قبول ایلک که مر
 مردی شخصی سید و اغاز کله کرد بر مرد بر شخصه بر شدی و شکایت با نلدی
 که روا باشد که مرانی شناسی و رعایت حق من نمیکنی که روا میدر که بنی اکبر سن
 و بنم حق رعایت بلیمسن آن شخص حیران ماند و گفت اول شخص حیران قالدی
 و ابتدی از اینها که تو میکوی من خبری ندارم بوندن که بن بر سن بن اصل خبر
 لمو تازم گفت پدرم مادر ترا خواستکاری کرده بوده است اول مرد ابتدی
 بنم پدرم سنک در کی نکاح اید طلب ایلش و مشدرا که ویرا میخواست اگر آبی
 ایدی من و تو برادران می بودیم بن و سن برادر را و لور دق آن شخص
 شخص ابتدی و الله این خوشی است و الله بو خصم بق در که سبب میشود که انک
 سبب ر که من از تو میراث برم و تو از من میراث بری که بن سندن میراث الورم
 و سن بندن میراث الورس **قصه** کمان خام طمع آن بود که بر همه خلق خام طمعک
 طغی اول در که جمیع خلق اوزره فریضه است که باوی شوند احسان سنج فریضه
 و لازم در که انک احسان ایدری اولالر خام طمع شول که در که جمیع مراد رنگ

بیماری ده و میخوای ده
 مناسبت استقام و اراد
 سکه

کله اوزرنه بریل فی مودر ایده با من برابر خواهد شد بنظر برابر اولسه

کله اوزرنه بریل فی مودر ایده با من برابر خواهد شد بنظر برابر اولسه

کله اوزرنه بریل فی مودر ایده با من برابر خواهد شد بنظر برابر اولسه

حصونی امید و اسان سنج اسان طریقی جو خانی جمع او به چنگی نرسد
 چونکه آنک طعنک خام یعنی چخته که بر شیب قندرتنگ در مضیق تحت درج
 اضطرار تنگدل کندن تحت و ریح مضیقنه دوشتر مضیق اسم مکان
 اولی روشن در **بیه** کوز بستی را کنند بر کوز بستی ایدید کوز بستی بوی
 آن بخواهی که خدای تعالی اینی استرس که خدای تعالی بستی را چون دیگران راست
 گرداند شکای قی غم که رفته سی کی راست ایله یا آنکه یا اینی استرس که بستی
 دیگر از چون تو کوز گرداند غم که رفته سنی سنگ آنک کوز ایله گفت آنکه
 آبی استرم که هم را چون من کوز گرداند جمیع سنی بجلین کوز ایله تابان چشمی
 ایشان درین نکرسته اند تا اول چشم ایله که آنرا که نظر ایشان درین نکرست
 چشم در ایشان نکرست بن دخی همان اول چشم اندر نظر ایدم **خوش** آنکه
 خضم یعنی که طعنه تو زند خوش او که دشمنی شول ایله که سکا طعنه او در
 بر غم وی ز چنان میرسته بستی آنکه غم آنجلین عیب دین خلاص بولش
 او توره سن دین نشستن بی **خوش** شران باشد و بوی ز تو توره
 خوش که دل او لور که مبتلا شده او را بوی خود سنی که آبی کند و عیب مبتلا
 اولش کوره **حایه** شخص نماز گذارد بر شخص نمازی ادا ایلدی و بعد
 از نماز دعا کرد و نمازدن صکره دعا ایلدی و در دعا ای خود و کند و دعا
 در تحت در آمدن و خلاصی از آتش دوزخ خواست جسته که یکی دوزخ
 آتشندن تو تملق یعنی استدی پیر زنی در تقای و ایستاده بود و آنرا
 می شنید و می گفت بر پیر زن اول کسنگ قفا سنده طویش ایری وانی
 و ایدردی خداوند ام در آنچه میخواهد شریک گردان ای خداوند طلب
 ایدد و کسند ده بی شریک اید چون آن شخص را بشتند چون اول شخص

این استرس که بستی

خوش که دل او لور

از نماز دعا کرد

می شنید و می گفت

اشدردی

آنی

انی اشدی گفت خداوند ام بردار کشت و بر نم تازیانه پیران ایددی ای
 خداوند بی دار و تازیانه زنجی ایدد لاک ایدد پیر زن گفت پیر زن ایددی خدا
 مر ایام روز از چکی طلبد نگاه داری خداوند بی بار لغه و اول طلب
 اندوکی نسنه دن حفظ ایله آن شخص روی باز پس کرد اول شخص
 یوزنی اردنه ایددی که این عجب راست و ناپسندید قسمتی که بوی
 ناراست بر حکم در و نامعقول بر قسمت در دیدی که در راحت و سودی
 بامن بازی که راحت و اسوده که ده بنملا شریک من و در تحت فرسود
 ازین مختاری و تحت و المده بدن ممتاز و دور **سقط** منصف
 باشند آن طامع که کامی منصف دکل در اول طمعکار که جویابی از خدای نیاز
 کرد چون خداوند بر مراد بولد سن اندر سکا شریک اوله کامی یک منصف
 بومر اع قید اولندی و کرد راه ناکافی نهی بای و کر نام ادلی طایفه
 قدم قوی سن هم از کام خمسنین باز کرد هم اولکی ایدم دن کرد و دونه
حایه زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی برد بر زن کند و زوجه
 قاضی قسسه شکایت ایددی که مر یک خطه فارغ نمیکند ارد کبی بر خطه فارغ
 تو خنده در طلا و نه در طلا و نه در وقت خبر کردن و نه در وقت تابان
 چنان نه صلا ده و ملا ده و نه خیر ایله قسسه و نه نان بشور که قسسه
 و نه در وقت که روزه می دارم و نه در وقت که فار میگردم و نه شول
 وقت ده که روزه نیت ایدم و نه شول وقت ده که نمازی ایدم شوهر
 گفت من ترا برای این خواسته ام آنکه دوی ایددی بن سنی بوندن او تری
 طلب منشم زن گفت ایها القاضی زن ایددی ای قاضی حبه که بقیین
 کن حبه که بقیین اید که در شب از روزی چند بار بامن نزدیکی کند که

و نه

کی

ش

بزرگان و اطراف

کامی منصف

حایه زنی از شوهر

از نماز دعا کرد

می شنید و می گفت

شب وزده با کفاج که بقیه ای اید تا من بدم و خود را بان راست
 گیرم تا بن بلم و کند و می انگاید راست و تمام طونام قاضی گفت ده بار قاضی
 ایتدی اون کره اولسون زن گفت طاق این نزارم زن ایتدی بوکر طاق
 طونام زن گفت نه بار قاضی ایتدی طوق کره اولسون زن گفت طاق این نزارم
 زن ایتدی بوکر دخی طاق طونام و چینی گفت وقاضی بولیدیدی تا
 بیچ رسانید تا بشه بر شدردی زن گفت طاق این نزارم زن ایتدی
 بوکر دخی طاق طونام قاضی گفت وای بر تو قاضی زن ایتدی وای کا
 بی خواهی که این مسکین را از تو بجهه باشد استمر نس که بود دخی جابر در استمر
 میس که بو مسکینه سندن بر نصیب زن گفت راضی شدم زن ایتدی بشه
 راضی اولدم مرد گفت ای قاضی مرد ایتدی ای قاضی نه می تا کسی را کبیل
 خود کند بیور تا بر که بی کند و سینه کبیل ایلید زن گفت اینک قاضی سلمان
 کبیل منت زن ایتدی او شته مسلمان که قاضی سی بنم کبیل در قاضی
 گفت ای زانیه قاضی ایتدی ای زانیه می خواهی که از وی بگری استرس کند
 قاضی سن و مادر دست وی اندازی و بی انگاله آه سن تا آنچه با تو کند
 بامن کند تا آنی که سکا ایلید کایلیه بر خیز و بیرون رود قاضی و طشهره ک
 که لعنت خدای بر تو باد که اللهک لعنتی سنگ و زر که اولسون **قطع**
 دزد و یغای نفس کبیل کسی شو نفس از زور نده برکت کبیل اولم ترسم
 که با هزار غریزی غوی ذیل قور قورم که بیک غریزی ایلید یعنی زیاده غریز
 ایکن خوار و لور سن در دهنده بیکمی اید چو دقت کار خجسته که رضا
 دیور چونکه ایش و قی که هر یکا ایمنی که شود خجسته کبیل هر یکا ایمن
 که خجسته کبیل اولم **بهر** پیری که کام جوانی زانده بود و از قوت

اینکه در این
 کتاب است

اینکه در این
 کتاب است

کامرانی مانده بر بر که جوانی مرادی سورش کامرانی قوتند
 قالمش ایدی کیزکی صاحب جمال خرید صاحب جمال بر کیزکی صاوتون
 ایدی و بوقت فرقتش در کنار کشید و فرست و قنده ای نگارند
 جلدی هر چند بر حویص بود اگر چه بر حویص ایدی اما التمش مساعده
 نمود اما انک التمش مساعده کو ستریدی با کیزکی گفت بر کیزکی ایتدی
 لطیف بنمای و دست غایت بر کشای بر لطف کو ستر و غایت التمش حاج
 و بانکه مالشی این خفته را بر خیزان و بر از بق مالش ایلید و او پوشی قادر
 و این مرده را بر انگیزان و بوده بی احیا ایلید **چو رشته آلت**
 من سخت است است رشته کی بنم التمش قیست و ضعیف در مالش
 یاری ده ای نکوزن مالش ایلید که بر معاونت و قوت و برای ایوزن مالش
 اومق نمایی تا سر رشته با کشت مادام که رشته نک و جانی انگشت ایلید و میسن
 نیار در رفت در سو فار سوزن سوزنگ سو فار نه کر که قادر او ملز رشته
 ایلید سو فار کز اتا بونده دلد مراد در کیزکی هر چند دست جنبانید کیزکی هر
 نه قدر که التمش دیرندی بجای نرسید بر پره ایر شمدی و هر چند مالش داد
 و هر نه قدر که مالش و یردی کاری نکشاد برایش فتح اولدی شنیدند
 که کیزکی این ایات می گفت اشتد یلید که کیزکی بوبیت یری ایدردی ولیکن
 ازان پیری نهفت اما اول بردن اخفا ایلدی **قطع** بمنزل نارسیده
 آلت پیر منزل ابر شمش ایکن پیرک التمش لسان لاشه لاشه لاشه لاشه بنت
 کی یا نور بزر در دست چون خزان از جای ال قوتی چونکه آنی برندن قادر سن
 چو داری دست از و دیگر خجسته چونکه اندن الکی چکسن کرو یا نور **مطایبه**
 شخصه بر جوی ده درم دغوی کرد بر شخص جوی اوزره اون درم

اینکه در این
 کتاب است

اینکه در این
 کتاب است

اینکه در این
 کتاب است

اینکه در این
 کتاب است

اینکه در این
 کتاب است

دعوی ایلدی قاضی پرسید که گواه داری قاضی که سوردی که شاید
 وارمیدر گفت فی شاهدیم بو قدر دیدی گفت سوکنده شدم قاضی
 ایتدی که عین ویره یم گفت سوکنده ویراچه اعتبار اول شخص ایتدی انگ
 سوکنده نه اعتباریت هر طظه خورد هزار سوکنده دروغ هر طظه بیک
 یلان انداچر زان کونه که در بادیه اعابای دوع انگ کی دن که بادیه ده
 اعابای ایران اچر جوی گفت ای قاضی مسلمانان جوی ایتدی ای مسلمانان که
 قاضی در مسجد محله امامی است بزم محله مذک مسجد بنده بر امام
 وارد در بر صحر راست گفتار بیکو کردار ابو فعل لو طوخی سوز لو صاحب
 ویرا بطلب و یای من سوکنده ده آنی طلب ایلد و بنم یرمه اگر عین ویر
 تا خاطر این مرد قرار گیر دتا بود مذک خاطر ی قرار طوطه و متستی اول
 مطالبه اعابای شتری کم کرد بر اعابای بر شتری کم و ضایع ایلدی سوکنده
 خورد که چون بیاید عین ایلدی که چون بوله بیک درم بنو و شتر برد
 صانه چون شتر را یافت چون که شتری بولدی از سوکنده خود دیشیمان شتر
 کند و نمیندن پیشیمان اولدی که بیدر کردن شتر او بخت شترک بوینه
 بر کر به اصدی و بانک می زد که گمی خود و چاغدی که گیم صاوتون اور
 شتری بیک دانگ بر شتری بردانگ و کر به بصد درم و بر کر به بی یوز درم
 اتابی یکدیکر می فروشم تا بری بر شتر ها غرم شخصی بر جای رسید بر شخص
 اورا به ایشدی گفت چه ارزان بودی بن شتر ایتدی بو شتر نه او جوز
 ایتدی اگر این قلاده در کردن نداشتی اگر گردنده بو قلاده بی طمبید
 یعنی بو قلاده او ایلیدی **قصه** لیم اگر بشتر بخشت عطا مستان لیم
 اگر سکا شتر اید عطا و احسان اید اله که این زعادت ایلد کرم برون با

در این قصه
 در این قصه

در این قصه
 در این قصه

در این قصه
 در این قصه

در این قصه
 در این قصه

زیرا لیم کرم و عطا ایلد کرمک عادتندن طشده در قلاده کزمت
 بگردنش بند در قلاده بی که مشت دن انگ گردنه بغله از بار
 بار شتر قزون باشد بیک کفه دوه بوکندن قزون و کراند باشد بونک
 کبی محل کرده است مفاسده استعمال اول نور **مطایبه** اعابای شتری
 کم کرد بر اعابای بر شتری کم و ضایع ایلدی بانک دکه هر که شتر من بمن
 چاغدی که هر که بنم ضایع اولمش شتری با که کتوره مرو راست دوشتر
 انگ اچون یکی شتر وارد در کشند صیحات که ایتدی لرشها این چه کار
 بوز ایشدر که سر باری باز خود اریست که بر سر بار بر خود واردن ابوی
 دز سر بار غوام تحریف ایلد و سر برد بر کر بیک و زره قونور خود وار صله
 افشک کند دیر رانامه مطلقا بیک مفاسده استعمال اولندی گفت شما لوت
 یافت و طلاوت و جد از اچشیده اید ایتدی نر بولمک لذتی و وجا
 طلاوتنی طامتمش نر معذ و رید معذ و نر **قصه** کم شده که چه حقیقت
 مکوی کم و ضایع اولمش اگر چه حقد در که غان ز طلبش تافته به دیم که انگ
 طلبندن غان جو بر ملش یک یعنی اندن فراغت ایلک معقول در دریم مکوی
 لفظک معناسی بو معناه قید اولندی هست در قاعده خود شناس
 خود شناس صاحب لک قاعده سنه لذت یافتن از یافته
 به بولمک لذتی بولمشن دن یک در سو بونده است مفاسده که بو معناه قید
 اولندی **سایه** طیبی را دیدند بر طیبی کوردیلر که هر گاه که بکوردستان
 رسیدی که هر گاه که کوردستان ایشوردی ز دادرش شبیدی ردا
 باشد چکدی و بوزنی او و تریدی از سبب نش سوال کردند که انگ شنیدن
 سوال ایلد بیکر گفت از مردکان بن کوردستان شرم میدارم ایتدی بو کوردستان

چون در این قصه
 چون در این قصه

در این قصه
 در این قصه

سنی

نک

Handwritten signature: *Handwritten signature*

۱۰۰

۱۰۶۰

انوک خانه سی قیوسندن گذرایدی گفت کای خواجده سیم
رزم آید ی که ای کنشی بکسیم وز رویر نزد کانی بقدم بدرم
بدرم یک قدمی شستنی زیرگی گفت بدو کای فرزند بزیرگی
اکا آید ی که ای فرزند مقدم او هم رایت پسند انگ مقدمی جمیع سنه
مقبول دکل در مادر ت راز سفر آمده شوی شک در گز و جی شود
کلمش نزد کانی ز کس در جوئی نزد کانی مادر گل کنندن است
گس فرج زن مطایبه شخصی بر شاه ییتی خواند بر شخص پناه
بریت او خودی که قافیه در یک موعظ که اول بیتک بر مهر اخذه
قافیه بی راه مطایفه مضمومه آورده بود مفصوم راه مهله تورش
آیدی و در دیگری راه بخج مکسوره و بر غیری مهر انده مکسور را بخج
کتورش آیدی شاه گفت این قافیه راست نیست شاه
آیدی بو قافیه راست دکل زیر گی کجا حرف راست بی نقطه زیر که بر قافیه
حرف را در نقطه نویکی حرف راست بنقطه و بر قافیه حرف زا در
نقطه ابد آن شخص گفت این را نقطه زن اول شخص آیدی بو که نقطه اورم
شاه گفت کجا قافیه مضموست و یکی مکسور شاه آیدی بر پرده قافیه
مضموم و بر پرده مکسور در گفت بنگرید این چه نادان مرد دست
اول شخص آیدی کور کوز بوند نادان مرد در من میگویم نقطه زن وی
اعراب میکند بن نقطه اورم و درم اول اعاب الیز براعتی آن
سفله که مدح راز دم شناسد اول سفله که مدحی ذم دن تمیز الیز فتح
از کر از ضم شناسد فتح کردن و کسری ضم دن تمیز الیز و بحجم که
چون دم از شعر زنداندن تحت ده ایم که شعر دن نیمه دم اورر و شاه

منه در میان

فوق و فوق

[illegible]

منه

چنور کو شو شعر راز هم نشناسد که او شواید شعری بری بر ندن تم
 این شعر و مناسه در **مطایبه** دوست از یک مائش جمع آمدند
 یکی است بر مایده اوز ره جمع اولدیار پالوده اور دند بغایت
 گرم پالوده کتور دیار غایت اید گرم یکی از ایشان مرد دیگر بر اکت اندون
 بری او برینه ابتد این پالوده گرم زست بو پالوده گرم رک در
 از جمیع و عشاق که فرداد در جهم خواهی است سید جمیع و عشاق دن که
 یارن قیامت کونی ایچک کر که جمیع آب گرم عشاق ایریک
 و دیگری در جواب گفت و او برینی جوانده ابتد یک بیت
 از اشعار خود خوان کند و اشعار کن بر بیت او قو و بر آجادم وانک
 اوزرنه او فور تا هم بیایای و هم دیگران تا هم سن آسوده اولاسن
 و هم غیر آسوده اولا **قطعه** از خنک شعر خویش یک مصرع کند و بار
 شو کن بر مصرع کرگی نقش بر در دوزخ اگر دوزخک قیوسی اوزرم
 نقش ایده سن از جهم بر دوزخ است باز جهم دن نازک حارتی از ازل
 اید در جمیع اور در دست جمیع خیر و دینی کتور **مطایبه**
 شاعری پیش صاحب عباد بر شاعر صاحب عباد که قسنه قصید
 آور در قصید کتور دینی هر بیت از دیوانی اول قصیده ده هر بیت
 بر دیواندن ایدی و هم معنی زاده طبع سخن دانی و هم معنی بر سخن
 دانک زاده طبع ایدی صاحب گفت صاحب عباد ابتد از برای ما
 بی قطار تر آورده بزدن اوزری بی شعر قطاری کتور شستن
 که اگر کسی عمار شان بکشد که اگر برکت بو لاری جوزه هر یک کلاه
 دیگر کراید هر بریسی بریخی کلاه بیل اید کلاه سوزی **قطعه** بی کتی

این شعر و مناسه در مطایبه دوست از یک مائش جمع آمدند
 یکی است بر مایده اوز ره جمع اولدیار پالوده اور دند بغایت
 گرم پالوده کتور دیار غایت اید گرم یکی از ایشان مرد دیگر بر اکت اندون
 بری او برینه ابتد این پالوده گرم زست بو پالوده گرم رک در
 از جمیع و عشاق که فرداد در جهم خواهی است سید جمیع و عشاق دن که
 یارن قیامت کونی ایچک کر که جمیع آب گرم عشاق ایریک
 و دیگری در جواب گفت و او برینی جوانده ابتد یک بیت
 از اشعار خود خوان کند و اشعار کن بر بیت او قو و بر آجادم وانک
 اوزرنه او فور تا هم بیایای و هم دیگران تا هم سن آسوده اولاسن
 و هم غیر آسوده اولا قطعه از خنک شعر خویش یک مصرع کند و بار
 شو کن بر مصرع کرگی نقش بر در دوزخ اگر دوزخک قیوسی اوزرم
 نقش ایده سن از جهم بر دوزخ است باز جهم دن نازک حارتی از ازل
 اید در جمیع اور در دست جمیع خیر و دینی کتور مطایبه
 شاعری پیش صاحب عباد بر شاعر صاحب عباد که قسنه قصید
 آور در قصید کتور دینی هر بیت از دیوانی اول قصیده ده هر بیت
 بر دیواندن ایدی و هم معنی زاده طبع سخن دانی و هم معنی بر سخن
 دانک زاده طبع ایدی صاحب گفت صاحب عباد ابتد از برای ما
 بی قطار تر آورده بزدن اوزری بی شعر قطاری کتور شستن
 که اگر کسی عمار شان بکشد که اگر برکت بو لاری جوزه هر یک کلاه
 دیگر کراید هر بریسی بریخی کلاه بیل اید کلاه سوزی قطعه بی کتی

اندر که

بد شوی دی که باشد دون دعوی اید ایتد که بر پیش شعر هم یکین
 هیچ بنم ندید شعر قسنه عمل هیچ اولور باشد که معنی سی مصرع ثانی
 قید اولدی از هر جا جمع کردی چندینی هر بدن بر قاج بیت جمع اید
 بدیوانت نه بیم غریزین هیچ سنگ دیوانکده بوندن غری هیچ بنم
 کور زمزم اگر یک بیای خود رود بار اگر هر بریسی کرو کند و بر نه کده بخاک
 مانند بر زمین هیچ بر نه کاغذ غری هیچ بنم قالم **مطایبه** فرزدی
 ملک بصره را که خالد نام داشت مدح کرد فرزدی شاه بصره ملک کنای
 خالد ایدی مدح ایدی مدح خود کند و مدحک جایزه و مصلحتی چنانکه
 می خواست نیافت اچلین که استدی و مرادی ایدی بولدی
 باین دو پیشش جو کرد بوا یکی بیت اید خالدی جو ایدی **قطعه** لقصید
 من خالد باب داره الله حقون تحقیق بنی مغرور و غافل ایدی خالد
 انک خانه سنگ قیوسی که ظاهر این آبی صاحب گرم ظن اید و ب
 مدح ایدم و لم ادر ان اللوم شوا عابه حال بو کین بلمدم که تحقیق لیم لک
 انک پوستی ایچنم در لقصیدم خذ و فذ جواب در لوم لیم لک درانا
 پوست در مراد ظاهر ندن آبی سخی ظن اید و ب مدحنه شروع
 ایدم سیل لیم اید کنن غافل اولتم دیکر در ولت و
 ان اخطات فی مدح خالد با قول انسان خوی فی نیابه اگر چه بن خالد
 مدحنه خطا ایدم و اقول انسان که نیابنه میجری بن دکلم لک بندن اول
 نیجی فی بو حاله گرفتار اولدی با قول ده باز اید در کت کلمه سنگ
 خبری در خوی فعل ماضی در میجری مناسه بو بیتک ظاهر معناسی بودر
 اما شاه خالد که مدحی اید بنم شعر مک ثوبی و نایاک اولدی دیک در نه که

این شعر و مناسه در مطایبه دوست از یک مائش جمع آمدند
 یکی است بر مایده اوز ره جمع اولدیار پالوده اور دند بغایت
 گرم پالوده کتور دیار غایت اید گرم یکی از ایشان مرد دیگر بر اکت اندون
 بری او برینه ابتد این پالوده گرم زست بو پالوده گرم رک در
 از جمیع و عشاق که فرداد در جهم خواهی است سید جمیع و عشاق دن که
 یارن قیامت کونی ایچک کر که جمیع آب گرم عشاق ایریک
 و دیگری در جواب گفت و او برینی جوانده ابتد یک بیت
 از اشعار خود خوان کند و اشعار کن بر بیت او قو و بر آجادم وانک
 اوزرنه او فور تا هم بیایای و هم دیگران تا هم سن آسوده اولاسن
 و هم غیر آسوده اولا قطعه از خنک شعر خویش یک مصرع کند و بار
 شو کن بر مصرع کرگی نقش بر در دوزخ اگر دوزخک قیوسی اوزرم
 نقش ایده سن از جهم بر دوزخ است باز جهم دن نازک حارتی از ازل
 اید در جمیع اور در دست جمیع خیر و دینی کتور مطایبه
 شاعری پیش صاحب عباد بر شاعر صاحب عباد که قسنه قصید
 آور در قصید کتور دینی هر بیت از دیوانی اول قصیده ده هر بیت
 بر دیواندن ایدی و هم معنی زاده طبع سخن دانی و هم معنی بر سخن
 دانک زاده طبع ایدی صاحب گفت صاحب عباد ابتد از برای ما
 بی قطار تر آورده بزدن اوزری بی شعر قطاری کتور شستن
 که اگر کسی عمار شان بکشد که اگر برکت بو لاری جوزه هر یک کلاه
 دیگر کراید هر بریسی بریخی کلاه بیل اید کلاه سوزی قطعه بی کتی

ملوث

بودند مکره مذکور اولان رباعیه دن روشن در بوبیت اسکن
 ایله شرح اولندی بویله آسان اولدوغندن اوتری **برایه** آراسته
 بیرون سرائی دیدم طاهره سی زین بر سرائی کوردم در مدح خداوند
 سرچشمه ایمن ایله سرائی صاحبک مدح صابر لایم
 و مباحثت ایلم اود شاعر شعر پاکیزه من بنم پاکیزه شعرک شعاری
 اوده و ناپاک اولدی حدیث گوشتن از لوث حدیث چو حدیث
 اندیشیدم چونک انک مدحی فکر ایلم از لوث حدیثک معناسی معراج
 اولد قید اولندی سهولت معنی چون شعار بونج جامه درونی معنا
 که بعضی محله علامت معناسه دخی کلور دنار جامه بیرونی در چون
 این دو بیت بخالد رسید چونکه بواکی بیت خالده ایر شدی
 ده هزار درم بوی فرستاد خرد دقه اون بیک درم کوندر دی
 و پیغام داکو و خبر ویدی یعنی خبر کوندر دی که باین درها معنی را
 که از باطن خود نموده شول معنی بی کند و باطنک دن کوستر مشین
 و ظاهر خود را بان الوده بشوی و کند و ظاهر وی انک ایله الوده انش
 بن بودرم لایله و پاک ایله **قطعه** بخمدار زمدوح اگر کند احسان
 مدوح دن بخ طوتم اگر احسان ایله بیای مدوح خود که چه نیک بدگوید
 کند و مدحی حقیقه اگر چه مدح انک حقیقه نیک بد دینه یعنی کاهی مدح
 و کاهی جو ایده زجر جو دکندر شکر روان که بدان مدوح جو دو
 سخای دریاسندن بر شکر روان ایله انک ایله زلوج خاطر
 اوجوف دهم خود شوید مادک خاطر ی لوحندن کند و نیک ذتی حقیقی
 یور **مطایبه** شاعری بز فاضلی شعری خواند بر شاهزاده فاضل

این شعر را
 در بوبیت
 اسکن

این شعر را
 در بوبیت
 اسکن

این شعر را
 در بوبیت
 اسکن

سنة در

بر شعر او قدی چون با تمام رسانید چونکه اخیره ایر شد ردی گفت
 این را در خلا گفته ام ابتدای بونی قدم کایده ایتیم فرمود
 والله راست میگوئی فاضل یوردی که والله راست دیر سن ازین
 بوی آن می آید بو شوکدن طاراجیه سی کلور **قطعه** سخن ورمگو گوشتعار
 اول کسب سخن ورمگو که انک شعاری زجر که ریاضت کدورت
 بکندن یا صفا جندنی کلمه رکن زکدورت معناسه در زند صاب
 ذوق را بر شام صاحب ذوقک دماغنه اوره سیمی که آن از کجا آمدت
 بر راجه که اول قندن کلمه رمد اندن راجه نجاست ظاهر اولاد کلمه
مطایبه شاعری پیش طریقت و گفت بر شاه طریقت کندی ویدی
 چیزی در دل من کرده شده است بنم قلمیده بر نسه عقده اولمشدر
 و وقت مرانا نوش میدارد و بنم وقتی تا خوش طنار و از اجافردی
 بهمه اعضای من میرسد و او را دن بنم جمیع اعضام ده فسرده کد و فطر
 ایر شور و سوی بر اندام من بر خیزد و بنم اندام اوزره سیم قاتر یعنی او پر
 طیب مرد طریف بود طیب طریف کسب ایله گفت تبارکی
 هیچ شعر گفته ایتدی تازه کده هیچ شعر دیشین که هنوز بر کسی خوانده
 باشی که هنوز بر کسی یا وقوعش اولاسن گفت آری اول که
 ایتدی بی گفت بخوان طیب اگر او قودیدی بخواند اول که او قودی
 باز گفت بخوان طیب کروا که ایتدی او قود بخواند باز گفت بخوان
 طیب کروا که ایتدی او قود بخواند کروا قودی گفت بر خیز که بجای باقی
 طیب اول کسب ایتدی قاتر که بجای بولدک این شعر بود که در دل تو
 کرده شده بود و شعر ایله که سنگ قلبکده عقده اولمشدر ایتدی

این شعر را
 در بوبیت
 اسکن

این شعر را
 در بوبیت
 اسکن

این شعر را
 در بوبیت
 اسکن

این شعر را
 در بوبیت
 اسکن

و خلعتی آن به بیرون سربست می کرد و اول شعر برودتی ظاهر افشاگر
 سربست آید و چون از دل خود بیرون دادی چون که آن کند و فلک
 اخراج آید که خلاص یافتی اول اضطرار بدن خلاص بود که **قصد** چه شربت
 این که چون نامت نشاند شعر در بوی که انکاسی دانان بر سر زبان
 هرزه آید سوال آید **س** یک زبانی او زره هرزه که یعنی هرزه
 دردی اگر بر شربت بیمار خوانی اگر اول شعری بیمار که شربت او زره
 اوقیه سن تب حرق رود شربت هرزه آید تمام حرق زایل اول
 تکیه و سی اندن هرزه و اضطرار به **کلمه** **س** و اعطای بر بالای منبر
 و اعظم منبر او سینه شعری از هر چه بی مزه تر خواند جمیع سینه دن
 بی مزه رک بر شعرو قودی و ترویج از آن گفت و اگر رواج و غربت
 و بر مک این آید و الله این را در انتهای نماز گفته ام و الله بوشعری
 نماز پیچیده دیشم شنیدم که یکی از مجلسیان میگفت شنیدم
 اول مجلس ده اولند دن برسی آید شعری که در نماز گفته شده است
 چنین بی مزه است بر شو که نماز ده دینمش و ملش در بوی بی مزه
 در نمازی را که در وی این شعر گفته شده شود چه مزه بوده باشد شول
 نماز که بوشو انده دینمش و ملش و نه مزه سی و نه لطافتی اولش
 اولور **قصد** گفتی که دوشش گفته ام اندر نماز شب آید که دون
 یکی نماز شب آید ششم شعری که قدر جمله اشعار از و شکست بر شو
 که جمله اشعار که قدری اندن ضدی آن شو اگر ز منفذ سفل آمدی و رود
 اول شو اگر منفذ سفل دن آشفه کلیدی یعنی اگر در بدن چقیدی زبان
 یافتی نماز تو چون و وضو شکست اول شدن و وضو کی سنگ نماز که

مهر و بر سر منبر

مهر و بر سر منبر

مهر و بر سر منبر

مهر و بر سر منبر

مهر و بر سر منبر

شکست بود و ردی یعنی بوز و لور دی **مطایبه** **منظوم** شاعری
 خواند بر خلعتی بر شاعری خلعت نقصان آید بر غزل و قودی کین جلد
 الف بود و موصوف که بود حذف الف آید موصوف یعنی بونده
 الف حذف و لغت شد ردی که تمش نیست صنعتی به از آن بن
 اگر آید بر اندن بوز صنعت شعری بود که کتی حذف از آن تمام
 حروف که اول غزل دن تمام حروفی حذف آید **س** **مطایبه** **منظوم**
 دی جی خواندی بد شعری مطلع دون بر شاعری آید بر مطلع و قودی
 بود و دخی جائز در شعری آید بر مطلع او قود که بومنی او زره خواندی
 ده با خطاب چون اولور تا وجه اول که وجه یا حکایت چون اولور کین
 نه مطلع بلکه بحر کوهرست که بومطلع دکل در بلکه کوهر بحر بدر کی
 سزد بحر بی تنها خواندنش اگر بالکوز بر بحر اوستی چنان لایق اولور
 زانکه هر معراج بحر دیگرست زیرا که هر معراجی بر بحر دیگر در جردن
 مراد بحر شعر در حاصل معنی موزون دکل دیگر **س** **مطایبه** **منظوم**
 که نیاری خواند و توانی نوشتن یا ز وزن اگر او قومه قادر و لمه سن
 و که یا ز مفعله قادر و لمه سن زاده طبعیت برون افتد که نظم ناوری
 یا زاده طبعیت وزن طره دوشه که آلی نظم کتوره سن یعنی مو
 زون کلام قادر و لمه سن یا ز وزن ترکیبک معنای معراج ثانی
 قید اولندی زین فصلت کی توان در شاعری عیب تو کرد
 بود و فصلت دن او تری شاعر لقمه سی تعیب الیک چنان ممکن
 یعنی تعیب او نماز سن چون نیامد زان خلعت منصب پیغمبری
 چون که اول اوچ فصلت دن پیغمبر لک منصبه خلعت نقصان کلمدی سکا

مهر و بر سر منبر

مهر و بر سر منبر

مهر و بر سر منبر

مهر و بر سر منبر

نه نقصان اوله گر که رحمت رسول صلی الله علیه وسلم کند و او قوری
 و شعر و یلمدی **ر و ضة هفتم** یدخی روضه در دستان مرغان
 قافیه **سج** سربستان سخن وری سخن وری سربستانک
 قافیه **سج** مرغ لک و طویان غزل برای نکرستان نظم کسری
 و نظم کسری کسری کسری غزل برای طویان لکستان بیانده
 در مرغان و طویان مرغان شعرا در سربستان برای بستان تقدیرنده
 در قافیه **سج** و نظم کسری وصف ترکیبی در شاعر مناسبه شعر
 دیگر **ب** بود که برب بن قحطان که گفت **ب** باندن منشر
 او مثل در اعیان اول کلام منظوم ترشیخ ایلدی اندن سوال ایلدی
 که بو ترتیب کلام نه در که بوندن اول سندن استماع انتمش ایدک
 ما شورت دیو جواب ویدی پس یعلم و تعلم سنسر کلام منظومه انگ
 شعوری اوله و غنیدن او تری کلام منظومه شعر وانی ابراد ایدنه شاعر
 دیدیر معیار جمالی دن بوبه سطور در انسان دن اول بر که شعر دیدی حضرت
 آدم ایدی **ع** قابل صابیلی قلاته که **ع** شعر تغیرت ابلا دوسن علیها
 فوج الارض مغیرت **ع** نیز کل ذی طم و لون **ع** و قل نشانه الوجه التبیح
 فوا اسفا تعایل ابی **ع** قیل قد نعمت الفرج **ع** شعر در عرف قدمای حکما
 شعر قدمای حکما **ع** اصطلاحده کلامیت مؤلف از مقدمات ختله
 مقدمات ختله دن بر کلام در یعنی از شان آن باشد که در خیال سامع اندازد
 یعنی اول کلامک شانندن اوله که سامعک خیالنه آت معانی را که
 موجب اقبال باشد بجزی یا اعراض بجزی شول معنای که اول معنای
 بر نه ننگ میل و اقباله یا بر نه دن اعراض و تنفره سب اوله خواه

سج

روایه و سوره و...

در باب...

فی نفه صادق باشد و خواهی اول کلام کرک نشنده صادق
 اوله و کرک اولیه و خواه سامع اعتقاد صدق او داشته باشد یا
 فی و کرک سامع انگ صدقنه اعتقاد طومش اولیا اعتقاد
 طومش اوله چنانکه گویند بخلین که ایدر زجر لعلیت مذاب
 یا یا قوتیت سیال شراب ریش بر لعل دریا قبی بریا قوت در
 یا عسل حیرت تلخ یا شورشی کرده زبور یا عسل بر نشنه در تلخ
 یا شور زبور کرکی ایلمش در نقشنده بوندک بر بی صادق
 دکل درقی قومش و قی دن مراد بونده قومولان نشنه در بی قی
 بونده حاصل بالمصدر در مصدر دکل در و متاخرین حکما و حکما
 متاخرین بان وزن و قافیه را اعتبار کرده اند مقدمات ختله
 وزن و قافیه بی اعتبار ایلش لر در یعنی وزن و قافیه دخی لازم در
 دیمش لر فاما در عرف جمهور فاما جمهور علمانک عرفنده بر وزن
 قافیه در ان معتبر نیست اول شونده وزن و قافیه دن یغری معتبر دکل در
 پس شعر کلامی باشد موزون و مقفی پس جمهور که عرفنده شو موزون
 و مقفی بر کلام در باشد بوندک کبی محل لرده است مناسبه در
 و خیل و عدم خیل و صدق و عدم صدق را و خیل عدم خیلک و صدق
 و عدم صدقک در حقیقت آن اعتباری انگ حقیقتنده اعتباری بود
 و لده در الشعرا **ع** شعر عوضنی و بریمک اللهه مخصوص در کویانندن
 یغری بر که که قادر دکل در در لیل مناسبه در بر کی نوت صکره
 خیر و خوض مناسبه استعمال و لندی و درک بو و جمله استعالی زیاده
 مدح مراد اوله و می یرده اولور نه که دیوان حافظه و افع اولمشر

بشد فعل مضارع در

بجای...

مقدمه و...

نظم...

نظم...

هر گاه که گفتم در وصف آن شمایل هر گوشه کنان در
 قایل و دیوان جامی ده واقع او مشد **بیت** هر که در مای نظم
 جامی دیده گشت نه در ناظمها و نژده دنی واقع او نور و نه دره
 کار سبکی با اعظم شاه و مایه مکانه نجب عظیم اولدی انک شانی
 و نه ب رفیع اولدی انک مرتبه سی اعظم و مایه فعل تحت در
 که بونده اقوال کثیره و مذاهب مختلفه وارد که شروع انک صدودن
 خروج در شانده و مکانده نون مفتوح در مکان بونده قدر و
 مرتبه مناسنه در ولایت شهری تولیدی بنم علم اولیدی یعنی بلیدم
 آیه فضیله اجل من الشمر شدن جلیل رک قنی فضیلت در وای
 اجل من هذا الشمر و بوسه دن عظیم رک قنی در مراد شدن مقبول
 و جلیل الشان و لطیف و رفیع المکان بر فضیلت یوقاید و کنشعار در
 فضیلت موت در آیه دیدی که مذکر در ای دیدی تحت العرش
 کنوز مفتیها السنه الشوا **بیت** پیش و پس است صفت کربا
 پس شعر آمد و پیش انبیا **شعر** هیچ شاهد جو سخن موزون نیست
 هیچ سخن کی موزون و زیبا شاهد یوق در هر خوبی ز خطش بر و
 نیست بر محبوبک باشی انک خطندن طاهره دکل در زیر اجمعی سی
 سوز و تحاج در خط بونده فرمان و حکم مناسنه در صبر از و صعب
 و تسلی مشکل اندن صبر صوفی تسلی مشکل در قاصه و قنی کربا
 بردن دل خصوصاً شول وقت که کوکل التمدن او تری کشد
 از وین بر خط تاز و زدن انکه ناز خلعتی که کند از قافیه امانش
 طراز قافیه دن انک دامانی طراز و معلم آیه دامانش ده نون ساکنی

در وصف آن شمایل

در وصف آن شمایل

در وصف آن شمایل

در وصف آن شمایل

در وزن چون انده اولان ضمیر غایب خلعت راجع در پا جلای ال
 ردیف آیه پایی ردیف خلعتی آیه زینت آیه بر جبین حال
 خیال افزاید آیه اوزره خیال خانی زیاده و زنی خلعت قافیه ی
 طرازه ردیفی خلعت خیالی تشبیه تشد ر خال یک مناسنه در رخ ز
 تشبیه هر جلوه چو ماه رخنه تشبیه دن ماه کی جلوه ویره بر عقل
 صد افتاده ز راه یوز افتاده یک عقلی یولدن الدهه و سنجین ز هم
 بشکافد تجنیس الیه سولی بری برندن یاره خالی ز فرق دو کیو با قدر فرق
 دن خالی یعنی فرق سزگی کیو سواره ب ز تر صیغ کهر بر کند لبی
 تر صیغ دن کهر بر زیاده جعد مشکین کهر بر کند مشکین جعدی کهر
 آویر و زین آیده کهر آویر و وصف ترکی در تر صیغ بر نشسته یی جوهر
 آیه ترمین انک در اما اصطلاح شده معراج ثانی ده اولان الفاظی
 معراج اولده اولان الفاظ مناسب مشابه کنور مک در کر که اول
 مناسب بتمامه ولسون بوبیت کی **بیت** ز رویش منفعل
 کلها قاده بوستان در هم بگویش متصل زها کنشاده دوستان
 حرم کر که نقصان اوزره ولسون بوبیت کی **بیت** رخ زین
 او هر جا باشد کل رعنا لب شیرین او بر ما شکر باشد کل حرم چشم
 از ایهام کند چشمک زن چشمین ایهام دن چشمک زن آیده چشمک
 وصف ترکی در فتنه در انجن و هم فکن و هم فکس فتنه برایشی اول
 فتنه فکن تقدیرنده در ایهام و هم بر تقدیر اصطلاحده اولدر که بر فکس
 یکی معنای اولدر بری قریب انهم و بری بید انهم که بعید انهم در اول
 بر هر چهره نهد زلف بجای ز چهره سی طاقده حی از زلفی قویه شود

بشکافد تجنیس الیه سولی

در وصف آن شمایل

در وصف آن شمایل

卷之四

۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ابن خلدون بنی بختیار

卷之四

卷之四
 四

سبید در مطایق اقدار مطایق دوشی و نمودن بیاوخت و نمود
او کردند و در آن ماه شد و آنده ماه اولی و نهمین احمد سامانی
اورا تربیت کرد و احمد سامانی او غنی کا تربیت ایلدی و اورا
دو بیت غلام بود و آنوکا کی بوز غلامی و ار ایدی و چهار صد شتر در
زیر رحمت و بار او میرفت و درت یوز دوه آنوکا بای
دیوکی التذه یوز ردی و بعد از وی هیچ شتر را این مکت نبود
و آن دن مکره هیچ بر شاه بود قدرت اولدی و اشعار وی و آنوک
اشعاری الزمده علی الراوی محمد و اعتماد راوی اوزره صد دفتر
برآمده است یوز دفتر کلمش در و در شتر روح یعنی مذکور است و
یمینیک شتر خنده مذکور در که اشعار وی هزار هزار و سیصد بیت
بوده است که آنوک اشعاری بیک کره بیک اوج یوز بیت
اولش در و از سخنان دیت در صفت شراب و بوقطعه شراب
و صفده آنوک سوز لرزیدن در **قطعه** آن شراب حقیقی هر که بدید اول
عقیق رنگو شرابی هر کیم که کوردی از سقیق که اخته شاخت از عیش
عقیقند آنی اکلمدی یعنی فرق ایلدی هر دو یک جوهر نزدیک بطبع
ایکس بلبر جوهر در اما بطبع این بیفسر دو آن در که بکدخت بو نمجد
اولدی و او برسی ایدی تابشوده و دوست رنگین کرد یا پشمش
ایکن ای رنگین ایلدی تابشیده بتارکانه رتاخت طامش
ایکن باشک دپس نه چاپری یعنی چقدی و در نصیحت گوید و بوقطعه
نصیحت ده اید **قطعه** زمانه بندی آزاده و ارداد مر زمانه با که ازاده
کی بر نصیحت و یردی زمانه را چونکو بگری هم بندست زمانه به چونکو

2.

بسم الله الرحمن الرحيم

مفتی محمد رفیع الرحمن

سید وصال
عزیز

این نظر آید سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور
 ز طهار زمانه ای که لک یار کونند و دولت ده اوله قلند
 ز طهار غم یه با کسی که بر دوز تو آرز و من دست ای چوق که
 سنک و ز و صالک مشتاق در و در بعضی تو ارج چنان مذکور است
 و تو ارج یک بعضی سنده اخلین مذکور در که هر بن احمد که احمد اخی
 نم از جارجا بر و شایان نزول فرموده بود بخارادن و شایان
 نزول ایش ایدی و شایان مروف مردن یغی در و دنده
 مکت وی و احمد او غلی نم که مکت و اقامتی زمانی اجماع مادی
 شده اند و مادی و در از اولش ایدی ارکان دولت را خاطر ارکان
 دولتک خاطر یی بجار او تصور و بسایین آن کی کشید بجار یه و انک
 قصر لرنه و بستان لرنه میل ایدی از رودکی ارکان دولت رودکی
 چیزی بسیار قبل کردند زیاده چوق نه بی تقبیل ایلدیلر تایی چند
 مشوق و مرغ وی بجار ایلدیلر تانم بجار یه کتمه شوق و رغبت
 و بزجی برقاج بیت دیه و در محل مناسب و مناسب محل ده برهنک
 خود خودک آهنگی اوزره به آن نرم کند اول بیت لرایله نرم آیده در
 سخی که پادشاه صبحی کرده بود شول کرده که پادشاه صبحی ایش
 اوله این ابیات را بر آهنگ خود ساز کرد و خواند بوابیای خودک
 آهنگی اوزره دزدی و او قودی به بدجوی سولیان آید هی نویان
 جوینک بادی کلوراسر سولیان بر موصوک اسی در بوی یار و بربان آید
 هی مهربان یارک رایگی کلور یک آه و در شتهای او آهونک یکی
 و انوک درشت لک ری زیر پا چون بر بنان آید هی ایان آهنگه

این نظر آید سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور

ز طهار زمانه ای که لک یار کونند و دولت ده اوله قلند

ز طهار غم یه با کسی که بر دوز تو آرز و من دست ای چوق که

این نظر آید سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور

بر بنان کی کلوراسر بر موصوک اسی در هی اید تقدیر نه در آب چون
 و شکر فیهای او خنک را تا میان آمد هی خنک بوزات در
 ای بجار اشد باش و دیر ری ای بجار اشد اول بو خطاب بجار در
 شاه نردت مهربان آید هی شاه سنک قو که مهربان کلور شیه
 ماه و بجار آسمان شاه ماه و بجار آسمان در ماه سوی آسمان
 آید هی ماه آسمان جانیه کلور شاه سروت و بجار بوستان
 شاه سرو بجار بوستان در سرو سوی بوستان آید هی سرو
 بوستان جانیه کلور چنان در نفس وی تاثیر کرد بوابیات
 پادشاه یک قلبه اخلین تاثیر ایدی نفس بر چه معنایون
 موضوع در آتا بونده قلم معنایه روشن در که باشقه خاص
 و کنش سوار شد که همان انخی شقه و کنش ایلدیلر سوار اولدی شقه
 زبون و نمته در و یک منزل برفت و بر منزل گندی و در بعض
 تواریج و بعض تواریج ده این حکایت را بو حکایتی سلطان سخر
 و امیر معربی نسبت کرده اند سلطان سخره و امیر معربی به نسبت
 ایش لرد در دقیق **منه** نه از شواها ما تقدست شواها تقدستین
 دندرو ابتدا شاه نامه وی کرده است و شاه نامه بی اول ابتدا
 ایش در و بیت هزار بیت کما بیش و اکس ارتق یعنی
 تمام یکری بیک بیت گفته است ایش در کما بیش کم و
 بیش در مرکب در که الف اتصال چون در و فردوسی از ابیات تمام رسانید
 و فردوسی ای تمامه بر شد رشد ز و از جمله سخنان و بیت این دو
 و بواکی بیت انوک سوز رنگ جمله سنده **منه** یاری کردیم

این نظر آید سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور

ز طهار زمانه ای که لک یار کونند و دولت ده اوله قلند

ز طهار غم یه با کسی که بر دوز تو آرز و من دست ای چوق که

این نظر آید سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور

ز طهار زمانه ای که لک یار کونند و دولت ده اوله قلند

از همه مردم پری نژاد جمع خلق دن پری اصل بود بر محبوب اختیار ایدم
 زان شد پیش چشم من امروزی چون پری بگویند اول سبیدن
 بنیم چشم او کندن پری گوی کندی لشکر برفت و آن بت لشکر شکن
 برفت لشکر کندن اول لشکر شکن بت دخی کندی بت دن را د
 دلدردن هرگز مباد کسی دهد دل بشکری هرگز اولسون که کس
 سیاهی دلدردن و این قطعه هم بود قطعه دخی انوک سوز لرزیدن
قطعه من ایجا دیر ماندم خوار گشتم بن بونده جوق قالدیم خوار ایدم
 عزیز از ماندن دایم شود خوار عزیز دایم قالمقدن یعنی زمان مدیاق
 متدن اولور جواب اندر شمر بسیار ماند چون آب شمرده جوق زمان
 قالد عفونت کیر داز آرام بسیار جوق آرام و قرار دن عفونت
 طوتار و رایحه سی بد اولور شمر آب جمع اولمش جوق **قطعه**
 وی نیز از متقدمانست اودخی متقدمین دندردن در ایام دولت سامانی
 بوده است و سامانی که دولتی زمانده اولمش در و طبع خوش
 و شعر دلکش داشته است و خوش طبع و دلکش شعر طومش در
 و از جمله سخنان و بیست این دوبیت و انوک سوز لرزیدن
 در بوای بیت **قطعه** جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود
 جهان اگر چه زمان برف دن سیمین و سپید ایدی ز مر داند و برفت
 جای توده سیم ز مر دکلدی و سیم توده سنگ پری طوتدی
 ز مر ددن مرادچین در توده سیم دن مراد برف دیکدی در توده
 یغن و دیکک نگار خانه کشمیر یان بوقت چهار کشمیر لورک نگار
 خانه سی بهار و قنده بهار کرد همه نقش خوشنشان سلیم کند و نک

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

دو کله نشینی باخته سلیم ایلدی کشمیر شهر در که چینه قریب در
 نگار خانه نقش خانه در که گوناگون نقوش ایلد مزین در مراد باغی
 مدح در که گویا اول نگار خانه تک جمع نقوشی انده ظاهر اولمش
 و این قطعه هم بود قطعه دخی انوک سوز لرزیدن **قطعه**
 شوبانکه جهانست عزیز کردا که مغرور اولم که جهان سنی عزیز ایلدی
 ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار ای جوق عزیز که جهان نیز
 خور ایلدی ماست این جهان و جهان جوی مار کیر بو جهان مار در
 و جهان طلب ایدی مار کیر در و ز مار کیر مار برادر کهری دمار و کاهی
 مار مار کیری ملک ایلد در مقامات سلطان للطریقه و سلطان
 طریقه مقاماتند **شیخ** ابو سعید ابوالخیر **شیخ** ابو سعید ابوالخیر
 قدس سره مذکور است قدس سره مذکور در که روزی
 قوال در پیش ایشان که بر کون قوال اندک قنده این بیت خوانده
 بویتی و قودی قوال دن مراد بونده کمان چون ترنم ایدوب شعر
 اوقیان که در **بیت** اندر غزل خویش لهان خواهم کشت
 کند و غنلده نهان اولق استرم تا برب تو بوسه ز نم چو نش جوانی
 تا سنک بکی اویم چون سن اول غزلی او قویا سن **شیخ** را
 وقت خوش شد بو بیت دن **شیخ** وقتی خوش اولدی بر سید
 که این شعر کیست **شیخ** صورتی که بو کیمک شعری در گفتند از ان
 عاده ابتدا یله نماده نک شعری در فرمود بر خیزد تا زیات در ویم
شیخ بوردی قالدنوز تا انوک زیارتنه کده تم و با جمیع میدان زیارت
 اور قند و جمیع مرید ایلد انوک زیارتنه کند یله **شیخ** **قطعه**

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

مقدم شعری عمر خود بوده است که در زمانده اولان شوایک مقدمی
اولش در و بر این دولت محمد بسکین و اکیمین الدوله بسکین
اونلی سلطان محمد بنقر قبول ماحضات فرموده قبول نظری ایل
نظر بر یورشدر برینی زیاده رعایت امتش زوار سخنان ویت
این دو بیت و بویکی بیت انوک سوز لرندن در **قطع**
توان شاهی که اندر شرق و در غرب سن اول شاه سن که نرفته
و غرب ده جهود و کرد و ترسا و سلمان بونده که آتش پرست در
ترسایت پرست در می گویند در تسبیح و تهلیل تسبیح و تهلیل
ایدر لر که یارب عاقبت محمد کردان که یارب سلطان محمد که
عاقبتی محمد دایله و این رباعی هم و بویکی دخی انوک سوز لرندن در
رباعی بگرفت هر زلف تو رنگ از دل تو شک سر زلفک رنگ
شک قلبکدن طودی یونی دگ سیاه در که اصلا ترتم بوقدر نرزد
و فادو هر رنگ از دل تو فادو هر شک دگدن باسی از الیله
زیراد که ده مهر و وفا بوقدر تا کم نشود که پینک از دل تو مادام که
قیلان بکری شک قلبکدن کم و ذایل اولیه کم بونک کی محل کرده
نیست مناسنه استعمال و نور سوم از دل من برند و شک از دل تو
موی بنم قلمدن و شک قلبکدن ایله ریوی الور بر مراد
مادام که قلبکدن که کتمیه قلبک رفی و مرحت میسر او مر دیک در
رفی و ملایمت ده کند و قلبی سومه و خشونت و شدت ده انگ
قلبی شک تشبیه ایرو گویند و بر امثویات بسیار بوده است
و ایدر لر انوک امثویاتی بوق اولمش در موشح مدح سلطان مذکور

نقد و نظر
شعر در این
نوع است

چندین بیت
در این شعر

در این شعر

در این شعر

در این شعر

در این شعر

اول امثویات سلطان مذکور که مدحی ایله زین در یعنی انوک نامنه دیشدر
ویکی از ان جمله و اول جمله امثویاتدن بری موسومت بواق و عذرا
واق و عذرا ایله موسوم در اما از الهامین و اثر نیست اما انردن
عین و اثر پیدا کل در **عجری** **رحمه** وی از مر دست اول
مروندن در مر و اسم شهر در و از جمله مادحان یمن الدوله بود
و سلطان محمد که مادح لرینک جمله سندن ایدی و در تهنیت
فتح وی هندوستان را و سلطان محمد که معند و ستانی فتح تهنیت
سند قصیده در ذر قصیده فوتاری یعنی دیشدر که مطلقش
ایست که اول قصیده نک مطلع بود در تهنیت مبارک لک در
مطلع قصیده تا شاه خنده بین سوسونات کرد تا اهل نظر و خنده
بین شاه سوسونات سونی ایلدی کردار خویش را علم بجات کرد
کنند و کرداری بچانک علمی ایدی کردار فعل مناسنه در علم بونده
سبخی مناسنه روشنند نشان مناسندن سوسونات کف ایل
پر بریر کسی در هندوستانه که سلطان محمد آنی فتح اتک ده
گویا بچه از نظار ایلدی و در صفت و بزه گوید و بوقطعه بی
و بزه و صفنده اید **قصیده** آن ز بر جدرنگ مشکین بوی طمش طیم
شده اول مشک رایحه لوز بر جدرنگ که انوک ندقی غسل ندقی در
رنگ دیبا دارد او کوی و بوی بود خام دیر سن که او دیبا رنگی و بود
خام رایحه سنی طاز چون بریدی شود هر یک از ان ده ماهه تو چونکه
قطع ایلد که اندن هر بری اون ماهه نو اولور از نیزی باشد اندر ذات
خود ماهه تمام اگر قطع آتیه سن کند و داننده ماهه تمام اولور و بزه

خنده بین وصف
تسبیح در مکه

در این شعر

قانون وقار پوزه دیر لر تابونده قانون رزیرا قار بوده راجه
 یوقد رو بر کونه قانون وار در که کند وسی دلم دلم ورنکی باشل در
 اگر چه قطع اولند قد به جمعی اون ماه اولور **فری** **رحم** **الله** وی
 نیز در ایام دولت یمن التوله بود اول دخی سلطان محمود ک
 دولتی زمانده ایدی و از فاضل انعامات وی وانوک انعام رنگ
 فضل لرندن مالی خطر بدست اورد بر و از مال الکتوری فاضل
 جمع فاضل در که بونده فضل مناسنه در نه که بوکتب صاحبک
 بوستنده واقع اولمشدر **بیت** زانچه فاضل مانده از استاد
 رنگ **میز** **او** یک سفال لاجورد این کند نیلوفرست **عنایت**
 تانای سمرقند کرد سمرقند تاناشناسنه **عنایت** و قصد ایلدی چون بنر
 آن خط رسید چونکه سمرقند خطی قند ایر شدی قطع طریق
 هر چه داشت ببردند هر یک مالک ایدی حوالی لر با التله بدو سمرقند
 در آمد و سمرقند کلیدی و خود را ظاهر نکرد و کند و سنی ظاهر ایلدی
 روزی چند انجا بود بر قاج کوانده اولدی این قطعه را بکنت
 و باز گشت بو قطعه بی دیدی و سمرقند دوندی **قند** **نیم**
 سمرقند سر بسر دیدم سمرقندک باشند باشد دو کلی نیچی کوردم
 نظاره جو بکردم بیای و وادی و دشت بانه و وادی و دشت
 چونکه نظر ایلدم چو بود کیسه و جیب من از درم حالی چونکه نیم کیسه
 و جیبم درم دن خالی دلم زین امل فرش حوی بنوشت کو کلم امل
 مخندن سرور فرشی طی ایلدی مراد سرور دن امید قطع ایلدم
 دیک در بسی ز اهل هنر بار ما بهر شهری چوق اهل هنر دن نیچه کره

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

ایده

بر شهر ده شنیده بودم که کوثر یکیت جنت هشت
 اشتمش ایدم که کوثر بر در جنت سکندر بر اثر کوثر دیدم
 هزار جنت بیش بیک کوثر دن زیاده بیک جشدن زیاده
 کوردم وی چه بود چوب نشنه باز خواهم گشت امانه فایز چونکه
 نشنه لب و ونسم کرک چو دیده نعت بیند کف درم بود چونکه
 کوز نعت کوره الله درم اولیه سر بریده بود در میان زرین
 طشت التون لکن ایچنده باشی کسمش اولور **فری** **رحم** **الله** وی
 وی از طوس است اول طوس دن در طوس نام شهر در و فصل و
 بحال وی ظاهر وانوک فضل و کمالی ظاهر در کسی را که چون شهنشاه
 نظمی بود بر که نک شهنشاه کی بر نظمی اولاج حاجت بدج و توفیق
 دیگران غیر ترک مدح و توفیق نه احتیاج وار میگویند که وی بدقت
 مشغول بود ایدر لر که اول دقت مشغول ایدی دقت زراعت
 مناسنه در دقتان نظری در که ایل زراعتک مقدمه دبر لر
 اما مطلقا کنی مناسنه استعمال و لنور بروی تعذی رفت انوک
 اوزرنه ظلم واقع اولدی بقصد نظم روی بغزین کرد شکایت
 قصد نه غزین متوجه اولدی که تحتگاه سلطان محمود بود که اول سلطان
 محمودک تحتگاهی ایدی چون باجبار رسید چونکه اورا به ایر شهری و
 بر باستان آن کی گذشت و اول شهرک باغنه او غزادی
 دید که کس کشته اند کوردی که اوج کس و تورش لر و بمحاشه
 اشتغال تمام دارند و معاشره و مصاحبه تمام اشتغال طنار لر
 دانست که از ملازمان سلطان اند بلدی که سلطان ملازم لر نند

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

با خود گفت پیش ایشان روم کند و سینه ابدی انک قسته کرده بم
 و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم و کیفیت حالی نزدن معلوم
 ایده بم چون نزدیک ایشان رسید چون که انک قسته ابرشده از وی
 متوحش شدند اندن متوحش و متفر اولدیز و گفتند چای
 منقش خواهد ساخت و ایتدیل بزم مجلسی مکر را اید کرک در
 هیچ به از آن نیست هیچ اندن یک یو قدر که چون بیاید که چون
 کله بگویم که ما شاهان پادشاهیم دیلم که بز پادشاه شاه لری ایز
 و بایر شاهان صحبت می داریم و شاه کردن بفری ایلد طومار
 و سه مهر بگویم و اوج مهر دیلم که رایج نداشتنه باشد که رایج
 اولمشل و له پس بگویم مکره دیلم هر کس مهر رایج بگوید باوی
 صحبت میداریم هر کس که مهر رایج دیه انک صحبت طومار
 و اگر نه مارا معذور دارد و اگر بود که قادر او را یسه بزی معذور طومار
 چون بایشان رسید چون که فردوسی انده ابرشده ایچ با خود خمر
 ساخته بودند باوی گفتند ای که کند و برید خمر یعنی تدبیر و تدارک
 ایملش ایدیل که ایتدیل گفت آن مهر را که گفته اید بخوانید فردوسی
 انده ایتدی اول مهر لری که همیشه سزا و قو کوز عنقری گفت
 عنقری ایتدی مهر چون عارض تو ماه باشد روشن ماه سنگ
 عارفک کی روشن اولم خجری که گفت عسیری ایتدی مهر
 همز یک رخت کل نبود در کاشتن کاشنده کل سنگ رخت همز یک
 و مشابه اولم خجری که گفت خجری ایتدی مهر که کانت می گذر کند
 از جوشن سنگ رخت کانت جوشندن گذر ایدل رخت کانت ده

این سخن را
 در این کتاب
 در این باب
 در این فصل

این سخن را
 در این کتاب
 در این باب
 در این فصل

صحبت

نون ساکن او قو غن کرک در چون فردوسی این سه مهر شنید چون که
 فردوسی بواج مهر ایشده بر بدیده گفت خجری ایتدی مهر
 مانند سنان کیودر جنگ پیش پیش جنگنده کیوکسانی کی
 ایشان از آن متحش شدند اند اول مهر عدن توب ایدیل اولدیل و از
 قسته کیود پیش استفسار نمودند و کیود پیش قسته سندن
 استفسار کو ستر دیلمی صورت بدیل از مشروح باز گفت فردوسی
 آتی مشروح و تمام ایتدی کیورستک بجا در برندن بر نیک اسچی در
 پیش فراسیاه متعلق بر پهلوانک اسچی در بعد از آن بجا سلسلطان
 افتاد اندن مکره سلطانک مجلسه دوشده و مقبول نظر وی
 شد و انک نظر نیک مقبول اولدی و او را گفت که مجلس ما فردوسی
 ساختی و سلطان خود را که ایتدی بزم مجلسی فردوسی ایلدک و بدان
 سبب فردوسی تخلص کرد و اول سبب ایلد فردوسی تخلص
 ایلدی و چون چندگاه برآمد و چون که بر نیی وقت سرور ایلدی بنظم شاه
 نامه مامور شد شهنشاهه نک نظمته مامور اولدی بزار بست گفت
 و پیش سلطان آورد یک بیت دیدی و سلطانک قسته گنورد
 خجری یافت سلطانک خجری بولدی و هزار دینار زر سپرد
 بداد و اکبیک زر سرخ دینار فی و بر دی پس در مدت سی سال پس
 او توزیل متندن مکره یعنی او توزیلده شاه نامه را تمام ساخت
 شهنشاهه می تمام ایلدی و پیش سلطان آورد و سلطانک قسته گنورد
 و بر ستور آچی بیشتر واج شده بود و اول و سلب ایلد که اول رک
 واقع اولمش ایتدی که هر بیتنه بر دینار و بر لاش ایتدی در مقابله هر بیتی

این سخن را
 در این کتاب
 در این باب
 در این فصل

این سخن را
 در این کتاب
 در این باب
 در این فصل

این سخن را
 در این کتاب
 در این باب
 در این فصل

خجری

دی

بسم الله الرحمن الرحيم

هر بیت مقابل سنده یک دینار زر رخ تو قیامت
بر زر رخ دیناری امید طوبی حسان حوض کردند حسود لنگ
قتله نامعقول سو یک شروع ایلدیر و کتند و ایلدیر شاهی
راجه قدر آن بر شنگ نه اول قدری اوله که ویرا بدین قدر
افراز کردند که بوقدر عطا ایلد آنی عالی قدر ایدیه رو صله ویرا
بر شصت هزار درم قرار دادند و انوک احسان و صله سی
التمش یک درم اوزره قرار ویرا دید فردوسی از آن بر خید
فردوسی اندن انجندی میگویند در آن وقت که ایدر لر اول وقت
که آن درمهار آوردند اول درم لری کتور دیز در تمام بود فردوسی
تمام ده ایدی چون از تمام بیرون آمد چونکه تمام دن چندی بیت
هزار بخامی داد یکی یکی تمام جیه ویردی و بیت هزار
بقاعی و یکی یکی بقاع جیه ویردی که قلع چند برای او آورده
بود که اندن او زنی بر قاج قلع کتورش ایدی و بیت هزار
بان کسی که آن درمهار آورده بودند و یکی یکی اول که لره
ویردی که اول درم لری کتورش ایدیر و سلطان را بچهل بیت
نخایش مدت کرد و سلطان محمودی تمام قرق بیت ایلد
ذم و جو ایلدی که از آن جمله است این چند بیت که بوبر قاج بیت
اول جمله دن در مشوی اگر شاه را شاه بودی پدر اگر شاه محمودی
پدری شاه ایلدی بوبر هادی در تاج زر نیم باشم اوزره
تاج زر قور دی خواند رتبارش بزرگی نبود چونکه انوک اصلنده
اولوق و باد شاه لق بوقدر ایدی نیارست نام بزرگان نشود

این بیت در کتاب
تاریخ طبرستان
در باب اول
در وصف
شاهان

این بیت در کتاب
تاریخ طبرستان
در باب اول
در وصف
شاهان

این بیت در کتاب
تاریخ طبرستان
در باب اول
در وصف
شاهان

عظام

اولولر و باد شاه لرنانی استماع انکه قادر اولدی مراد پادشاه
لوازمی بر نه کتور که قادر اولدی دیگر در درختی کتند
ویرا شست بردخت که انوک اصل و شتی تلخ در کرش در
نشانی بیایه هشت اگر آنی جنت باغده در کس ویرا
جوی خلدش بنکام آب و اگر جنت ارمغده خوار مق و کتند
بر پنج اکبیر ریزی ویشناپ انوک کوکنه غسل و صافی سوت
دو کس خلدش ده کی خیمزج لفظه معروف در سر انجام کوم
بکار آورد عاقبت اول درخت اصلی ایش کتور که اول قدر
تریشنگ اصلا که فایده سی اولر بهمان میوه تلخ بار آورد اما
ای میوه حاصل کتور ر بار بونده حاصل معناسه در که بار میوه
تلخ تقدیر نده در که عاتک خاتمه اضافی قبیلند در بو معراج ثانی
معراج اولی منتر در پس از آن مختفی شدند صکره مختفی اولوب
یعنی پنهان هر چند ویرا طلب کردند نیاقتند نه قدر که آنی طلب
ایلدیر اولدی بعد از چند کاهی برخیزد و قتل صکره خواجه حسن میمندی
که مرتبه وزارت داشت خواجه حسن میمندی که وزارت مرتبه
طوبی در شکار کاهی بزرگایر بر نه بیچی چند از شاه نامه شاه نامه
بر قاج بیت بتوبی که واقع شده بود بخواند شول مناسبت ایلد که
واقع اولندی او قودی سلطان را بسیار خوش آمد سلطان محمود ده زیاده
خوش کلدی پرسید این شوکیست ضروری که بویکم شویدر
گفت شو فردوسی حسن میمندی فردوسینک شوی در
دیدنی سلطان از کرده خود پشیمان شد سلطان محمود کند و فطند

نشانی فعل صاع
فجای طلب در

نخستین اسم غایب

که فردوسی به ایلش ایدی پشیمان اولری و فرمان دادا شفت
 هزار دینار زر سرخ و سیور دی تا آلتش بیک زر سرخ دینار
 باطله های خاص خاص خلعت لر یله نامزد فردوسی کنند
 فردوسی به نامزد و احضار ایلیر لر و به طوس بر نر و طوس ایلر
 اما طالع مساعدت نکرد اما طالع مساعد ایلدی چون این عطیه را
 چونکه بختش بیک دروازه طوس در آور دند طوس
 بر سو قاغنه کتور دیز تابوت فردوسی را از دروازه دیگر بر
 بردند فردوسی نکا بتی بر نری سو قادن طاهره التذیل و از
 وی وارث یکی دختر مانده بود و اندن وارث بر دختر قاش
 ایدی از ابروی فرض کردند اول عطیه بی اکا عرض ایلدی بهمت
 و رزید و قبول نکرد همت سعی ایدی و قبول ایلدی نته که پدری
 آلتش بیک آنچه دن بری قبول اتمیوب اوج کسه به و بر دی
 ایدی کویا پدر نه اولان امانتدن رنجیده خاطر اولمشدی که
 انظار همت ایدوت قبول ایلدی و گنت مرا چندان مال ثلوت
 که کفاف معیشت باشد موجود است و ایتدی بنم اول قدر
 مال و نفعت که معیشت کفافی اولور و ارد در احتیاج بان ندارم
 اکا احتیاج طومارم نگاشته کان اول عطیه ایلر کوندر لمش کسه لر
 از ابعار رباطی دران نواحی صرف کردند اول مالی اول طافده
 بر کاروان بر ایک عمارت صرف ایلدی **قطعه** خوش قدر
 شناسی که چون حمیده بهر قدر شناسیق لطیف در زیر اچون که
 مخفی فلک سهام حادثه را که عاقبت قوسی حادثه سهای

همه اینها را در
 کتابهای دیگر
 نوشته اند

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

عاقبت قوس منسوب ایلدی قوسی ده یا نسبت اچوندر
 یعنی قواس فلک چون که سهام حادثه بی قوس راست ایدوب
 سلطان محمود و فردوسی بی ایلک ایلدی برفت شوکت محمود
 و در زمانه نماند سلطان محمود شوکتی کندی و زمانه قالمیدی
 چو این فسانه که نشاخت قدر فردوسی بوفان دن غیری
 که فردوسی نک قدری اکلیدی **ناقص** **و رحمة الله در صفا**
 شو ما هر بود و در فنون حکمت کامل صناعت شعده ما هر فنون
 حکمت ده کامل ایدی اما بسوء اعتقاد و میل بزند و الحاد مشهم
 اما بسوء اعتقاد ایلد و زند و الحاد میل ایلد مشهم ایدی مشهم در بانک
 کسری ایلد بانک فتنی سی خط مشهور در و او را سفونامه ایت
 و انک بر سفونامه سی وار در یعنی بر کتاب دیمشدر کنای سفونامه در
 که در اکثر معجوره سفر کرده که معجوره نک اکثرنده سفر ایلش در و حاد و رقی
 که با فاضل کرده و اول مجاوره بری که فاضل ایلد ایلش در در راجی
 بنظم آورده اول کتابده کتورش در و این ابیات که عین القضاة
 مهدی قدس سره و ابیات که عین القضاة مهدی قدس سره در کتاب
 زبدة الحقایق ایراد کرد زبدة الحقایق نام کتابنده کتورش در از جمله
 منظومات اوست انوک منظومات نک جمله **سند در قطعه**
 هم جوین از بلغاریانت بنم دو کلی جویم بلغار دلبر لرندن در
 بلغار اسم شهر در که مادام می باید کشیدن که دایم با که اندردن
 جویم چلک کرک در کنه بلغاریان را نیز هم نیست کنه هم بلغار دلبر
 لرینک دخی دکل در بگویم که تو بتوانی شنیدن دبیم اگر سن استماع

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

آنکه قادر است خدا یا این بلا و فتنه از دست ای خدا بویا و
 فتنه سندن در و لیکن کسی یار و یار و یار و لیکن کسی
 یعنی حجت کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از نه ترکان راز
 بلغار جنوب لری بلغاردن کتور راز بهر برده مردم دریدن
 خلق برده سنی بر تقدن و در ضعیفی با مال آنکه دن او تری
 لب دندان آن خوابان چون ماه اول ماه کی خوب لری لب
 دندان بی بدین خوبی نیاید آفرین به خوب لری ده بر تقی کرگزندی
 در بر خلق بلا و فتنه در مراد نوییدی حق تعالی حفری خوب لری بو
 حسن و لطافت خلق آفریدی که نیچه بلا و فتنه سبب اولی بری
 دیک در که از عشق لب دندان ایشان که اندک لب دندان
 عشق دندان به دندان لب می باید گردیدن دندان ایلد با هم مق
 کر که در زیر محل تجب در که زیاده لطیف خلق اولمش در
 از حق تعالی در قوا عدد شع و فضل ما هر بود در قوا این علم و
 حکمت کامل شع و فضل قوا عدد من و ما هر و علم و حکمت قوا اینده
 کامل آید و مدوح او را عارضه حادث شد انوک ممد و حسن بر عارضه
 ظاهر و واقع اولدی که قوت ممانت ساقط گشت که جمیع آنکه
 قوتی ساقط اولدی اطباء از معالجه آن عاجز آمدند اطباء انوک معالجه
 سندن عاجز کله بدین معالجه قادر اولدی از رقی کتاب النیه
 و شلفیه را بنظم آورد از رقی النیه و شلفیه نام کتابی نظم کتور دی
 و تصویر کرد و تصویر آید و غلامی را از خواص پادشاه دیادنا
 خاص کردند بر غلامی با کتور که نقد کلج است بر کتور که ایلد نکاح

این کتاب در بیان
 حکمت و فضل حق تعالی

این کتاب در بیان
 حکمت و فضل حق تعالی

آید و اولدی و ایشان را در حرم پادشاه و انزه پادشاهیک
 حرمند که میان ایشان و پادشاه که اندک آید پادشاهیک و در تاسنده
 شبکه پیش جابل نبود بر شبکه دن زیاده جابل مانع دکل آید
 منزل داد منزل ویری یعنی آید و فدی شبکه دیک دیک
 اولان نه در که شبکه دیر لر عوام تحریف آید و بشتی دیر
 و آن کتاب را و اول کتابی پیش ایشان نهاد اندک او که فدی و
 فرمود و بیوردی که بان صورتهای مختلف که در آن کتاب مصور
 شده است که اول مختلف صورت لر ایلد که اول کتابه تصویر
 اولمش در بمناشرت مشغول شوند جماعه مشغول اولار و پادشاه
 را فرمود و پادشاه بیوردی که از قضای شبکه بی و قوف ایشان
 که شبکه نکاردند ناندک و قوف مشغول احوال ایشان مشاهده کند
 اندک احوالی مشاهده ایلد چون این مشاهده مکرر شد چونکه پادشاه
 مکرر اولدی حارث غریزی قوت گرفت طبعی و جلی اولان
 حارث قوت طوتدی و آن ماده را که مانع قیام الت بود منقطع
 گردانید و اول ماده بی که آنک قیامنه مانع آید منقطع ایلدی و بر
 مثال بنیر و بنیره مشابه مایه میخند نه از منفذ اخیل بیرون آمد
 اخیلنک منفذندن چقدی اخیل ذکر دلکی مقصود حاصل شد
 و مقصود حاصل اولدی که جماعه قوت و قدرت پیدا اولدی و از
 سخنان ویت در وصف شراب و شراب و منفذ بهر بابی آنک
 سوز کردند در **بابی** ساقی بیار لعلی که فرود آن ای ساقی کتور
 شول لعل رنگو شرابی که انوک شعله سندن اندیشه لزار شود دیده

این کتاب در بیان
 حکمت و فضل حق تعالی

این کتاب در بیان
 حکمت و فضل حق تعالی

این کتاب در بیان
 حکمت و فضل حق تعالی

این کتاب در بیان
 حکمت و فضل حق تعالی

گلستان فکر لاله زار دیده گلستان اولور گلستانه وزن
 ایچون لام ساکن و سین مکسور او قور کر بکر دیری بش اندر
 شجاع ان اگر بری کی ایله انوک شجاعده کدر ایده از چشم ادی
 نتواند شدن هان ادی نک بشمند هان اولمغه قادر اولماز
 خوش بوی ترز غنر و کین ترز عقیق غنر دن خوش بوی رک
 عقیق دن رنگین رک در روشن تر از سیاره و صافی تر از
 روان کوکب دن روشن رک و جانن صافی رک در معنی
 در حقیقت وی در زمان دولت مع الدنیا والدین سچین ملک شاه
 بود اول مع الدنیا والدین ملک شاه او غلی سچک دولتی زمانه ایدی
 و از مداحان وست و انوک مداح نندند و معنی نیت با و ست
 و معنی تخلص که نیت ایله در و آنچه او را اول ننه که اکا در
 زمان وی سچک زمانه از علوشان و رفعت درجه سلطوشان
 و درجه نک فتنن میسر شد میسر اولدی کم شاه پرایتشد بر
 شاه از میسر اولمش در و گویند که سگس از شو او ایدر که شوان
 اوج که در دولت اوج دولت ده یعنی اوج پادشاه زمانه
 اقبالها دیدند و قبولها یافتند دولت لرو سعادت لرو کوردیل و قبول
 بولدیلر که کس نیافت که شوان کس بولدی روی در عهد سامانیان
 رودکی سامانیان زمانه و عصری در دولت محمودیان و عصری
 محمودی لروک دولتمده و معنی در دولت سچیان و معنی سچیلرک
 دولتمده و سبب وفات وی آن بود و انوک وفاتنه سبب
 اول اولدی که روزی سلطان از درون حاکم تیری می انداخت

گلستان فکر لاله زار دیده
 گلستان اولور گلستانه وزن

ایچون لام ساکن و سین مکسور

شجاع ان اگر بری کی ایله انوک
 شجاعده کدر ایده از چشم ادی

نتواند شدن هان ادی نک بشمند
 هان اولمغه قادر اولماز

کر بر کون سلطان اوتاق ایچنده اوقا تری و او بیرون حاکم
 ایستاده بود و او حاکم طاهره سنده ایام او زره
 طور شش ایدی که به خطاشدن کاه به خط او قی اولدی
 و بروی آمد و انوک او زرنه کلدی بیفتاد و در حال جان بداد
 دوشدی و اول حاکمه جان ویردی و از جمله سخنان ویت
 این چند بیت و بو بر قاج بیت انوک سوز لر نیک جمله سندن
 تا نگار من ز سنبل بر من یزین هاد تا که بنم نگار منی او زره
 سبندن پز چین قودی داغ حست بر دل مورنگران چین
 چین نقاش لر نیک کوکلی او زره حست داغی قودی ز بر
 نگار و مک روی بر و جمله زیبا در که اکا نیت کند و صورت لرنه
 هر کم صورت ویرمیدر سنبل دن مراد زلف در من دن مراد
 غناری در که چین ایله پز زلفی غناری او زرنه قومی ایله بر لطف
 ویردی که مورنگران چین خستده قالدید هر دی که سر کشی نهاده سر
 بر هیچ خط هر بر دل که سر کش لکندن هیچ خط او زره باش قومدی
 زیر زلف و کون سر بر خط شکین هاد شیمدی انوک اتنده اولان
 مشکین خط او زره باش قودی مراد شول عاشق که هیچ بر دلرک خطنه سر
 فرو اتندی بنم نگار و مک مشکین خطنه باش قودی و محبت اندی
 دیمک در مصراع اولده اولان خط حکم و فرمان مغاسنه اولوب
 تقدید اولق ممکن در شول که هیچ که نک فرماننه سر فرو اتدی بنم
 دلر و مک مشکین خطنه سر فرو اتدی من غلام ان خط شکین که کوی
 مورج بن اول شکین خطک غلامیم که دیر سن مورج بای شک

گلستان فکر لاله زار دیده
 گلستان اولور گلستانه وزن

ایچون لام ساکن و سین مکسور
 شجاع ان اگر بری کی ایله انوک

نتواند شدن هان ادی نک

تاریخ و فقه و طب و نجوم و کیمیا و هندسه و ریاضیه و فلسفه و ادب و تاریخ و جغرافیه و...

او در بر برگ کل سرین طراد مشکین ایله آلوده اولمش یاغنی کل سرین
 پراخی اوزره قودی کل سرین بر بیاض شکوفه کسم در و این چند
 بیت دیگر و بوبر قاج بیت دخی از قصیده شول قصیده دن در
 کبر اسلوب شعرای تازی زبان گفته که لسان عرب شوایک اسلوبی
 اوزره ایتمش در شعرای ساربان منزل کن جز در دیار یارین ای
 ساربان نیم یار و مک دیارندن بخیری یرده منزل ایله تایک زمان
 زاری کنم بر زنج و اطلال و دمن تا بر زمان ربع و اطلال و دمن اوزره
 فغان ایدم بر زنج و اطلال منزل غسانه در اطلال جمع طلل در که خواب
 اولمش سرایک بقیه و نشانی در دمن جمع دمنه در بونده مزبله معانی
 ربع از دم بر خون کنم اطلال را چگون کنم ربعی دلدن بر خون ایدم اطلالی
 چیخون ایدم خاک دمن کلگون کنم از آب چشم خویشین دمنک
 خاکی کلگون ایدم کند و آب چشمیدن از روی یار خاکی ایوان چی نیم
 چی خاکی یارک رویندن ایوانی چی کوررم و ز قد آن سر و سری خالی
 چی نیم چین و اول سروسی نک قدندن چینی خالی کوررم
 جایی که بود آن دلستان باد و دستان در بوستان شول یرک
 اول دستان بوستانده دوست لری اید اولور دی شد
 کرک و روبه را مکان شد کوف و کرکس وطن اول بر شیدی کرک و
 روبه مکان اولدی کوف و کرک و وطن اولدی کرک و قورد
 روبه دلکو کوف اوکی دید کلری قوش در که کچه اید اوچار کرکس
 بابا قوشی در **دو اسرار** و **دو اسرار** و **دو اسرار** و **دو اسرار** و **دو اسرار**
 و شاعری ماهر اول کامل بر فاضل و ماهر بر شاعری ایدی بحد و زبان

تاریخ و فقه و طب و نجوم و کیمیا و هندسه و ریاضیه و فلسفه و ادب و تاریخ و جغرافیه و...

تازی و فارسی سخن گفته عربی و فارسی هر کی لسان اید سوز
 سولمش و اتفاق و اتفاق دارد در که هیچکس از هر چه
 جواب قصیده مشهور روی که هیچ که انوکش شور قصیده
 جوانک حقدن که مطلعش اینست که اول قصیده نک مطلبی
 بود بیرون نیامده است طاهره کلمه رینی که اکا جواب
 معقول می شد **در بیت** که دارد چون تو معشوقی نکار و چاک
 دلبر سخلین نکار و چاک دلبر معشوقه کیم مالک و قادر در بنفشه
 زلف و نرگس چشم و لاله روی و سرین بر بنفشه زلف لو
 و نرگس چشم لو و سرین سینه لو و سرین برده بر سینه معانی
 معشوقی ده یا وحدت ایچون زود در مفتوح بعض قصاید گفته است
 و بعض قصاید مفتوحه ایتمش در **در بیت** از نودل
 افروز تر نکار دهم ده سندن دل افروز تر نکار یوق در
 در شهر نیت از تو جگر سوز تر پسر شهیده سندن جگر
 سوز رک پسر یوق در جگر سوز تر جگر یا قی رک مناسبه در
 تارده ام بدلا سیراب تو نگاه تا که سنگ نازک عذار که
 نظر ایشم تارده ام نرگس پر خواب تو نظر تا که سنگ پر خواب
 چشمک نظر ایشم کاچی چو لاله ام ز وصال شکفته روی
 کاچی لاله کی سنگ و صالکدن شکفته روی و خندانم کاچی چو
 نرگس ز فراق فکده سر کاچی نرگس کی سنگ فراقدن
 بانگی او که بر اتمش بیت ثالث معراج اولی بیت ثانیک
 معراج اولنه و بیت ثالث معراج ثانی سی بیت ثانیک معراج

تاریخ و فقه و طب و نجوم و کیمیا و هندسه و ریاضیه و فلسفه و ادب و تاریخ و جغرافیه و...

ثانی سینه جواب کی واقع اویش در ادیب صابر رحمة الله
 وی تازی فصیح و فاضلی لب بوده است اول فصیح بر شاخه
 و لب بر فاضل و لشذرو اشعار ویر الطافی کامل و ملاحتی
 تمام حاصلست و انوک اشعار نه کامل بر لطافت و تمام بر ملاحت
 حاصل در و فاضل بتقدم وی معتقد و فاضل انوک تقدّمه معتقد
 چنانکه انوری و برابر خود ترجیح نموده انجلین که انوری اگر کند و
 اوزره ترجیح قوشد را بجای که اول یرده که در قطعه بر
 قطعه ده تعداد کلمات خود میکنند و کلماتی غده و بیان ایلرو
 در آخر آن میگوید و انوک آفرین ایدر بیت این همه بکار باشد هر چه
 آمد بود و کلی کلماتی تو حساب کتورمه فرض اید که صافی شعر اید کلام
 یعنی همان شعرم وارد در غیری نسیم یوق در چون سنایی مستم
 آخر که نه چون صابرم آخر سنایی کی ام اگر صابر کی دکل ایسم
 و از جمله سخنان ویت این چند بیت و بو بر قیاس بیت انوک
 سوز لرینک جمله سندنند رشع ای روی تو خلد و لب تو جو
 سبیل ای جانان که سنک رخک جنت کی و سنک لبک سبیل کی
 بر خلد و سبیل تو جان و دلم سبیل سنک خلد و سبیلک اوزره
 بنم جان و دلم سبیل در نا هید پیش طلعت تو کی دهد فروغ نا
 هید سنک طلعت قشده قیاس فروغ و نور و بر نا هید زهره
 در خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل آفتاب سنک خدمتک
 قشده قیاس جمیل و لور یعنی آفتاب سکانست جمیل و خوب
 دکل در خدمت بونح حضور و قرب دن کنایت در بند اید

سوز لرینک
 سبیل ای جانان

سوز لرینک
 سبیل ای جانان

سوز لرینک
 سبیل ای جانان

سوز لرینک
 سبیل ای جانان

فلدر

حسن و صبر جمالی و چشم من حسنک بغدادی و جالک مهری
 بن و نیم چشم بغدادی و جلد بود مهر را جوینیل بغدادی
 و جلد سی کی مهر کی نیلی کی در از بار رنج جو تو قدم شده چو نال
 سنک فراقک بختک یو کندن قدم نال کی اولشدر و ز زخم د
 عشق تو قدم شده چو نیل و سنک عشقک الیک ز خمدن غدارم
 نیل کی اولشدر نال خامه نک یکنده اولان اوزن نند در نیل ثانی
 چو بیت مناسنه در و از جمله اشعار ویت این قطعه و انوک
 اشعار نیک جمله سندنند بر قطعه دوات ای پیرالت دوات
 ای پیر دوات دولت آلتی در بد و دوات تن آرا کم کن تند و کس
 دولتی انوک ایلد رام و مطیع ایلد چو خواجی که دولت کنی از دوات
 چون استر سن که دوات دن دولت ایدر سن الف را زیویند
 تالام کن الفی تا به متصل ایلکن لام ایلد مراد دواتده اولان الفی
 تا به پیوند ایلک دولت اولور دیک در انوک رحمة الله
 حکیمی کامل و فصیحی فاضل بود کامل بر حکیم و فاضل بر فصیح ایدی
 حسن شعر و لطف نظم شمه ایست از علو حال او و خالیت
 از جمال کمال و حسن شعر و لطف نظم انوک علو حالند برشته و انوک
 کمالی جمالند بر حال در حال بک سخنان او شهرت و دیوان
 او سطور انوک سوز لرینک شهرت و دیوانی مسطور در و از
 لطایف اشعار او و انوک اشعار لطایفندن یک قطعه که مشهورست
 بنصبت شعر بر قطعه که شو انک نصیحتی شعر در بو وجه دخی جایز
 شو انک نصیحت ایلد شعر انمش در بو وجه اوزره مشوا شمعول

سوز لرینک
 سبیل ای جانان

سوز لرینک
 سبیل ای جانان

سوز لرینک
 سبیل ای جانان

اولوب شعاردن تاخود اولور که علامت معنای در نوشته میشود
 بونده یا زلمش اولور **دی** را شاعری گفت غزل می گویند
 بر شاعر یک با که ابتدای غزل دیرین گفتیم از مدح و هج
 دست بیفتانده هم ایتیم مدح و هج و چون هم عاض و فراغت ایدیم
 شاعری ده کاف تصغیر حقیر چون در بعضی او چندین دخی و از کلام
 گفت چون گفتنش آن حالت که اچ بود اول ابتدای چون فراغت
 ایدیم که ایتیم اول نه فلات حالتی ایدی حالت رفته دگر باز
 نیاید ز عدم کتمش حالت عدم دن کر و کلمه غزل و مدح هج
 هر از آن میگویم غزل و مدح و هج هر او چنی اول سبب دن دیریم
 که مرا حوص و غضب بود بان شهوت ختم که بنم حوص و غضبم و ارایدی
 و انوک اید شهوت ختم یعنی شهوت دخی و ارایدی حوص مدح
 غضب هج یا شهوت غزل که کوره درلف و نشر غیر مرتب طایقی
 اید آن نجیب شب در غم و اندیشه آن اول برسی دو کلمی کچلم
 اول غم و اندیشه ده که کند وصف اب چون شکر و زلف ختم که شکر که
 لذیذی و خم لوزنی وصف ایده آن یکی دن مراد شهوت در که اکا
 اسناد سینه اسناد اولان قبیلند نه در خم بو کلم و آن دگر روز
 روز در آن محنت و ریخ و اول بری دخی دو کلمی کونلخت و ریخ ده
 که جا وز که و چون کب گنبدیچ درم که قنده و کیم دن که پنج بش درم
 کب فی حاصل ایده و آن دگر دن مراد حوص در که بود خج سینه
 اسناد اولان قبیلند در و آن دگر چو یک خسته تلیش
 بدان و اول او چنی خسته و مغلوب کلب کی انوک اید تلی که

کوبل ده معنی است
 و در است
 چون مال اید

کوبل ده معنی است

کوبل ده معنی است

مدح

زبونی بکف اید که از و باشد کم که بر زبون الکره کراندن کم و ضعیف
 اولانکر آنی رنجیده ایده و آن سه دیگر دن مراد غضب در بودی
 سینه اسناد قبیلند نه چون خدای این سبک کر سینه را خاشا
 که چون خدای تعالی بواج اچ کلبی باز کرد از سر من بنده عاجزیم
 که می اید بن عاجز بنده نک باشند رخ ایدی خاشاک غزل و مدح
 و هج کوبیم یارب ز طهار غزل و مدح و هج ایدیم یارب امان بس که
 با عقل جفا کردم و با علم ستم زیاده که عقل جفا و علم ظلم ایدیم
 خاشاک اولی بود که غزل و مدح هج معرعه معروف اول اول
 سبب دن انوک و کستنده قید اولندی کم لفظی فارسی در
 ترکی ده دخی استعمال و نور یارب ز طهار ترکیبی بس که
 با عقل معرعه معروف در بوای بیت ده تقید دارد در انوری
 لاف دن شیوه مردان نبود ای انوری لاف او رقی مردلر
 شیوه سی اولمز چون زدی باری تو مردانه نکه دار قدم چون که
 اوردک باری سن زدی کی قلمی حفظ اید تا که طیر نیس سن شکر
 که و سر راه بجای بطلب بر نوشته طوت و بر نبات سر راهنی طلب
 که نه بس دیر اید شو بر این دو سه دم زیر بوای اوج
 نفس سنگ او ز که جوق اکلنر باشد کلو مراد حیات دنیا زیاده
 با بقا اید و کن اشعار در کونیند سبع ملک غور رسانند اید رر
 غور پاشاک سمعنه ایر شد ردیلر که انوری تراچی گفته است که انوری
 سنگ چون چو دیشدر بلک هات نامه نوشت و انوری را طلب
 کرد هرات باد شاهنه بز نامه یازدی و انوری بی طلب اید بس

بعضی از اینها
 از انوک و انوک

کوبل ده معنی است
 کوبل ده معنی است

کوبل ده معنی است
 کوبل ده معنی است

و نسبت بوی اظهار تطف و تود و تود و اکانت لطف
 ایلم و حجت اتمک اظهاری کوستری مراد انوری به لطف و محبت
 طریقند کلدی دیگر را اما مقصودش انتقام وی بود اما ملک غورک
 مقصودی انوری به انتقام اتمک ایدی ملک هرات بفرست دریا
 ملک هرات ملک غورک مقصودی فرست ایلدیدی اما بصری نمی
 توانست نوشت اما احتیاج از معنی قادر اولدی در مکتوب که
 شول مکتوب ده که از برای مطالبه انوری جواب نوشت انوری بی
 طلب اتمکدن او تری جواب یازدی این ابیات را دران نامه درج
 کرد بوبیت لری اول نامه ده درج ایلدی **عربی** فی الله نیا تقول
 بلاء فیما او یغنی دنیا سکا انوی طلوسی ایلدیر یعنی سکا اشکارا
 در خدار خدار من بپوشه و قلی خذرا ایلدیر بنم بطشمدن
 و فکمدن می ضمیر قصه در که جمله دن اول واقع اولمشد رفیهاده
 فی دهن معناسنه در حاضرمیر نوشت در که دنیا به راجع در تقول
 فعل مضارع مفرد مؤنث غایبه در فاعلی مخدده مستتر می که دنیا به
 راجع در بلاء بزم معناسنه در خدار خدار و زنی اوزره در که خذره
 معناسنه در که باب راجع دن ام حاضر در اعلم و زنی اوزره نته که
 نزال انزل و ترک انترک معناسنه در خدار خدار تا کید ایچون در
 بطش مصدر در می کم طوتمق معناسنه که فاعله مضاف در
 فک مصدر در ناگاه قتل اتمک معناسنه که فاعله مضاف در
 فلا یغیر کم طول ایتساجی بنم کزنت تبسم سزی مغرور و غافل
 ایلمسون فتوی مضحک و الفعل مبکی پس بنم سوزم کلدی ریحی

کذا فی کتاب...

فی الله نیا تقول...

کذا فی کتاب...

و فعله غلجی در طول فاعل در که ایتساج معناف در ایتساج
 افتعال بایندند مصدر در تبسم اتمک معناسنه فاعله مضاف
 که یاد قول تقدیر امر فوج مبتدا در که بلاء متکلم مضاف مضحک لفظ
 مرفوع انوک خبر بدرو و الفعل ده و او و فاعله در الفعل معطوف
 در قول لفظه فانک کسره سی ایلد اسم مصدر در که لفظا مرفوع مبتدا در
 مبکی تقدیر امر فوج انوک خبری در و یا نفس کلدن در مضحک مبکی
 اسم فاعل در افعال بایندن در انوری انرا حسن فرست
 دریافت انوری ای حسن فرست ایلد اکلدی و وسیله
 انکیخت و وسیله سر و شفیع لری ایلدی و ملک هرات را از ان
 مطالبه در گذرانید و هرات پادشاهی کند و نک مطالبه سندن فرست
 اندردی دیگر ملک غور و بر اطلب کرد تکرار غور پادشاهی انوری بی
 طلب ایلدی و ملک هرات را و هرات پادشاهه هزار کوسفند در
 مقابله وی وعده کرد انوری یک مقابله سنده بیک قویون
 وعده ایلدی ملک هرات کسی را موکل انوری کرد ملک
 هرات بر کسی بی انوری به موکل و حواله ایلدی که ناچار بایند
 بغور که البته غوره کتمک کرک کسن که مراد در مقابله تو هزار
 کوسفند میدهند که سنک مقابله بکا هرات پادشاهی هزار
 کوسفند و بر انوری گفت ای شاه انوری ایتدی ای شاه
 مردی که بجز ارک کوسفندی آرد بر که هزار کوسفند و کز ترا
 یکان نمی آرد سکا مفت دکنی مرا بکدار که باقی عمری تو که باقی
 عمر در سلک ملازمان تو باشم سنک ملازم ملک سلک مره سنده

کذا فی کتاب...

کذا فی کتاب...

کذا فی کتاب...

اولام و جواهر مداح در پای تو پاشم و مداح جواهری سنگ پایک
نثار ایلم ملک هرات را این سخن خوش آمد هرات پادشاه بنه بوسوز
خوش کلدی و او را نگاه داشت و اقل حفظ ایلمی خور پادشاه
ویر مدی **رشید الدین** و طوایر رحمة الله وی از شعرا ماوراء
النهر است اول ماوراء النهر که شعرا هستند روز و وقت خود
و کند و وقتند استاد شعرا و مقدم و پیشوای آن طبقه بود شعرا
استادی و اول طبقه مقدم و پیشوای ایدی و کتاب حدائق التوحید
در صنایع شعر تصنیف است و صنایع شمرده حدائق التوحید نام
کتاب آنکه تصنیف در و در خیاطه بعضی از وزیرانی گوید و وزیر
دن بعضی سنگ مخاطبه سنده اید **رقت** تو وزیر و مدح کوی
تو من سن وزیر سن و بن سنگ مدح کویکم دست من با عطا
روایی بنم دستی عطا من معقول کور کین تو وزارت بمن
کنار و مرا سن وزارت کی با که تسلیم اید مدحق کوی تا عطا پی و با که
بر مدح دی تا بنم عطای کور سن و این دور با بی نیز زاده طبع
اوست و بواکی رباعی دخی آنکه زاده طبعید **رباعی** بر یاد
رخ تو این جهان گذران سنگ رخ یاد او زره بو کز رایدی و
فانی بجای بگذر استم ای ماه و توازی جبران ترک ایلم ای ماه
سن بجز گردن سن که اصل خبر کوی قدر دست از همه شستم و
شستم بکران جمیع سندان ال بودم و کنارده او تور دم چون
بانو کز شست بگذر دبا دکران چون جهان سنگ اید بکدی غیر اید
هم که دراد فانی دنیا زیاده بی و فایده و کن بیان **رباعی** چشمه

کتاب حدائق التوحید

کتاب حدائق التوحید

کتاب حدائق التوحید

دارم هم بر از صورت دوست دو کلدی و سنگ صورتند
بر بر چشم طوایر بادیده را خوش است چون دوست
در دوست دیده اید بکرت حدیظ و ارد در یعنی چشمند
رضا او زره ایم چون که دوست آنده دراز دید و دوست فرق
کردن نه نکوست دینه و دوست دن فرق ایلم بود کل در
یا اوست بجای دیده یا دیده دوست یاد دوست در
دیده یزنده یا دیده هم او در یعنی دوست در که دیده اید
آنکه با بیننده فرق یوق در **رباعی** آدمی دیدت باقی بو
ست دیده آن دیدت که دیدت **رباعی** حقیقت
وی نیز از شعرا ماوراء النهر است او دخی ماوراء النهر که شاه
استاد شعرا و وقت خود و کند و وقتند اولان شعرا استادی
در و این چند بیت در مفتوح یکی از قصاید گفته و بوبر قیاج بیت که
قصاید دن بر یک مفتوحه ایتمشد رباعیت بدیع و لطیف
زیاده عجب و لطیف **در شعر** اگر موری سخن گوید و موری روان
دارد اگر بر موری سوز سوبیه و اگر بر موی جان طوط من آن موری سخن
گویم من آن مویم که جان دارد بن اول سخن کوی موری بن اول
مویم که جان طوایر تنم چون سایه سویت و دل چون دیده
موران تنم مویک سایه سنی کی در و قلبم موری که دیده سنی کی در زهر
غالبه موی که چون موران میان دارد بر غالبه و مشکین مویک فر اقدن
که موری کی میان طوایر که میان در چشم کوز دیده کوز و بیک
اگر با موی و با موری شبان روزی شوم همه اگر روز و شب

کتاب حدائق التوحید

کتاب حدائق التوحید

کتاب حدائق التوحید

بر سوره و کر بر سوره همزه اولام نه مور از من خبر یابد نه موی از من
 نشان دارد نه مور بندن خبر و لور نه موی بندن نشان طوتار
نوی اگر در سایه موی سست بر و خورشید متها بخت و کر
 با نگر دی روزها روی نیاسودیش ز بر سایه یک موی پنجم
 مورد رنج ز بس زاری و بسستی مور که چشمه صفارم
 زیاده زار لغدن و زیاده ست لکدن اگر خواهد مر مور
 بچشم زار رها ن دارد اگر استرسه بر مور بنی چشمه رها ن
 طوتار **بیت** طوبیه کرم اگر مور ضعیف کوزنه ای سلیمان
 زمان شود خیال اولدی تنم من آن مورم که از زاری مرا موی پوستانه
 بن اول مورم که زار لغدن بنی بر موی ستر اید من آن مویم که از سست
 کم از سوری توان دارد بن اول مویم که سست لکدن بر سوردن کم
 قدرت طوتار **مور و زار لغدن** وی از شرف بوده است اول
 شرف دن اولشد شرف بر یک اسبی در بچ تحصیل بجای آمد علم
 و معرفت تحصیلدن او تری بخاریه کلدی و بر شاگرد سوزن کری
 عاشق شد و بر سوزن کرک شاکردنه عاشق اولدی و بشاکردی استاد
 وی رفت و اول شاکردک استاد نک شاکرد لکن کندهی مراد استاد
 شاکردی اولدی دیک در و دران مهارتی تمام حاصل کرد و اول صنعت
 تمام بر مهارت حاصل ایلدی و مهزل بر طبیعت وی غالب بود و مهزل
 انوک طبیعتی اوزره غالب اولدی و بنا بر آن و اول سبب دن
 مندیانات بسیار گفته است بسیار نامعقول سوز را تمیز در
 و این دو بیت از قصیده است و بواکی بیت اول قصیده در

این بیت در
 قصیده است

کوزن کلدی

که در اعتدال از اهلایکویه که اول مندیاناتدن اعتدال ده ایدر
 تاکی ز کردش فلک آکینه رنگ چینه دک آکینه رنگ لوفلک کردشدن
 بر آکینه خانه خاست ز نیم شک آکینه خانه سس شک اور لم مراد
 تقصیری نچه بر فلک اسناد اید لم دیک در بر آکینه شک زدن
 کار ما و ما آکینه به شک اور بق بزم اشخرد و بر تهمت نیم
 بر فلک آکینه رنگ فلک اوزره تهمت قورزو و اکا اسناد
 اید و زو این چند بیت از قصیده دیگر است هم دران معنی و
 بو بر قاج بیت بر غیر ی قصیده دن در هم اول معنی ده که مراد اعتدال
 در **مور و زار لغدن** هر بر بر یازدن که سن بلور سن
 بیک اول قدرم مراد ازین کوی که من دایم بونک کبی ن بنی
 که بلور کین بلورم مراد بنی بندن که او بلور دیکر با شکار بدم در
 رها ن زید بترم اشکارده بر از من رها نده بر از من خدای داند و
 من اشکار و پنهام اشکار و پنهای خدا بلور و بن بلورم بیک صغره
 مراد رها ن شیطان بود شیطان بر صغره به با که دیل اولدی بسد کیره
 کنون رها ن شیطان شیطانم شیطانی یوز کیره به شیطانه رها نیم بوجه
 دخی جائز بر صغره اید و یوز کیره اید و در قصیده دیگر نه ازین اسلوب
 میگوید و بر غیر ی قصیده ده بوا اسلوب دن دینر **مور و زار لغدن** جو تیر غزه بنار و
 کرشمه اندازی ناز و کرشمه اید چون که غزه تیری آتاسن نشانه از دل مسکین
 من کن ای غازی ای غازی نشانه بی بنم مسکین کو کلدن اید خست تا تو
 بدل بازی اندر آمده ام اول شک اید دل باز نه کلمش چون دل
 نماندن در دهم بجای بازی چون که کو کلم قالدی جانبار لغنه رفنا ویرم

این بیت در
 قصیده است

بوا اسلوب
 در

این بیت در
 قصیده است

دل باز کو کل فدا ایدگی مناسبند در سر بازی سر فدا ایدگی مناسبند
 و صف ترکیبی در جان باز جان فدا ایدگی مناسبند در چو چو زخم تو
 ای دوست جانیت ای دوست چون که سنگ زخم و جورک
 هیچ نوازش و مرحمت نزد کل در بغل نه زن تابوسه بنوازی بنی نرفه
 اید او را تابوسه اید او ششیه سن هزار عاشق داری و من هزار یکم
 بیک عاشق طو تار سن و بن هزار و یکم یعنی بنم هزار و یک اولور
 بمن نیایی تا زان هم نپردازی با که کل سن تا که اول هزار عاشق دن
 فلرخ اولمیه سن و مراد در حق حاصل اتمیه سن مراد جمیع سندن احقر
 و بی قدرت بنم دیکر در معتوق هزار دوست را دل ندی
 و رز انکه دمی دل بخدای بنی و در مدح حمید الدین مستوفی جوهری و
 حمید الدین مستوفی جوهری نک مدحند که از فضلا ما و راه النهر بود
 است که اول حمید الدین ما و راه النهر نک فضلا سندن اولمیه قصیده
 گفته است موقوف بر قصید اتمیه موقوف که کلمه نک بعضی و فی
 بر معنی ده بعضی و فی بر معنی ده که مراد حصول نه بری برینه موقوف
 و محتاج در میگویند که محتاج خاطر دیت اید ر که اول قصید انوک
 خاطر نیک ختری در که اول خراج اتمیه در و مطلق شایسته و اول
 قصیده نک مطلق بود در زندگانی مجلس مستوفی دولت حمید الدین
 مستوفی نک مجلس دیر لکی حمید الدین جوهری نک دولتی که حقیقه
 بر در بوبیت بوندن زیاده شرح میسر دکل در زیر باقی ابیات سر
 معنی ناید و کی ظاهر دکل در تولیدی قصید تمام مستطوز اولدی
 و پوشیده همانند که اگر درین الفاظ و مخفی قلم که اگر بوالفاظ ده

کلمه در این باب

کلمه در این باب

کلمه در این باب

که از آن

که از آن در معصراع جزوی افتد که اول قصیده دن بر معصراع ده بر
 دو شریکان رعایت کند اخلین رعایت اید که بعضی از آن
 اجزای نفی معصراع مستقل باشد که اول اجزای دن بعضی سنگ
 نهند مستقل معناسی اول مناسب مقصود مقصوده مباب
 از لطافتی حالی نیست بر طاق قدن حالی دکل در چنانچه درین
 قطع اخلین که بوقطعه واقع اولمیه در دی فرستاد
 قطع سوی من دون بنم جانم بر قطع بوندردی نکته دا
 زمره فضلا زمره سندن بنمکه دان کرده لفظه چار از آن
 بدو نیم اوج درت لفظی اول قطع دن یکی پاره ایش تا کند عا جو
 از جواب مرا تا که انوک جواندن بنی عا جو اید که گفتم اندر جواب و
 کای مف انوک جوانده ایدم که ای خلق خدا نک مخفی و خلق
 خدا و قاضی ما و اصحاب حاجت قاضیه یعنی انوک مراد حاصل
 ایدگی جت اصحاب متصف بعضی و بوق ففیت اید متصف است
 بسیار حاجت بدعاسنی دعا اید استرم یعنی سکا دعا انوک دن حالی
 اولمازم بوقطع نک مراد معنا بود که شرح اولدی مخدر حاجت
 بنفیت در متف معناسی بوق در خوار در حانع و زو ایک در
 جنگ معناسی بوق در فضل شکستن با و یا اید بعضی جتی لوق اید
 مناسب در لث معلوم در و درین ربائی دیگر و بوبرخی ربائی ده
 ین اول و سلوب و زره رباعیه ای شادی عید چون بکام دل آخ
 دایم شده مجوس درین غلده مخ ای شادی نید چون که اندک کوکلی
 مرادی اید مخی ده مجوس اندایم در این لفظ نک معناسی بوق در

کلمه در این باب

کلمه در این باب

کلمه در این باب

مار را بچرخ مار مار کجی ماردن یغری او مار زیار دناج بدو
 تخم بد بار بر ارم بوداق بر ارم تخم دین یغری حاصل کتور ز نباشد خوش
 سفر درین درستی صحت ده سفر خوش او ز نکتا چون بود بار ج
 وسته مرض وضع ایله بچرخ او لور نظر ایله بوجه او زره تا
 بچرخ معنای او لور بوجه دخی لطیف در نظر ایله کور کور بچرخ وضع
 ایله بچرخ او لور کل و ز کس کج باشد بدین کل و ز کس لطیف در نظر ایله
 و لیکن تلخ باشد در چشیدن اما طعمه تلخ در گناه بوده بر مردم
 هفتن خلق او زره او لش کنایه ستر اتمک بی یکه ترا تا بوده
 گفتن او لش سولیک دن و بهتان ایلمک دن جوق ایور کدر مثال یاد
 چون آتش آمد پادشاهک مثالی آتش کی کلدی یعنی آتش کی در دید یار
 بطبع آتش هیت کیش آمد دایم آتش بطبع کیش کلدی زیر آتش
 جوهر علوی در اگر باز و پیل و طبع شیری فرخانیل قوتی ایله وارسلان
 طبعی ایله ایسک یعنی فیل کی قوی و شیر کی شجاع او لور ایسک
 کن با آتش سوزان دیری یا قبی آتش دیر که اقدام ایله زیر یا قوب
 ایلمک ایله زور پیل و طبع شیره مضاف اولم معنی بویه او لور
 اگر قوت ایله فیل و طبع و شجاعت ایله شیر ایسک شیر کاده یا خطا
 ایچون در که پیل دخی معروف در **شیر** و کی از مشاهیر
 جهانست اول جهانک شهر رنند رواز افاضل دوران
 و دورایم اخلاصند ندر تمام دیوان و مقبول و مطبوع است انوک
 دیوانی تمام مقبول و مطبوع در و اشعار وی بر با هم اند کوفه انوک اشعار
 زبان لرا وزره مذکور در بطاعت و سلاست سخن او هیچکس

کلامی در بیان این

کلامی در بیان این

کلامی در بیان این

کلامی در بیان این

کلامی در بیان این

نیست انوک سوزنیک لطافت و سلاستنده هیچ بود
 در ایام دولت اتابک بوکر ترسیده یافته است اتابک بوکر
 دولتی زمانده تربیت ربو لشد رشی در مجلسی این ربای گفت
 بزکجه بوکر مجلسند بو ربای بی ابندی **بزرگ** ای و رد ملائکه
 دعای سرتو ای پادشاه که ملائکه وردی سنگ سرو بکا کعاسیدر
 تربیت زمانه را بجای سرتو سنگ سر کیرنه زمانه سنگ سری یوق در
 یعنی زمانه سنگ امر که حکومت و مقام در باد سخن تو نیام شمشیر تو گفت
 سنگ شمشیر سنگ شمشیر ک نیای ابندی سرتو دل من با قضای سرتو
 نیم کو کلام سرتی سنگ سر ک قضای و سون نیام بونده فن
 معنای در که سرتو دلی شمشیر در دل بونده در و ن معنای در نه بود
 تا هزار دینار زر سرخ ابو بکر بیوردی تا هزار زر سرخ دینار در مجلس را و
 کردند مجلس که شمار و احسان ایله یل بر اثر این ربای دیگر در آن حالت
 گفت بو بر یغری ربای بی اول حالده اول ربای نک عقبنده ابندی **بر**
 شاماز تو کار ملک و دین بانست ای شاه ملک و دینکاری
 سندن اسلوب و انتظام ایله در روز عجل تو جان ظلم و فتنه را
 رمت و سنگ لک دن ظلم و فتنه نک جانی رمت در مراد ظلم
 و فتنه نایا او لش در دیگر رمت جانک صوکی در در عهد تو راضی
 و سنی با تخم سنگ نایکده راضی و سنی بری بری ایله کردند موافقت که
 بو بکر حقت موافقت ایله یل که بو بکر حقد ربونده ایهام لطیف وار در
 و از لطایف اشعار ویت این چند بیت در شنوی و شنوی بو برقاج
 بیت انوک اشعار لطیفند ندر **تنوی** عالی بر فراز منبر گفت

کلامی در بیان این

کلامی در بیان این

کلامی در بیان این

چهارم
سیصد و پنجاه
بیست و یک

بر عالم و غطاه منزه استند ایتدی که چون پیدا شود سرای خفت
که چون مستور سرای یعنی قیامت پیدا اولد ریشهای سفید راز که
کناه دن بیاض و ملش ریش لری بخشید بر ریشهای سیاه الله تعالی
سیاه ریش لری بخشید باز ریش سیاه روز امید که سیاه ریش
امید کوفی یعنی قیامت کوفی باشد اندر سیاه ریش سفید سفید
ریش سیاه منده اولور مدحق تعالی حضرتی آق مقل لو کناه لری قره
مقل لو صالح لره دقره مقل لو کناه کار لری آق مقل لو صالح لره بغل
که کناه لری تمام عفو ایلد یک در مدکی سرخ ریش حاضر بود قزل مقل لو
بر مد که انده حاضر ایدی دست در ریش زد جو این بشود چون که بونی
اشتدی النی مقلنه اوردی گفت ما خود درین شمار ایم ایتدی بزر
خود بو شمارده و بوساب ده دکلورد و کیستی هیچ کار نه ایم کی جهانده
هیچ ایشده دکلور بر نه پیرامرز و حال وی در شعر بنا بایست و شوره
انوک کالی بر مرتبه ده در که شعرا متقدم میان وی و انوری که شوا متقدم
انوک ایلد انوری نیک و رتاسنده و ترجیح یکی بر دیگری و برنی او برینک
اوزر نه ترجیح ائمه اختلاف داشته اند اختلاف طومش لردر چنانکه
بعضی اخلین که شوا دن بعضی سی بر سبیل استفسار از بعضی دیگر گفته
اند شعرا نیک بعضی سندن استفسار طریقی ایلد ایتمش لردر **قطع**
ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل ای قبول زمین و قار لو که فضل آسمانی
اوزر نه ماه جسته منظر و خورشید پیکری جسته منظر و خورشید پیکری
ماه سن اما نوعا لغافت دن حالی در قوی زنا قدان سخن گفته طلیح
سوز قراف لرندن بر قوم طهرک سوزنی ترجیحی نهند بر اشعار انوری

کلاه
نورانی
نورانی
نورانی

نورانی
نورانی
نورانی

انوری نیک اشعار و زره ترجیح قور رینی طهرک اشعار و انوری نیک
اشعار ندن اعلی در دیر قوی دگر برین سخن انکار نمی کنند شوا دن
بر قوم دخی بوسوزه انکار ایلد لری جلد در محل ترا خند و داور لری فی الجمله
اول یکی طایفه نزاع و خصومت خلند و در ترجیح یک طرف تو
بدیشان ناکه است سن اندر هر طرفک ترجیحی کو متر زیر ازر
نکین حکم تو ملک سخن وری نیک حکم لکینی التده در سخن
ورنگ ملکی مستحک معناسی بو معانه قید اولندی نکین بوزک
قاشی ملک سلطنت و امامی هر وی در جواب وی گفته است
و امامی هووی اول قطعه نیک جو اینده ایتمش **قطع** ای سالک
سالک فکرت درین سوال ای بو سوال ده فکرت سالکند سلوک
ایدجی معذ و ریتی بحقیقت چو نیکری فی الحقیقه معذ و رد کل سن
چون معان نظر اید سن درین سوال معراج ثانیه معروف اولور
معنی بویه اولور بو سوال ده فی الحقیقه معذ و رد کل سن چون که معان
نظر اید سن تمیز راز بقدر تناسب درین دو طور بو کی طور ده
تناسب بعد ندن تمیزه هیچ احتیاج نیست بدین شرح کتری هیچ احتیاج
بو قدر بو شرح کتر لک ایلد دو طور دن مراد اول کی شاکه شعری در شرح
کتری آشکارا شرح ایلک لک در کین بجز است و آن خاین نور و
آن چراغ زیر بو مجر و اول سحر در بو نور و اول چراغ در این ماه و آن
سیاره و این خور و آن پری بو ماه و اول سیاره در بو خور و اول
پری در بو دیگری گفته است در جواب همان قطعه و بر خیری سی همان
اول قطعه نیک جو اینده ایتمش در **قطع** هر متدی که بیده ترجیح

نورانی
نورانی
نورانی

نورانی
نورانی
نورانی

نورانی
نورانی
نورانی

نورانی
نورانی
نورانی

نورانی
نورانی
نورانی

نورانی
نورانی
نورانی

می خد هر مبتدی که بخت یره ترجیح قور یعنی ترجیح ایل شو طهر بر سخن
 پاک نوری طهر که شوی انوری یک پاک سوزی او زره ماند بدان
 گروه که نشناختند باز اول طایفه به بزر که فرق و تمیز ایلد یار باز
 موسوی را از سخا سادی موسی به منسوب اولان انجاز و مجزیه بی سادی
 نک سخندان بوقطون معلوم اولور که اول قطب صاحبی دخی انوری
 ترجیح اتمشد که این دن مراد انوری آن دن مراد طهر در زیر اقریب
 قریبه و بعد بعد در بعضی نسخ ده در جواب همان قطعه یرنه در جواب
 این قطعه واقع اولشد که این قطعه دن مرادی سالک سالک
 قطعه سیدر که اندن طهر که ترجیح لازم کلوز بر اهر مبتدی قطعه شک
 صاحبی انوری بی ترجیح اتمشد در ~~سخن~~ وی از کج
 است اول کج به اندر کج بر بر کاسم در و فضایل و کمالات او روشن
 و انوک فضایل و کمالات او روشنند را احتیاج شرح ندارد شرح احتیاج
 طو تر و آن قدر لطایف و دقائق و اول قدر لطایف و دقائق که در کتاب
 بیج کج که بیج کج کتابنده که مراد خمس سید زدیج کرده است که کس
 را میتشریت درج ایلشد که کس به میتشر کل در بلکه مقدور نوع بشری
 بلکه نوع بشر که مقدوری دکل در و بیرون از ان کتاب و اول خمس دن
 غیر از وی شعری روایت کرده اند اندن شعری از روایت ایلشد در
 و این غزل از سخنان و ست و بوخل انوک سوز لرندن در
 جو بگو محنت من زن رخ کندم کونست جو بگو بنم محنتم اول کندم
 کون رخ دن در که محنت شب رخ چون کاهم از ان پر خونت که دو کلی
 کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

کون در بدن در که انوک سبیدن دو کلی کج قان غلام دیک در جو
 ذکر می کندم مناسبتی ایلد خوب واقع اولشد ز دانه کندم او سنبیل
 تر در دبار انوک کندم دانه سی تر و تازه سنبیل حاصلی طو تار
 کمترین خوشه او سنبیل کرد و نشت انوک کمترین خوشه سی کرد و نشت
 سنبیل سیدر دانه کندم دن مراد خال در بار بونده حاصل مناسبت
 خوشه با شقی سنبیل کرد و نشت دن مراد خال که اولان سنبیل
 برجی در با شقی مناسبت در در بدن مراد باری تعالی اولمق رو شد
 که بسوبه تشبیه اتد و کی اعتبار ایلد لواز م دن بعضی نسخ اتمشد
 من بخورم بر از و صبرم از و کندم خوردن اندن میوه یدم صبرم اندن
 کندم یدی که بخت در او چشم رچی بیرونست زیر انوک بهشت
 کبی لطیف با بندن بنده نک چشمی طاشره در بر بونده میوه مناسبت در
 کندم بغدادی در رچی یاه اصلیه ایلد بنده مناسبت در که عاشق مراد
 در مراد استعداد ایلد اندن برجی نشه کور مدیم لیکن صبر و تسلیم
 سبی ایلد کتی نشه حاصل اولدی دیک در بر ایلد جو به کندم ایلد کلی به
 اشارت ایلد لر بهشت ایلد اشعار ایلد که عاشق معشوق نک کند و سنبیل
 ناظر اولمق کر که اسباب ملاکنه ناظر اولمق کر که نته که انبیا و اولیا بو
 حال و زره در که اکثر اهل الجنة البله زره سندن دکل لر در از ترا
 روی دوز نقش جو جوی مشک خم انوک کی زلفی تر از و سندن
 چون که نصا تون لام کند می خواهم اخزون که سخن موز و نشت بر کندم
 مقداری زیاده استرم زیر سوزم موز و نشت زلف دن مراد بونده
 اسرار آهسته در که اندن بر نفی نک و صولی ریاضت ده زیاده قدر

کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

کج به بنم صمان کبی صاری یوزم اندن پر خون در مراد جمیع محنتم اول کندم

حصوله سبب اولور من چو کدم شده ام از غم اول بد و نیم بن کدم
 کی انوک غندن دل بد و نیم اولمش یعنی دلم کی پاره اولمش
 وین غم اورا یکی جو که نظای چونت بو غم اگر بر جو مقداری در که
 نظای نیج در یعنی نظای نیج در دیو سوال یلزمه ادبی تعالی حضرت تک
 کمال کشفناشی بیان در که هزاران هزاران عشاق هلاک اولور انوک
 زره دکل در کمال **سمعیل** ویرا خلاق المعانی لقب کرده
 اند اگر این خلاق المعانی لقب ایش لم در از بس معانی دقیق که در اشعار
 خود درج کرده است زیاده معانی دقیق دن که کند و اشعار نده درج
 ایش در و هیچک از شعاع متقدم و متاخر او متقدم و متاخر شود دن
 هیچ که بز آن دست نداده که ویرا دست داده اول قدرت ویرا
 که کمال ویرا شش و نسیب اولمش زانما مبالغه او در تدقیق معانی اما
 تدقیق معانی ده انوک مبالغه سی عبارات ویرا از حد سلاست بیرون
 برده است انوک عباراتی سلاست خدندن طاهره الشمس در
 و اشعار وی بسیارست و دیوان وی مشهور و انوک اشعاری
 بسیار و دیوانی مشهور در **سلیمان** **سادی** و **سید**
 شاعری فصیح و سخن گذاری بلوغ است اول فصیح بر شاعر و بلوغ
 بر سخن گوئی در در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده
 است سلاست عبارات ده و دقت اشارات ده بی نظیر واقع
 اولمش در و در جواب استادان قصاید دارد و استاد در که جوایزه
 قصیده لر طو تار بعضی از اصل خوبتر اول قصاید که بعضی سی اصل دن
 خوب رک و بعضی فرو تر و بعضی سی اشوک و بعضی برابر و بعضی سی

کمال در کمال
 کمال در کمال

کمال در کمال
 کمال در کمال

کمال در کمال
 کمال در کمال

اصله برابر و ویرا معانی خاتمه بسیارست و انوک معانی خاتمه سی
 چوق در و بسیاری از معانی استادان و استاد در رک معانی سندن
 چوق تخصیص کمال **سمعیل** خصوصاً کمال **سمعیل** معانی سندن
 در اشعار خود ایراد کرده کند و اشعار نده که تور شد و چون آن در
 صورت خوبتر و اسلوب مرغوب تر واقع شده و چون که اول معانی
 خوب رک صورت ده و مرغوب رک اسلوب ده واقع اولمش در
 محل طعن و ملامت نیست طعن و ملامت مخفی کل در **طعن**
 معنی نیک بود شاید پاکیزه بدن نیک و خوب معنی پاکیزه بدن
 شاید در که بهر چند در و جامه در که کون پوشند که بر نیچ و قنده کونا
 کون جامه کیورر رکسوت عار بود باز بسین خلعت و انوک حکمه
 کی خلعت عار و عیب کسوتی اولور کر نه در خویش از پیشتر افزون پوشند
 اگر خوبق ده پیشتر اولان جامه دن زیاده و خوب جامه کیور میسر
 حضرت انوک کهن خرقه پشیمین ز بر شش معجز در اول که انوک
 اوزرندن کینه پشیمین خرقه بی بند آرد و در و اطلش کسوت
 پوشند چقاره لر و اگر اطلش و کسوت کیوره لر کسوت بر نیچ تمایل
 و ویرا در کتاب مشنویت و انوک کی مشنوی کتابی وارد در یکی
 جمشید و خورشید بر نیچ شید و خورشید در و دران چند
 تکلف کرده و اول کتابده اول تکلف ایش در که از از چاشنی
 بیرون برده که اول کتابی چاشنی و لطافت دن جو شش در و دیگر
 فراق نامه و بریسی فراق نامه در و آن کتابی بدیع و نظمی لطیفست
 و اول عیب بر کتاب و لطیف بر نظم در و غزلیات وی نیز بسیار

معانی خاص
 معانی خاص

کمال در کمال
 کمال در کمال

کمال در کمال
 کمال در کمال

مقصود و مطبوع و انوک غنای دخی زیاده مصحح و مطبوع در اما
 چون از چاشنی عشق و محبت آماجون عشق و محبت جاشنی شدن
 که مقصود از غزال است که غزال دن مقصود او در خالیت حالی در
 طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمی نماید ذوق صاحب لریک طبعی اکا
 توجه و میل کو ستر و از جمله مقطعات و بیت این چند بیت و بوبر
 قاج بیت انوک جمله مقطعاتند **رک** کن روح دلایر جاکا توانی
 کرد ای دل حسن و ملک کناری طبع دن پرا تکه قنده قادر او لور سن
 توان طبع که سه حرف میان می افتاد که طبع لفظی میانی پوشش و ج حرف
 واقع اولدی توان طبع معنای معراج اول قید اولندی عزیز من در درویشی
 وقعات زن ای نیم عزیزم در ویش که وقعات قبول سن قش
 یعنی بونله سی اید که خواری از طبع و عزت از قناعت زاد زیر خوارلق
 طبع دن و عزت قناعت دن طبع غنی و طاهر اولدی اگر بفرمود پای توانی
 سبک اگر توانی لک ایامی طریقه یعنی اگر خاکده سهیل و آسان در
 سعادت سر درویشی وقعات با در ویش لک وقعات سزک
 سعادتی اولسون **محمد عصار تبریزی رحمه الله** وی صاحب کتاب
 مهر و مشتری است اول مهر و مشتری نام کتابک حاجی در و درانی
 لطایف و بدایع بسیار درج کرده است و اول کتاب ده جوق
 لطایف و بدایع درج ایش در و این چند بیت از ان کتابت در صفت
 یعنی معشوق و بوبر قاج بیت اول کتاب دن در معشوق یعنی سی مستنده
 و معشوق دن مراد مهر در که شایر نام پادشاهک فرزندی در **شوق**
 کشیده بر کل ستر زبینی کل ستر اوزره بینی دن بر خط چاکمش

مهر و مشتری
 این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق

محمد عصار تبریزی رحمه الله

کتاب

مهر و مشتری

کل ستر اوزره بینی دن بر خط
 چاکمش قدرت حق بود
 دخی خوب در

مهر و مشتری
 این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق

صحنی در عین لطف و نازینی لطف و نازنین لکدن حد دن زیاده
 مراد زیاده زیاده لطیف بر خط چاکمش یک در خط دن مراد بینی در
 زبینی ده زمین بیانیته معناسند در بینی بوردن معناسند در پید
 قدرت ستونی بسته سیمین ید قدرت سیمین بر ستون بولمش
 بزیر آن دو طاق غنبر اکین اول کی غنبر الیه بر طاقک و کستند
 ستون سیمین دن مراد بینی بینی در و دو طاق دن مراد کی ابرود
 ستون در ک طاق بونده که معناسند در میان خرج و لعل آن کل اندام
 اول کل اندامک چشم و لبی ورتا سنده منبت شوش
 از نقره خام بینی سی خام سیم دن منبت و حکم بر شوش ایدی خرج
 یمن بوخنی در که سواد و بیاض وارد در چشمه شایهتی وارد در
 خرج دن مراد چشم لعل دن مراد لب منبت شوش دن مراد بینی در
 شوشه سبک و شیشه که طاق وانه قور نقره خام دن مراد مغروب
 اولمش سیم در کل زینق و لیکن ناشکفته انوک بینی سی کل زینق
 ایدی و لیکن هنوز اچلمش فراز یا سیمین و لاله خفته اول کل زینق
 یا سیمین و لاله او کستنده یا تمش کل زینق شکوفه زینق معناسند
 که بینی مراد در کل مضاف اولسه مراد کل در زیر مطلق کماله منصف
 اگر مضاف اولسه شکوفه معنی سنده اولور کل زینق کبی که زینق چکبی و
 کل بادام کبی که بادام چکبی معناسند در و از جمله سخنان و است این مقصود
 و بوقطعه انوک سوز لریک جمله سنده در که در انشای آن مشوی ذکر
 کرده است که اول مشوی نک اشک سنده ذکر ایش در **محو عصار**
 خوار طبع مردم ای عصار خلقک طبعندن محبت استمه که یوق در

مهر و مشتری
 این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق

مهر و مشتری
 این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق
 و این در صفت معشوق

که کل هرگز شورستان نیز در زیر شورستان دن هرگز کل بتمز و
 حاصل اولمز و فایز صورت بی معنی خلق خلک بی معنی صورتند
 و فایز از صورت ملائک میگردانند ملائک صورتند چندی یکی چرخ مراد
 خلق ده محبت و فایز یوق آید و کن بیان در **و فایز یوق** ز کس
 سخن نمی شنوی **بجوز طالب سیم رخ و کیمیا باش** بزبال فلک
 بر فرق اینها بوندک دپی اوزره فلک غزالی اید قصاص کرد غزالی
 نه بزد قصاص دارلق و نکزلق بخارندن غری از اینها دن مراد خلق
 چو از کز یکی بیش خواهی محبت ابد اول که به یک الکی احسانی زیاده
 استرس بکینت **زمان بد ترستیز د کین اید** هر زمان سنگ اید
 بد تر و زیاده تر خصوصت و غناد اید چو ایشک از کس سازی جای در
 اشک اول که به کشت یک ده پیر این سن یعنی زیاده رعایت
 و احسان آید ه سن اگر دستش دهد خونت بریزد اگر اکا قدرت
 و فرصت میسر اولد قانک و در **شیخ سعدی شیرازی رحمه الله**
 نام وی مصطفی الدین است **انوک نامی مصطفی الدین** در بونده تسامخ
 وارد در زیر اسمی مصطفی الدین در رود هاناکه سعدی
 نسبت بنام مد و صحت و بکر که کند و جنگ نامند نسبت سعدی
 تخلص اتمش در وی قدوه متغزل است اول غزل کوی بر مقتدا
 پیش از وی بیش از وی هیچ که اندن اول اندن زیاده طریق غزل
 نوزیده است غزل طریقه سی اتمش در و سخنان وی همه طایف را
 مقبول افتاده و انوک سوزری جمیع طایف مقبول واقع اولمش در
 یکی از شعر گفته شودان برسی اتمش و الحق کو هر انصاف سفته و حق

در این کتاب
 در این کتاب

فایز از صورت ملائک
 فایز از صورت ملائک

هیچ کس

بود در که انصاف کو صوفی دلش در **در شوسه کس پیمیر اند** شوسه
 اوج کس پیمیر لرد در هر چند که لایقی بعدی هر چند که لایقی بعدی کلامی
 حضرت رسول دن وارد اولمش در صلی الله علیه وسلم که بندن صکره
 صاحب شرح بر پیغمبر کلمه دیشدر او صاف و قصیده و غزل را آورد
 و انوری و سعدی او صافه فردوسی و قصیده به انوری و غزله
 سعدی دارد بواج شاعر شورلی اجازه طبقه سینه ایرشدر در دیگر
 بود وجه دخی جائیز در او صاف چون فردوسی و قصیده چون انوری
 و غزل چون سعدی **حافظ شیرازی رحمه الله** اکثر اشعار وی لطیف
 و مطبوع است انوک اشعار نک اکثری لطیف و مقبول در و بعضی
 قریب به حد اجاز و بعضی شوی اجاز سرفه نه قریب در غزلیات
 وی انوک غزلیاتی نسبت بنو لیاات دیگران غیر که غزلیات نسبت
 در سلاط و روانی حکم قصاید طحیر دار سلاط ده و راوانتی ده
 طحیر که قصاید نک حکمن طو تار یعنی سلاط ده اک مشابیه در نسبت
 بقصاید دیگران غیر که قصاید نسبت و سلیقه شعوی و انوک شعور
 اسلوب و سلیقه سی نزدیکت سلیقه شعور زاری **فهرستانی زاری**
فهرستانی نک شعوی سلیقه سی نه قریب در فهرستان بر هر کس اسم در
اما در شعر زاری غث و سمین بسیار است اما زاری نک شونده غث
و سمین جوق در یعنی نامهموار در غث لایق و سمین فربه معناسنه در
جلا ف شعوی انوک شوی انوک خلا فی اید در که حواری و چون در اشعار
وی اثر تکلف ظاهر نبود و چون انوک اشعار نده تکلف اثری ظاهر اولدی
که اکثر موضوعی تا وید محتاج اولدی و بر اسان القیب لقب کرده اند

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

اختیار کرده است اکثر تک قافیه رو غیب دید و خوش آینه
 بحر که شعریه خصوصاً غزل ده اصل ملاحظه بوند در اختیار ایش در
 لاجم از اجتماع آنها اول سبب اندک اجتماع ندن شود بر حلق
 حاصل آمده است انوک شعریه بر حالت حاصل کشتش در که اگر چه
 بحسب بادی نظر اگر چه بادی نظریه بی اولی اول نظره آسان
 می نماید آسان کوروز ناماد رفتن دشوار است اما دیکه مشکل در
 و لهذا اشعار ویرا و اول سبب انوک اشعاره سهل متع کشته اند
 سهل متع دیشش در در معاصر سروده بوده است سروده بوی
 معاصری و منشش در معاصر بر عمرده جمع اولی در و با یکدیگر صحبت
 داشته اند و بری بری ایله مصاحبت طویشش در و بواسطه
 کرده اند و ملاحظه را ایشش در در چنانکه حسن میگوید اخیلین که حسن
 ایدر **قطعه** خسرو از راه کرم بند بر د خرد کرم طایفه قبول ایدر
 ایچ من بنده حسن میگویم کی کبن بنده حسن یرم سختم چون
 سخن خسرو نیست بنم سوزم خسروک سوزی کی دکل در سخن
 اینست که من میگویم سوز بود در کبن یرم بنده ایهام لطیف دارد
نادر قافیه در و دیگر از شعرا متغزل عماد فقیه است و در و غزل
 کوی شعردن عماد فقیه در و وی شیخ خانقاه دار بوده است و اول
 خانقاه دار شیخ اولش در شعر خود را بر همه واردان خانقاه بخوانده
 است کند و شعری جمیع خانقاه کلیه ره او قوشش در و استعداده
 اصلاح میکرده و اندر دن شعریک اصلاصی طایفه ایشش در و از اینجا
 میگویند و بوسبب ایدر که شعری که انوک شعری شعرا هالی کرمانست

در و غزل
 در و غزل

در و غزل
 در و غزل

در و غزل
 در و غزل

کرمان اشعار بسنگ شعری در و غزل **نادر قافیه** در و غزل
 اول دخی کرمان دن در کرمان اسم شهر در و در ترین الفاظ و حسین
 عبارات و الفاظ ترینند و عبارات حسینند و جهمدی بلغ
 دارد و بالذکر جهمد طویر و لهذا او را خل ند شعرا میخوانند و بوسبب
 اگر خل ند شعرا او قور **نادر قافیه** در و غزل وی از شعرای ما و راه انهر
 اول و راه انهر که شعرا سندن در در اشعار وی چاشنی از تصوف
 است و انوک اشعار بن تصوف دن بر چاشنی وارد در **نادر قافیه**
نادر قافیه در و غزل است اول غار دن در و وی در و غزل تبع
 میکند و اول غزل ده خسرویی تبع ایدر **نادر قافیه**
 وی از سمرقند است اول سمرقند دن در و شعری حالی ز لطافت نیست
 و انوک شعری بر لطافت دن حالی کل در اما از فضایل مکاتبه بسیار
 ناری بوده است تا کتب سی ایله حاصل اولان زیاده ناری و حالی
 اولش در چنانچه از اشعار وی ظاهر است اخیلین که انوک اشعار دن ظاهر
خیالی **نادر قافیه** در و غزل شعری خالی از حالی نیست انوک شعری بر حال دن
 خالی کل در و از اشعار و است این و بوانوک اشعار دن در **نادر قافیه**
 تیر غمت را دل عشاقه نشانه ای جانان که سنگ نمک تر نه دل شاق
 نشانه در که بر آن نمک دن خالی اولم در خلق بتو مشغول تو غایب میانه
 وافر خلق سکا مشغول در و سن ورتادن غایب سن که جمالکی عرض
 از سن خطاب خدایه در **نادر قافیه** یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
 رخساره بکس نمود آن شاهد هر جای که متکلف یرم و که ساکن مسجد
 گاه دیرک متکلفی و گاه مسجد ساکنی ام یعنی کاهی دیرده متکلف و کاهی

در و غزل
 در و غزل

در و غزل
 در و غزل

مسجد ده ساکن یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه یعنی سنی خانه بخانه طلب
 ایلمم دیدن مراد بونده طینت در خطاب خدا به در مراد قرب
 آگهی بی کاهی مرتبه شریعت ده و کاهی پایه حقیقت ده طلب
 اندوکن اشعار در مسجد دن مراد مرتبه شریعت در حاجی بره
 کعبه ما طالب دیدار حاجی کعبه یولنده و بز دیداره طالب که اول
 زیارت و طواف سعی ده در نزد مشاهده جمال آری طلبنده این
 او خانه می جوید و ما صاحب خانه اول خانه است و بز صاحب خانه است
 صاحب خانه دن مراد الله تعالی حضرت در بیت زیر کوی تو از کعبه
 گذشت سر کوی تو کجا کعبه کجا مقصود من از کعبه بخانه تویی تو
 کعبه بخانه دن بنم مقصود من سن سن خطاب خدا به در
 باقی بحالت که فونت و فانه شک جمالك حق چون که نه واریه
 فنی و فانه در که اصلا اعتماد لایق دکل در تقیر خیالی با مید کرم
 ست خیالینک تقیری شک کرمک امید نه در یعنی که نه را به این
 نیست بجهان یعنی که گناه همه بوندن ایو بجهان بوق در خطاب خدا به
 اذری رحمة الله استرا یعنی است اسغایین بود که بر بر کاسم در
 و در اشعار وی طام با سارت و انوک اشعار نه طام با جوق در و از
 مطلقهای پسندیده ویت و انوک مقبول مطلع از نذر مطاع
 باز شد چشم من میدان گریه آب زد که و شب اولدی بنم
 چشم گریه میدان آب آوردی یعنی چشم وافر گریه ایلدی سبل
 انگ آمد شب بخون بر سپاه خواب زد و انگ سبلی کلدی خواب
 عسکر نه شب بخون ایلدی مراد بسیار گریه بی ایلد چشمیدن خواب

۵۰۰
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

عادات قاعده و رسوم
 منه

باقی

کنده دیگر کاتبی رحمت نیشاوریست نیشا بور بود و در و بر
 معانی خاص بسیارست و انوک معانی خاقی جوق در و
 در ادای معانی نیز اسلوبی خاقی در و معانی اداسنده دخی
 کند و سبب مخصوص است طو تار اما شعری یکدست و هموار
 نیست اما انوک شعری یکدست و هموار دکل در شتر و کر به افتاده
 است شتر و کر به واقع اولش در یعنی بر بر نه مناسب موافق دکل
 که همان شتر و کر به کی در شتر دوه کر به کنده شتر و کر به
 واری است سبزه و ار بود در سبزه و ار بر بر کاسم در و ار اشعار
 لطیفست و انوک لطیف اشعاری و ار در یکدست و هموار بر بر نه
 مناسب هموار با عبارات پاکیزه و معانی پر چاشنی پاکیزه بسیار
 و پر چاشنی معانی ایلد بوسیت انوک اشعار نذر بیت درین صحیفه
 نه خوانده مخطوط از نزد که هر چه می نگرم نقش کارخانه اوست
 عارفی رحمة الله هر بیت هر و بود در و بر بر کاسم در که صاحب
 کتاب مقاوله کوی و چو کان کوی و چو کان مقاوله سی کتابک
 صاحبی در مقاوله باخته و خا صیم معناسند در و آن از نظمهای هر
 اندویت و اول کوی و چو کان انوک سر آمد و بلند نظم نذر و
 این چند بیت و بوبرق بیت از آن کتابست اول کتاب دندر
 در صفت اسب چو کانی چو کانه منسوب اسبک صفته شوی
 چو کوی سپهر گردستی اول اسب کوی فلک کی طرب او بودی
 میدان میدان چو کوی هستی سرت و چاکلکندن طوب کی میدان
 میدان چو ردی هر بار که در غرق شدی غرق هر بار که اول اسب

نیشا بور مشهور است
 و در کتب معتبره

چو کانه با نسبت یکدست

عرق برق اولیدی باران بودی و در میان برق باران اولوردی
 و اورتاده برق اولوردی باران دن مراد ختی در برق دن مراد
 نعل ریز بگر ختیه آرز از سم او آتش انوک طینا غدن بخش ایدی
 او یخته مر مر از دم او مر مر انوک قور و غدن اصلش ایدی طیناق
 در دم قور برق در صهی که دویده در بر کوی هر چنگه اول است
 کوی قنده یلمش ایدی گردیده ز سر غتش سر کوی انوک سر غندن
 طوپک باشی دو غمش ایدی آن خط که در بر در فته اول خط که اول
 اب جنگه کتمش ایدی صد باد صبا بگر در فته یوز باد صبا غبار ه
 کتمش ایدی یعنی غبار اولش ایدی که انوک جولانی قنده خواوش
 ایدی از گوه چو سبیل در گذشته طاعدن سبیل کبی بخش ایدی
 که اصلا غشت کور غمش ایدی و زجر جو باد بر گذشته و در یادن
 باد کبی بخش ایدی که الم کور غمش ایدی **سیر نایلی مر حقه الله صاحب**
 دولتی که زمان ما بوجود او مشرف شول صاحب دولت که بزم
 زمانه انوک وجودی ایل مشرف در هر چند پایه قدر دی هر چند انوک
 قدری پایه سی نظر بر ارب جاه شمت و قرب پادشاه صاحب
 شوکت جاه و شمت مرتبه برینه و صاحب شوکت پادشاهک
 قربیه نظر و قیاس مناقب معنوی از فضل و ادب و فضایل موهوب
 و مکتب و مناقب معنوی به قیاس فضل و ادب بدن و موهوب و
 مکتب اولان فضایل دن از فضل و ادب ترکیبی مکتبه دکن مناقب
 معنوی بیان اچون در که از من بیانیه مفاسنه در فضایل موهوبه
 کب ایل اولیان در فضایل مکتبه کاتب اولان در مناقب هنر لر

همچنین

در

در

سم

مناقص عیله معناسنه اولدی کبی از ان بلند تر است اندن
 بلند رک در هر چند پایه قدر دی از ان بلند تر است تقدیر بنده در
 سر ویرا بحسن شعر تعریف کنند و چون نظم توصیف که آنی حسن
 شعرا یله تعریف وجودت نظم ایله توصیف ایلد اما چون طایفه
 اما چون انوک خاطر شریفی بواسطه کتب فضیلت تواضع و کسر
 نفس تواضع و کسر نفس فضیلت کبی واسطه سی ایله بان فرود
 آمده است اکا تنزل آتش در که خود را در سلک این طایفه خط
 گردانیده که کند و سنی بو طایفه نک سلک منسلک ایلش در دیگران را
 غیر لر که حجاب خاشی نجاس و وحشت حجابی از ان معنی که ویرا
 از طبقه ایشان دارند و از زمره ایشان شمارند مرتفع گشته اول
 معنی دن آنی اندر که طبقه سندن طوتار لر و انوک زمره سندن
 عدایده لر مرتفع اولش در تقدیر کلام دیگر از احباب خاشی مرتفع
 گشته در ایشان دن مراد شعور اما انصاف است اما انصاف اولد
 که هر جا این طایفه باشند وی سحر باشند که هر یرده که طایفه اولار
 اول باش اولور و هر کجا نام این طبقه نویسنده نام وی سر دفتر و
 هر قنده بو طبقه نیکامنی یاز را انوک نامی سر دفتر اولور چنانکه این
 مقام با سمر نفیس اجلین که انوک اسم شریفه اولان بو مقام نبی ازین
 معنی است بو معنی دن خیر و معنی در ازین معنی دن مراد سر دفتر
 دفتر اولسیدر که بو قطعه دن ظاهر در **مقامی شریف علی سیر لاف**
 سرت دهر افاضلک سیری بر زمان سیر ایلدک و احوزت الفضایل
 بالفاضل و فاضل لر ایلد اولان فضایی تمام ضبط و حفظ ایلدک

مناقص عیله معناسنه اولدی کبی از ان بلند تر است اندن

بلند رک در هر چند پایه قدر دی از ان بلند تر است تقدیر بنده در

در

در

در

افاضل جمع اصل درست باب ثانی در فاعل مفعول مذکر مخاطب در
 اجزای فعل ماضی مفعول مذکر فاعل با بندن که مصدری اجاز
 در که حکم و حفظ ایک مناسبه در و اجاز در دن در فضایل جمع
 فضیلت در خواصل جمع فاضل در الفضائل لفظ منصوب مفعول
 اجزای در و فضایل ده جمیع غایب بن دیک در و با سبک
 فقت اهل الفضل طرا و اسبک اهل فضلك جمیع اوزره فایق اولدک
 لذا صورت فوق الا فاضل بوسیدن نامکی آفاضلک اوزره تصور
 و تقدیم ایدم صورت اید تصحیفه و فوق الا فاضل اید تنصص غلیل
 تبیین اسم اشارت اید فقت فعل ماضی مفعول مذکر فاعل فایق یفوق دن
 که قال یقول کی باب اول دندر اهل لفظ منصوب در طاجمیا معنی
 صورت فعل ماضی نفس تکلم و حده در تغیل با بندن فوق لفظ منصوب
 در علی سیردن مراد علی شیردر که افاضل لفظی اوزره مقدم در خطا
 علی شیردر که نوای مراد درست و اجزای فعل ماضی نفس تکلم و حده
 اولمق محله تمام ملایم دکل در زبر با سبک ده کاف خطاب نوعا منع دن
 حالی دکل در اما جازه منع یوق در زبر با وجه دخی جابر در که معنی بویل
 اولور افاضلک سیری اوزره بر زمان سیر ایدم و فاضل لرایله اولان
 فضایی تمام ضبط و حکم ایدم وجه اولد کوره که مراد خطاب در خواصل
 جمع فاضل اولوب فاضل فضله مناسبه اولمق جابر در که معنی بویل
 اولور فضایی تمام ضبط ایدک فضله لرایله یعنی زیاده لرایله که حصول دن
 بیرون نه قائم در فاضل فضله مناسبه صاحب کتابک بویستندن رو
 شن در بیت زانچه فاضل ماند از استاد رنگ میز او یک سفای

صورت اولان فضایل
 را بعد از این

فقت ایدم
 و او ای در

ج

لا جورد این کسب نیل و فرست و چون کوهن شس و چون
 انوک نامی کوهی بزرگتر از است اندن اولورک در که خل
 از نظم که نظم دن هر محل صدف آن تواند بود انوک نامی کوهی
 صدف اولمق مکان اولان و هر مقام از شعر شرف تواند یافت و شعر
 هر مقام انوک نامک شرفی بولمق قادر اوله تخلص اشعارش انوک
 اشعارک تخلصی با نچه اول سنه اید که ازین مقامی دیگر مفهوم ی
 کرد و بویغری مقادیر مفهوم اولور نامزد کشته جفت اولمق در با نچه
 نامزد کشته تقدیر بنده در **تای و نوب** کشته نامش در تخلصها بیاید
 هیچ کس تخلص رده هیچ که انوک نامک حقیقتی بویغری است
 بندگان از وی نوای دان و بس بویغری رک بی اوزره اندن انجی برخوا
 بل ابرر نوای بر نچه معنی چون واقع اولمش بونده آواز مناسبه
 روشن در فارسی ده خلصی فانی در ترکی ده نوای در که تخلص رده
 نامندن نشان ظاهر دکل در با بند کاند بی حرف می در لب کنار
 مناسبه در نوای لفظی یا و وحدت اوزره اولمق نوای اولور دان
 امر حاضر در و بس و اید بحسب استعمال فقط مناسبه در و اگر چه
 ویرا و اگر چه اکا بحسب قوت طبیعت و وسعت قابلیت قوت
 طبیعت و وسعت قابلیت صبی اید هر دو نوع شعر ترکی و فارسی
 است هر یکی در شعر ترکی و فارسی میسر در اما میل طبع وی ترکی
 از فارسی بیشتر اما انوک طبیعت میلی فارسی ن ترکی به زیاده رک در
 و غنیات وی بان زبان و زبان ترکی اید انوک غزل لری از ده هزار
 زیادت خواهد بود اون بیک ن زیاده اولمق در و مشنویات که در

دن

بسی و فارسی بیاه وافع
 اولمق

دن مراد طیب دارودن مراد علاج ایچون اولان ننه در **کارت**
 رو باهی با کرکی دم مصادقت میزد بر دنگو بر قور در مصادقت و
 موافقت قدمی اوردی و قدم موافقت حی هاد و موافقت و
 موافقت قدمی قودی بایکدیگر بیانی بکشد شتد ایکسی مقابله باغ
 اوغدی در استوار بود و دیوار صابر خار انوک قیوسی محکم و دیوار
 لری پر خار ایدی گردان بکشد بدیدند اول بانگ اطرافنی دولد بکشد
 سوراخی رسیدند تابر سوراخ پر شد بیدر بر رو باه فراخ و بر کرک
 تنگ رو باه گلد قورده داز رو باه آسان در آمد و کرک بر حمت
 فراوان رو باه آسان و کرک وافر ز حمله چو کردی انکورهای کوناگون
 دیدند کوناگون اوزم کرکور در و میوه های رنگارنگ یافتند و رنگارنگ
 میوه بر بولد بیدر رو باه زبرک بود رو باه زبرک ایدی حال بیرون رفتن
 ملاحظه کرد طشره کتمک حالنی ملاحظه ایدی و کرک غافل چند آنکه توانست
 نخورد و غافل قورداول قدر که قادر ایدی بیدی بوجه دخی جائز در
 و کرک غافل ایدی بوجه اوزره کرک مضاف و مز بود مقتر او لور
 ناکاه باغبان اکاه شد ناکاه باغبان اکاه اولدی چوپ دستی برداشت
 بر دست چوپ قلدردی و روی بدیشان هاد و انزه توجیه ایدی
 رجا به باریک میان انچه بلتو دنگو زود سوراخ بجست دلو کدن فوری
 طاشره به چوادی و کرک بزرگ شکم و بیوک قورنقور در انجا حکم شد
 اول سوراخده حکم اولدی طاشره به چقفه قادر اولدی باغبان بوی
 رسید باغبان اکا ایشدی و چوپ دستی کشید و بر دست چوپ
 چکدی چندان بزدش قورداول قدر اوردی که نه مرده و نه زنده

ندر باغ
 سر به دخی جائز
 در شکم

پوست در به و پشم کنده که نه مرده و نه زنده پوستی بر تلمش و موی
 تو پیش از سوراخ بیرون رفت سوراخدن طاشره کنده **قسط** ز و مری
 مکن ای خواجه بر زرو مال سیلای کشتی کسیر و در منک ظلم ایلد کاخ
 کار زبون خواهی رفت ز بر عاقبت زبون و عاوج کتک کرک
 فرست کرده بسی نعمت و ناز نعمت و ناز سنی زیاده فر با پشم زان
 بیندیش که چون خواهی رفت اندن فکر ایلد که بجه کتک کرک با چنین
 جسته ندانم که چه سان بو بخلین فر به جسته ایلد بزم بدر مرک بدرون خواهی
 رفت مرک قیوسک ایچنه و وجهه کتک کرک چه سانک معناسی بو معراض
 قید اولندی **کارت** نزدی ز صومغوت در نیش و تر خبات در کیش
 بر عقوب مغرت ز صومغوت نیشنده و خبات بیری کیشنده نیش صومغوتی
 کیش ترکش عیبت سفر دسوق قصه ای ایلدی باب پلنا و ز رسید
 بر ایندو آبک کناره ایشدی خشک فرومانه خشک و متحر قلدی نه پای گذشتن
 و نه رای بازگشتن نه اول بی جگه پای و قدرتی و نه بکرد و نه رای و
 ارادتی و ارایدی شک پستی آن معنی را از وی مشاهده کرد بر قبو بنه
 اول معنی بی عقوب بن مشاهده ایلدی بروی تر تم نمود اگر تر تم ایلدی بر پست
 خودش سوار ساخت آنی کند و ارقه سینه بندردی و خود را در آب انداخت
 و او را دن کند و سنی آه اندی آشنا کنن روی بجانب دیگر هاد بوزه رک
 آبک و بر جانیبه توجیه ایلدی در ان انا آوازی بگوشتش رسید اول انا دنگ
 گوشنه بر آواز ایشدی که کزدم چیزی بر پشتش میزند که عقوب انوک ارقه سینه
 بر نشناور رسوال کرد که این چه دازت شک پشت عقوب رسوال ایلدی
 که بونه آواز در جواب در این آوازش منت عقوب جواب ویردی که

چون با نام بر استقامت
 به بوند نیک معنی سنده
 کشتن قیاسی
 سوره

سوره

بونیم نیشک و ازیدر که بر پشت تو میزنم گاهی شک آر که اورم جوید
 میدانم که بر این کار گزینی آید که چه بلورم که اثر اید بی کلمه اتا خاصیت خود
 نمی توانم گذاشت اما کند و عادت و خاصیتی ترک آنکه قادر د کلم شک
 پشت گفت هیچ به از آن نیست شک پشت ابتدای هیچ اندن یک بود که این
 بد سرشت را از خودی زشت بر مانم که بود سرشتی قبیح خود بن خلاص ایدم
 و نیکو سرشتان را از آسب و کاین کردم و نیکو سرشت بری انوک
 فرزندن این ایدم بآب فرد رفت شک پشت صوبه طالیدی و برا
 موج در بود آبی موج قیدی و بی طایر که کوبایم که بنود و بر بره الهی
 که کوبایم که از اولدی **قطعه** معنای که درین بزم که شر و فساد هر ظالم
 که بو شر و فساد بزم کند بزم شراب مجلسی بزم که بزم بری که بونده
 مراد دنیا در تار صد حیل و خط از و ساز دهنده هر خط ده اندن یوز
 حیل و تازی ساز پیدا ایدر تار ساز قیلی در که ساز مناسبی اید خوب
 واقع اولمشد زنه از آن نیست که در موج فنا خط خود ز اندن یک بود
 که فنا موجند و خط بیه یعنی هلاک اوله تا وی از خلق خود و خلق زوی
 باز رهنده تا اول ظالم کند و خویندن و خلق اندن خلاص بود لر خط خود
 بیه معنای در **ت** سوخی چند سال بر موشش بر پنج بل در دکان
 خواجه بقال از نقلهای خشک بوهایی تر مانا مال بسری بر خشک نقل
 بردن و ترمیوه بردن پز پز خواجه بقال که دکانده باشد الهی و از آن
 نعمتهای تر و خشک بخورد و اول تر و خشک نعمت بردن پدی خواجه
 بقال ترا میدید و انعام میکرد خواجه بقال آنی که در دی و انعام ایدری
 و از مکافات وی انعامی نمود و آنکه مکافات و خوا اتمکدن انعام

کو ستردی

کو ستردی تار و زری تا بر کون یکم آنکه گفته اند اول سبب اید که بیشتر در
ت ستردون را چون در دهنده ستردون ستردون ستردون ستردون ستردون
 و شکمی بر اوله بر هزاران شور و شر کرد دیر بخج یک شور و شر و زره
 دیر و مقدم اولوز خوشش بر آن داشت حوصل اول موشی اول فکر
 اوزره طوتدی که همچان خواجه را برید که خواجه نک کبسه سنی کسیدی و
 سرج و سفید هر چه بود جان خود کشید و دنیا و درم هر نه که دار ایدی
 کند و بواسطه چکدی چون خواجه بوقت حاجت چونکه خواجه حاجت داشته
 دست بر همان بردانی کبسه به موقدی چون کبسه مفلسانش تهی یافت
 و چون معده که سرنگان حالی اول همچان سلسله کبسه سنی کبسی تهی و
 آنکه معده سنی کبسی حلی بولدی داشت که آن کار موشش است بلدی که
 اول قباح سوشک ایشی در گربه وار کین کرد که کبسی پشوا ایدی و و بر
 گرفت و موشی طوتدی و رشتته در از در پای ویست و انوک پاشنه
 بر اوزن ابلک بغلیدی و بگذاشت و قودی تا سوراخ خود درون رشت
 تا کند و سوراخ شک اینه کندی و باندازه رشتته و رشتته مقداری اید غور
 آن بدانت انوک غوری خایتنی بلدی و آن سوراخ بکند و اول سوراخی
 قز دی تا جانده وی رسید تا موشک بواسطه ایشی خانه دید چون
 دکانچه قرا فان قراف بر دکانچه سنی کبسی بر خانه کوردی سرخ و سفید بر هم
 ریخته سرخ و سفید بری بری اوزره دو کلمش و دنیا و درم با هم ایچنه
 و دنیا و درم بری اید قشش حق خود را تقف نمود کند و حق تقف
 کو ستردی یعنی او را دن الوب حفظ ایدی و موشش را بر دوز و موشی
 طشره به کتوردی و کربیه تسلیم ایدی تا جزای خود دید آنچه دید تا کند و

کوبان ستردون

کوبان ستردون

و از بونیم نیشک و ازیدر که بر پشت تو میزنم گاهی شک آر که اورم جوید

کوبان ستردون

کوبان ستردون

جزا سی کوردی آن که کوردی و مکافات خود کشید آنچه کشید و کرد
 مکافاتنی چکدی آن که چکدی **فصل** کز نور و شری است حیوان
 جهان راست اگر بر غوغا و بلا و آریه جهان میسرند در خوم دل
 قانع کز هر شور و شری است خوم و سرور در قانع کوهی که هر بر
 شور و شزدن خلاص بودی در خوقات هم روح آمد و راحت
 قناعت بخنده دو کوهی نعمت و راحت کلهی یعنی خوقات ده
 دو کوهی حضور و ذوق و ار در روح رانک فتحی ایست معانی در
 در حوس فرویت اگر در سری است حوس زیاده کننده در اگر
 بر در پروای **حکایت** روباغی بر سر راهی ایستاده بود بر روبا
 بر سر راه ده دورش ایدی و چشم مراقبت بر چپ و راست ظاهر
 مراقبت و انتظار چشمی چو راسته قوش ایدی چپ مصول
 راست صانع مراد افاضه نظایه و ب و دور ردی دیگر در
 ناگاه از دور سیاهی پیداشد ناگاه ابراق دن بر سیاه نشد ظاهر بودی
 چون نزدیک آمد چونکه اول سیاه یقین کلهی دید که یکی در زنده کرک
 با سکی بزرگ کوردی که بر بر خجی قور در سوک کلب ایل بر صورت
 یاران صادق و دوستان موافق صادق یار و موافق دوست
 صورتی اوزره همراهی آیند همراه کلور زنده او را ازین توتم فری نه که
 بودند بر حیل و فریب توتمی و از و نه این را از و نه غیبه ایسی و نه
 بوکاندن بر فرار صراطی وار او را دن مراد کرک در ازین دن مراد
 کلب در این رادن مراد کلب در از و دن مراد کرک در ز روبا
 پیشش دوید سلام کرد ز روبا انک او کنه یلیدی و سلام ایلیدی

سبب و علت و اثر و معلول
 سبب و علت و اثر و معلول

درین مقام
 درین مقام

در غده اضطرار
 در غده اضطرار

یعنی سکرته و سلام و بردی و وظیفه احترام جای آورد و احترام
 و تعظیم و وظیفه سنی برینه کوردی و گفت ایلدنه که کین دیرین
 بجه تازه بدل شده است و ایندی ایلدنه که اسکی کین تازه
 محبتت به بل و ملش در و دشمنی قدیم بد و ستی جدید معوض
 کشته و قدیم دشمنک جدید دوستی معوض اولمش در
 یعنی دشمنک کتمش و ستی کلش در معوض اسم معقول در
 عوض نمش معانی آتا بنحو اهم که بد انم آتا استرم که بلم که سب
 این جمیعت چیست که بوجعینه سبب ندز و باعث این امنیت
 کیت و بوا یمن لکه باعث کیم در سک گفت سبب این جمیعت
 دشمنی شبانست سک استیدی بوجعینه سبب چو بانند دشمنک
 آتا دشمنی کرک و شبان مستغنی از بیانت آتا کرک ایلد چو بانک
 دشمنکی بیاندن مستغنی در و سبب دشمنی من با و ی انکه و بنم
 چو بان ایلد دشمنک سبب اولد که دی روز و دوی کون این کرک
 که امر در بو کرک بو کون مراد دولت وفاق است دوست داده است
 با که انوک موافقتی دوستی میسر اولمش در بر نه ماحله کرد و یک بره بر بود
 نرم سور بنزه حمله ایلیدی و بر قوزی قیدی من چنانکه عادت من بود
 بن انجلین که بنم عادت ایدی در قفای وی بر ویدم انوک اردی
 یلدم تا آن بره را از وی بستانم تا اول بره ی اندن الام آتا بوی
 نرسیدم آتا اکا ایر شدم چون باز آمدم چونکه کرو کلمه شبان چو
 بر من کشید چو بان بنم و ز روبا چوب چکدی ذبی سوجی مراری بنید
 و بر سبب دشمنی انجندی من نیز از و روبا دوستی بکستم من

معنی محبت معانی
 معنی محبت معانی

بعضی نسخه و خاف و سبب
 بعضی نسخه و خاف و سبب

دخی اندن دوستی رابطی سنی قطع ایدم **قطعه** بدشمن دوست
 شوزان سان که هرگز دشمن اید اخلین دوست اول که هرگز
 بتبع دشمنی خراشدت پوست دشمنک بتی اید سنگ پوستی
 طمله میه یعنی اندن سکا فرار شمی مکن باد دوست چندان
 دشمنی سازد دوست اید اول قدر دشمنک ساز و ارتکاب
 اید که بارغم تو بادشمن شود دوست که سنگ رنگه دشمنک
 اید دوست **اولا حکایت** رو باقی را گفتند بر رو باها ایدید
 که هیچ توانی که هیچ قادر میسن که صد دینارستانی که یوز
 دینار لاسن و پیغای بسان ده رسانی و کویک کلب لرن
 بر خبر ابر شدره سن گفت والله مژدی فراوانست ایدی
 والله پور وافر مزد در تا درین معامله خط جانت اما تو معامله
 ده جان خطری وارد **قطعه** از سفله نبل مکرمت امید داشتن سفل
 دن کره واصل دینی امید و تمق کشتی بوج طبعه حمان فکندست
 کشتی بی حمان طبعه سنگ موجه بر تقی در مراد سفله دن حصول کرم
 میزد کل ایو کن بیان در طبعه در یک حمان در و ملق نبل نونک
 فخر سی اید ابر شک مناسبه در پیش عدوز بون شدن
 از میل مال و جاه عد و قنده مال و جاه میلند زبون و حق او
 خود را بر طبعه خط جان فکندست کند و سنی جان خطری کردا **بند**
 بر اتمق در **حکایت** شتری در صحرا جانی کرد بر شتر محاده او
 آمدی و از خار و خاشاک آن صحرا غداغ خورد و اول صحرا ایستاد و
 خاشاکندن غدا بر دی بخار بنی رسید بر دکن فدائنه ایشدی

از شتر بچه
 ز غم شتر

چون زلف خوبان در هم خوبک زلفی کی بو کلم بو کلم و چون روی
 محبوبان تازه و حرم و محبوبک بوزی کی تازه و حرم کردن
 از دراز کرد شتر حرم بونی اوزانده تا از آن بچه گیر دتا اول
 خاز بن دن بر نصیب دوتنه دید که در میان آن افی حلقه کرده
 کوردی انوک ورتا سنده بر افی حلقه اولش و سر را بدم فرام
 آورده و با شنی قویروخی اید بر بره کتورشش باز پس گشت
 اندن فراغت اید و بار دینه دوندی و از آرزوی بکذاشت
 و انوک آرزو سندن فراغت ایدی خاربین پنداشت خاربین
 ظن ایدی که احتر از او از هم سنان ویت که شترک احترازی
 انوک سنانی ز حندن در سنان اصل سکونک موریدر
 که خاری که تشبیه تمشش در و اجتنابی از تیزی دندان و سیه
 و انوک اجتنابی انوک دندانک ککین لکندن در روی اول دن
 مراد شتر روی ثانی دن مراد خار در شتر از در یافت شتر خار
 بنک اول ظنی فهم ایدی گفت که بیم من ازین مهمان پوشیده
 است شتر خار بنه ایدی که بنم خوم بونهمان مهمانندن در نه
 از میزبان آشکارا آشکار میزبانندن دکل در مهمانندن مراد بونده
 افی در میزبان قوتی که بونده مراد خار بن در و ترس من از زحم
 دندان مارست و بنم خوم مارک دندان ز حندن در نه از زحم
 بیکان خار خارک بیکانی ز حندن دکل در بیکان درون اگر نه هول
 مهمان بودی اگر مهمان هول و خونی اولمیدی میزبان را یک
 لغه کردی میزبان بر لغه ایدم **قطعه** کز از لبیم برسد کرم نیست

ده بونتا کاف بختی اید
 منی معنی شده

وی صح

بجوری نقد بنده در

عجب اگر کریم لیم دن خوف ایدہ عجب دکل در زخبت نفس
 نه از بستم واستخوان ترسد تنگ خباثتدن خوف اید بستم و
 استخواندن خوف اید بستم بوک در که بونده صابج وصل
 مراد در کریم لیم خبت نفسدن خوف اید صورت و شکندن
 خوف اید بستم در کسی که بانه در میان خاکستر شول که
 کل ایچنه ایاغنی قوم منترست که از آتش لھان ترسد منتر در
 که مستور اولان آتشدن خوف اید خاکستر دن خوف اید **کھا**
 سکی از بھر طعمه بھر کلب بر طعمدن او تری بر در در وازہ شہر ایتادہ
 بود شہر صوقا غنک قیوسی اوزرہ دورش ایدی دید کہ قرصیان
 کزدان کردان کوردی کہ بر قرص نان دوندہ دوندہ از شہر بیرون
 آمد شہر دن طشرہ کلدی وروی بھر اھلاد و بوزنی محایہ
 قودی سکر دنبال اور وان شد کلب نوکارد بخروان اولدی
 و آواز داد کہ ای قوت تن و قوت روان و چاغودی کہ ای تنگ
 قوتی و روک قوتی و آرزوی دل و آرام جان و دلک آرزوی
 و جانک آراچی بومیت کی کردہ قندہ عومیت ایلش سن
 و روکیہ آورده و کیمہ توجہ ایلش سن گفت در نیابان قرص
 ایدی بو بیابانہ باجمی از سرھنکان کرکان و پلنکان کرکلہ
 و پلنکان سرھنک لرندن بر طایفہ ایلہ آشنایی دارم آشنالوق
 طوتارم احوام زیارت ایشان بستم اندک زیارتی احوامنی
 بغلشتم سک گفت مرا قرسان کلب قرصہ ایدی بی قور قتمہ
 اگر بکام نہنگ دھن شیر در روی من در قفای توام اگر تماک

کھا

کھا

کھا

طعمه

طعمه وارسلانک اغزنہ کیدہ سن بن سنگ قفا کدہ ایم اصلا
 سندن جدا اولمزم **قفا** آنم کہ بھر خویش مہر کز اولم کہ کند و بھر مدہ
 مہر کز حالی نشدم زار زویت سنگ آرزو کدن حالی اولدم کہ
 کردھم جھان بکردی اگر جھانک جیمی اطافنی دور ایدہ سن
 ساکن نشوم ز جبت وجویت سنگ جبت وجو یکدن ساکن
 و فارغ اولم **قفا** آنان کہ جھانان بود زندہ جان شان اندک
 ناندن بخر ایلہ اندک جانی زندہ اولم ز دارند و بخدمت دونان
 برای نان نان اچون اداینک خدمتہ یوزد و تار لر و بون اولور
 کرفی المثل ز دست خسان صد قفا خوردند فضا اگر خس لر لندن
 قفا لر نہ یوز سہ بیہ لر چون سکند کر سنے اندر قفای نان نان آردندہ
 اندک کر سنے کلب کی چون سک کر سنے اندر تقدیر زندہ در **کھا**
 پنج پاک راگنشد نیکی ایتدی لر **چا** بشکل کچ بیکران افتادی
 چون کچ بیکر رشکندہ دوشدک و پای در میدان کچ روی لھادی
 و کچ روک میدانہ ایتق قودک گفت از مار تجر بہ برداشتم ایتدی
 مار دن تجر بہ حاصل ایلدم کہ بآن راستی و راست روی کہ اول
 راست لوق و راست روک ایلہ ہیئت از سنگ جفا سر کوفتہ
 است و ایم جفا سکندن باشنی دو کلمش در با از زم ستم
 دم ہریدہ با ظلم زچندن قویروی کلمش در **قفا** ہر جا بر س
 بصورت خود کزد د آشکار ہر بردہ کہ ہر ی کند و مورقی ایلہ آشکار
 اولہ اورا چو جان کشند در آغوش خویش تنک آفی جان کی کند
 در آغوش نہ تنک و حکم چکر ربی جبت لرندن یک قوجو لر

کھا

کھا

کھا

هر جا بشکل راست بر آید بشکل مار هر پرده که پری مار شکند
 راست شکل آید ظاهر اوله سکین دلا ن ز دور زندهش چو
 و سنگ سکین دل لراقی ابراق دن چو شک آید اورر
 حکایت غوک از جنت خویش جدا مانده بر قور بغه کند و چمنند
 جدا قلمش و محنت بی جنتی اش بر کنار دریا نشاند و جنت سر
 لک محنتی ای دریا کناره او تورتمش یعنی جنت بنر لکنند
 دریا کنایه کلمش هر سونظری انداخت بر جانب بر نظر
 آتردی و خاطر غم دیده خود را و کند و نک غم کورتمش خاطرانی
 از غم بی جنتی جنت سر لک غندن می برداخت تکی ایله دی
 ناکاه اکثر دن **مشو** مایه دیده در میان آب آب ایچنده بر
 مایه کوردی چو آب روان روان بشتاب آب روان کی سرت
 آید کبری ایدی یا چو متواضی از سبک سیم یا سیم پاره سندن
 بر متواضی کبی ایدی اطلس سطح آب ازوبه و نیم سطح آب اطلی
 اندن کی پاره سطح آب اطله تشبیه امشد زیاچو این هلالی از کم
 و کاست با خود کم و کاست دن ایمن و عاری بر هلال کبی
 متمایل بجنبش از چپ است چپ راست دن جنبش
 و حرکت میل ایدی مراد نقصان و زیاده دن برابره هلال کبی ایدی
 دیک در چون غوک وی را به چو ای کوردی خاطرش بصفت
 او کشید انوک مصاحبت خاطر ی چکدی و میل ایدی قصه بی
 جنتی خویش در میان آورده کند و نک جنت سزلق ققعه سن
 او تابه کتوردی و از وی طلب مصاحبت کرد و ما هیدن

غوک ده با وحدت و صده
 ایچنده در شکله
 سکه

شکر بر عین

غوک

مصاحبت طلب ایدی مایه گفت مصاحبت را مصاحبت
 در باب است مایه ایدی مصاحبت مناسب است که کرد و
 مصاحبت نامناسب صحبت را نامحایست و نامناسب
 مصاحبت مصاحبت لایق دکل در مایه توجه مناسب است بنم
 سکه نه مناسبتم وارد در راجا در قور دریا بنم برم در باد بنده
 و تر منزل در کنار ساحل و سنگ برک و منزلک ساحل کنارنده
 مراد مان خاموش بنم دمانم خاموشی و تر زبان بر از
 خوشش و سنگ زبانک فغاندن بر در دمان و زبان مضای
 اولمق رو کشند ز تر اقیح لقا سیر بلا سکا زشت صورتک بلا
 سیری در هر که شکل ترا بیند هر کم شکلی کوره خواهد که با تو نشیند
 استخر که سنگ آید او توره و مرا حسن منظر سربایه خوف و خطر
 و با که خوب صورتم خوف و خطر سربایه سید زمر که بجال من دیده
 بر افروز در هر که بنم جمله نظرایه چشم طمع در وصال من دوز دینم
 و صاده طمع چشمی در کوبنی فکارانکه قصد ایلمرغان آسمان در
 هوای شند آسمانک مرغی بنم محبتهم ده در و خوشش محاور
 سودای من و محرابک وحشی لری بنم سودام ده در صیادان کاه چون
 دام صیاد در کاه دام کبی دام دن داد بونده آغ در در جنت چو
 شت و کاه اولنه کبی از بهر زری من بایست خمیده بنم آرزوم
 یو کندن بو کلمش ارقه اید در شت اولنه در این گفت و راه
 دریا برداشت مایه بونی ددی و دریا قورنگ بونی دودی و
 غوک را بر ساحل تنها بگذاشت و غوک ساحل ده تنها قور دی

مایه گفت مصاحبت را مصاحبت
 در باب است مایه ایدی مصاحبت مناسب است که کرد و

سنگ زشت صورتک بلا
 سیری در هر که شکل ترا بیند هر کم شکلی کوره خواهد که با تو نشیند

استخر که سنگ آید او توره و مرا حسن منظر سربایه خوف و خطر

و با که خوب صورتم خوف و خطر سربایه سید زمر که بجال من دیده

قطعه با کسی نشین که نبود با تو در کو هر یکی شول که ایله او تورمه که
 کوهم و اصل ده سنگ ایله برادیه رشته پیوند محبت اتقا د کوهرت
 محبت اتصالک شسته سی اصل هر یکی در کوهم اصل و ذات مفاسد
 استعمال اولور جنس با جنس و با ناهنسل اگر کیری قیاس
 جنس ایله و ناهنسل ایله اگر قیاس طین این بیسان اب
 و روغن و ان چو شیر و شکر است بواب و روغن کی در که هر کز
 اقلط و امتزاج میسر دکل در و او شیر و شکر کی در که کمال مرتبه ده
 بری بری ایله مخترع لر در این دن مراد جنس جنس اندن مراد
 جنس و جنس در شیر سوت **کایت** کبوتر را گفتند کبوتره ایتدیلر
 چونت که دو چپ پیش نیاری نیچه در و سب در که اکی بوری دن
 زیاده کتور من سن و چون مرغ خانگی هر بیشتر از ان قدرت
 نداری و طاووق کی اندن زیاده رگ طوطا من گفت کچ کبوتر
 غذا از خوسله مادری خورد ایتدی کبوتر کی بوری غدای مادرک
 حوصله سندن هر حوصله قورصق و چوزه مرغ خانگی از هر مزله
 در رکنه ز و مرغ خانگی یک بوریسی یوله اولان هر مزله دن
 بر چوزه بلنج از یک حوصله غدای دو چپ پیش تواند داد بر حوصله
 اکی نیچه دن زیاده به غذا و بر یک ممکن دکل در و از نیم مزله در
 زوی و نیم مزله دن رزق قبونی هر هزار چوزه توان کش د
 بیک چوزه اچوق ممکن در **قطعه** خواهی که شوی طلال روزی
 استرایسک که طلال روزی اولاسن یعنی سکا طلال رزق
 حاصل اوله نمی کن عبال بسیار بسیار عبال میخانه ایله مراد بسیار

پیوند اتصال و تنگی مفاسد
 مثلاً

ان تشبیه ایتدیلر
 مثلاً

قدرت

چه بجا

پیوند اتصال و تنگی مفاسد
 مثلاً

عیالک حصوله سی ایله دیک در دانی که درین سراچه تنگ بویسن
 که بوتنگ سراچه ده که مراد عالم در حاصل نشود طلال بسیار چوق
 طلال حاصل اولور زیر اکثری حوام در **کایت** کنجی خانده
 زوئی خود را باز پرداخت هر سر چه کند و ناک رثا ایله انتقال نمش
 خاشین تری تر کایله و در فرجه آشیان لکلی خانه ساخت
 و بر تعلق آشیانی ارغنده یواد و زدی باوی گفتند سر چه
 ایتدیلر تراچه مناسبت با جسته به بن حقیری سکانه مناسبت بو
 حقیری ایله بر جسته ایله با جانوری بدن بزرگی اول بوک لکایله بر جانور
 همایه باشی همایه اولسن و خود را باوی و کند و کی انوکایله
 در محل قامت و منزل استقامت همایه داری اقامت محکمه
 و استقامت منزلده همایه و برابر طوطا من گفت من نیز این
 قدر دانم سر چه ایتدی بن دخی بو قدر بولورم اما بد نیست خود عمل
 نتوانم اما کند و معلوم ایله عمل اتکه قادر د کلم عمل انم که سبب بود که
 در همایه یکی من یکی راست بنم فو کشیلنده بر مار و ارد زک
 چو هر سال بچکان بر آورم و بخون جگر بر ورم که چون هر یل یوزیلر
 حاصل ایدم و خون جگر ایله بسلیم ناکاه بر خانه من تازد ناکاه بنم
 یوانه سکر در و بچکان مراقوت خود سازد و بنم باوریلر کند و بنم
 قوت ایلر و اتم سال از وی کشته ام و بویسل اندن چشم و در دامن
 دولت این بزرگ آویخته ام و بویزر رگد دولتی دامن می حکم دوتمش
 ایتدی دارم که دامن از وی بستاند امید دوارم که بنم داد می اندن
 آله و بنانکه هر سان و اچلین که هر یل بچکان مراقوت خود کرد ایتدیه

پیوند اتصال و تنگی مفاسد
 مثلاً

بنم چو لرونی کند و سخته قوت ایستد در امسال ویرا بوییل آنی
 قوت یحکان خود کرد اند کند و یک لرنه قوت ایده
 چو رو باه در میشه شیر باشد چون که دلو ارسلان اولدی میشه
 اولای زیدایمن از زحم چنگال کرکان قوردرک پنجم سی زحمندن
 ایمن واسوده دریلور زیداد خردان امان یا به انکس
 خردلر و سفلر لک ظلمندن امان و خلاص بولور اول کسه که کیرد
 وطن در جوار بزرگان که او لک چوار و قریبه وطن طوته
 سکر اگتند سبب چیست بر کلبه ایندیر سبب نه در که در خانه که باشی
 که هر خانه ده که اوله سن که اگر دآن نتواند کشت که اناک طرفه کشت
 و در اناکه قادر اولماز و بر سر هر آستانه که حبسی و نرستانه که
 باشی اوزر که بانه سن از اینجا نتواند گذشت اوراد که در و دور
 اناکه قادر اولماز کفت من از حرص و طمع دورم ایتدی بن حرص
 و طمع دن ایراغ و به بی طمع قناعت مشهور و طمع سرق و قناعت
 ایلد مشهورم از خوانی بلب نانی قانعم بر سغه دن بردلم نامله
 قناعت ایددی کم و از بریانی بخشک استخوانی خرسند و بر بریان
 بر قور و استخوانه را یشیم اناکه اسحه حرص و طمعست انا که ا
 حرص و طمع مغلوبی و زبونی در و مدعی جوع و منکر شبع و اچلق
 دعوی ایددی و طوق لغه انکار ایددی نمان یک هفته اش در انبان
 انک انبانده بر هفته دکن کفایت ایلر نمان و اردر زبانش در
 طلب نمان کشت جنبان و انک زبانی بر کیم لک نان طلبنده
 دیر بی در که سوال ایدر غذای ده روزه اش در پشت و عصای

زیداد صانع غایب زینت
 دن مشکلا

شکر نیکو باده
 مشکلا

جوع و طمع شبع و قناعت
 مشکلا

در یوزه اش در پشت انک و انک کونک غدا سی رقه سنده و
 در یوزه عصا سی انک انده در در یوزه و لنگ قناعت از حرص
 طمع دورست قناعت حرص و طمع دن بعید در و قانع از حرص
 طامع نفور و قانع طمع کار حرص دن زیاده نفرت ایددی در
 در هر دی که عز قناعت نهاد پای هر برده که قناعت عذقی آیت
 قودی از هر چه بود حرص و طمع را بیست دست جمیع سنده دن حرص
 و طمع انی بغدی مراد عز من قنع حسنی حکم قناعت واصل
 اولدی حرص و طمع دن خلاص بولدی دیمک در هر جا که عرض کرد
 قناعت متاع خویش هر برده که قناعت کند و متاعی عرض ایلدی
 بازار حرص و معرکه آزار شکست حرصک بازارنی وازک
 معرکه و حقیقتی پریشان و منهرم ایلدی از حرص معنای در
بیت رو باه بچه با مادر خود کفت بردگوبار و کسی کند و
 مادر نه ایتدی مرا حیلله بیاموز با که هر حیلله تعلیم ایلد که چون
 بکشاکش سک در مانم که چون کلک هجوم و کشتاک شدن عاجز
 و زبون قلم خود را از نو بر مانم کند و می اندن خلاص ایدم کفت
 ان حیلله قراوانست رو باه کند و بچه سخته ایتدی اول حیلله فرا
 وان در اما بهرین همه آنست اما جمعی سنگ بکر کی اولدر که
 در خانه خود نشیند که کند و خاکنده او توره سن نه او ترا
 بیند و نه تو اورا بینی نه او سنی کوره و نه سنی کوری
 چو باتو خصم شود سفلد نه از خردست چون بر سفلد سکا خصم اولد
 عقل دن دکل در که در حصوت بکر و حیلله ساز کنی که انک

نفور است غدا سی رقه سنده و
 مشکلا

حرصک بازارنی و منهرم ایلدی
 از حرص معنای در
 جوع و طمع شبع و قناعت
 مشکلا

سن کشاکش سک در مانم
 معنای در
 مشکلا

خفا ده خفا و حد
 ایچینده مشکلا
 مشکلا

حصو شده مکر و حیل و دوزخ سن هزار حیل و توان ساخت و زهره آن به
 بیک حیل و دوزخ ممکن در جمیع سندن اول یک که هم صلح و هم
 از جنگش احتراز کنی که هم انگ صلح و هم جنگند احتراز آید
حکایت سرخ زنبور بر کس غسل زور آورد بر اشک آروسی
 بال آریسی و زره زور و هجوم کتوردی تا ویرا طعمه خود سازد
 تا آن کند و سینه طعمه آید بزاری در آمد بال آریسی فغانه کلدی
 که با وجود این همه شهادت غسل که بود و کلی شهادت و عسک و جودی ایل
 مرا چه قدر و محمل نم نه قدر و اعتبارم وار که از ابگذاری و بمن
 رغبت آری که انی قوی سن و با که میل کتوره سن زنبور گفت
 زنبور سرخ ایتدی اگر ان شهادت تو شهادت را کافی اگر اول
 شهادت سن شهادت کافی سن و اگر ان غسلت تو سر چشمه انی
 و اگر اول غسل آری سن انک سر چشمه سی سن **حکایت** ای خوش آن
 حقیقت که زیغام و سلام ای خوش اول حقیقت و وصول بوش
 مرد که خبر و سلام دن رو بتا بد بسوی مایده و صل رود یوزنی
 چوره و صل مایده سی جابنه کده اصل چون روی نماید ز پسین برده
 فرع چون که اصل فرع پرده سی اردن یوز کوشه فرع را باز
 گذارد بسراصل رود فرع ترک آیده اصل طرفنه کده سر بونده
 طرف مفاکده در مشونیک بویتنه هم **حکایت** عاشقی کر زین
 سر و کران سرست عاقبت ما را بدان سر دهرست
 موری را دیدند زور مندی کمر بسته بر موری کوردید زور مندی
 کمر بگمش و ملجی زاده برابر خود برداشته و اون کند و برابری

ستانید و آید باز فصل
 ایچونده منکله

سنده فیل مضاعف
 منکله

بر ملجی

بر ملجی قلد ریش ملجی چکر که شجرت گفتند این مور به بینید عجب ایل
 ایتدی بر موری کورد که با این ناتوانی که بو ضعیف لغی ایل باری
 در بیان کرانی چون می کشد بو اغلق ایل بر یوکی نجه چکر مور چون
 این بشنید مور چون که بونی اشدی نخذید و گفت کولدی
 و ایتدی مردان بار را بنیروی همت و بازوی حمیت کشند
 مرد بر یوکی همت قوتی ایل و غیرت باز و سی ایل چکر لر همت
 اگر حال قلع الجال نه بقوت تن و ضحامت بدن تن قوتی
 ایل و بدن ایل کی ایل چکر رضامت جسامت مفاکده در برتری
 ایل که **حکایت** باری که آسمان و زمین سرش از ان شول یو که
 آسمان و زمین اندن اعراض آید و اکه تحمل ایلنه مشکل توان
 بیابوری جسم و جان کشید ممکن دکل در انی جسم و جانک معاونتی
 ایل **حکایت** آسمان بار امانت نتوانست کشید **حکایت** قوه کار
 بنام من دیوانه زدند همت قوی کن از مد مردان عشق عشق
 مردانک مدد ندن همگی قوی ایل کان بار را بقوت همت توان
 کشید زیرا اول یوکی همت قوتی ایل چکر ممکن در بار دن
 مراد امانت در که آنی انان غیری بر مخلوق قبول ایلدی اهل
 شرح قنده امانت در مراد تکالیف شرعیه در باب طریقت قنده
 عشق در اما شیخ عطار قنده عشق الهی ایل اولان درد و نامراد
 لقی در که منطقی الطیرک بویتنه روشن و ظاهر در **حکایت**
 قدسیان را عشق همت و درد نیست درد را جز ادی در خورد
 امانت در مراد عشق اولدی تقدیر چه ملک لردنی امانتی قبول آتش

بر ملجی

میکنند و کله معنی
 ایچونده منکله

کشیدند و معنی
 منکله

اولور مع ذلک ایلدکل در بلکه شیخ عطارک قولی ایلدکل
 قولی باینده تطبیق بود که اندک قنده دخی عشق دن مراد
 ورد در اثره عشق و نام ادا لقی در نه که جامینک بویتینه
 روشن در **عقل** از عشق توام جاشنی درد و غمت
 ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کست **اشتری** مهادر
 پای کشان در صحای چرید بر اشته یولارنی ایاغده سور یوب
 صحاده اوتلاردی موشی بوی رسید بر موش که ابرشندی ویرانی
 خداوند دیدانی صاحب کوردی حرصش بران داشت حرص
 موشی اول فکر اوزره طوتدی که مهارش گرفت و خانه خود روان
 که انک یولارنی طوتدی و کند و یواسنه روان اولدی شتر نیز
 شتر دخی از اینجا که فطرت او غفلت بر انقیاد دست اول سبیدن که
 انک خلقه انقیاد اوزره مخلوق در و جبهت او مجبول بر عدم مخالفت
 و عناد و انک جبهت عدم مخالفت و عدم عناد اوزره مجبول در که
 اصلا مخالفت و عنادی یوق در با او موافقت کرد موش موافقت
 ایلدی چون بخانه وی رسید شتر چون که موشک خانه سینه ایدی
 سوراخی دید بغایت تنگ غایت ایلد دار بر سوراخ کوردی گفت
 ای محال اندیش شتر موشه ایدی ای محال فکر ایدی این چه
 بود که کردی بونه ایدی که ایلدک خانه تو چنین خرد سنگ خانک
 بویله خرد و طار و جسته من چنین بزرگ و بنم تنم بویله بیوک نه
 خانه تو ازین بزرگتر تواند شد نه سنگ خانک بوندن بیوک
 اولقی ممکن در و نه جسته من ازین کوچک تر و نه بنم تنم بوندن

مکمل

فکر خلقه

محال اندیش

کوچک

کوچک اولقی ممکن در میان من و تو محبت چون در کرد بنم اید
 سنگا ورتا که محبت بجز قرار طوتار و جالت چون صورت
 بندد و جالت بجز متصور اولور **بخت** بخون روی راه
 اجل زین سان که می بینم ترا اجل طریقه بجه کیدرس و نه تارک
 ایدرس بونک کبی دن که سنی کور ورم در قفا از بار حرم و آرد
 اشته بارها قفاک ده حرص و آرد بونکدن دوه بونکری وار
 مراد بوقدر وافر حرم و آرد ایلد سکا موت ابرشورس خاک بجه
 اولور دیمک در بارهای خویش را چیزی سبک کردان که
 نیست کند و یوککل بر مقدار تخفیف ایلد زیرا تنکنای کور را
 کنجائی این بار تا قبر تنک سینه بویله مری صنفی بوقدر نینک معص
 بومصرعه قید او کند **بخت** مینشی از جوی بخت بر میش جوی دن بونک
 جوی دن مراد بونق ارق در دینه وی بالا افتاد انک قورغی بوقار
 قانقد بزنخندید که عورت ترا دیدیم بزرگدی و ایدی سنگلاب بروک
 کوردم میش وی باز پس کرد میش یونقی اردنه ایلدی و ایدی
 که ای انصاف من سالها عورت ترا بجهند ددم بن بجه ملد سنگلاب
 بروکی بران کوردم و هرگز نخندیدم و هرگز کلام و طعن تو نپندیدم
 و ساطعن انکی بکندم تو پس از عمری سن بر عمر دن کده که بیکار
 چون لیمن با هزاران عیب عار
 عار ایلد روز و شب بر خلق عالم اشکار روز و شب عالم خلق
 اشکار و معلوم بر لیم چون که بیند انک عیبی از صاحب کرم صاحب
 کرم دن بر از اجی عیب کوره بر نیارد جز بطعن و لعن دم طعن و

چون ایلدک

کردان امر خافور

دیده خودی

مراغبین و بیف که بجهند بونکدن

مکمل ازت زماندن کفایت

لعل دن غیر ایلد نفس یوقاری کتور فرماد کند و سنده اولان
 هزاران عیب و قباحتی کور فر صاحب کرم دن بر عیب کور
 لغت و طعن آنکه شروع ایلد و بکدر چون لبی ترکیبی پیده
 اولد غنم اول تری اول محله قید اولندی ان بغیب این شود
 یکسر زبان اول بو تک عیب تمام زبان اولور که متصل عیبی
 زبانند کیدر مزوین بذر ان پالاید مان و بو انک
 ذکر ایلد هاننی بولشد فرماد انک عیبی زباننه بلکه خاطرنه
 کتور فرماد بکدر آن دن مراد اینم در این دن مراد کریم در **کتاب**
 کاوی بر کله خود سالار بود بر کاو کند و کله سی اوزره سالاری
 و در میان کاوان بقوت سرو نامدار و کاوار اورتا سنده
 سرو قوتی ایلد نامدار ایدی کله کاف غنی نکت سی ایلد سوریدر
 سالار اولور سرو بویوز در چون کرک برایشان زور آوردی
 چون که کرک اندر اوزرنه زور کتور ردی و حمله ایدی آفت وی
 زحم سروایشان دور کردی کرکک ضربی اندون بویوز جیل
 دور و دفع ایدی ناکاه دست حادثه بروی شکست آورد
 ناکاه حادثه الی انک اوزرنه شکست کتوردی و سروی ویرا
 آفتی رسید و انک سرو نه پافت ایر شدی بعد از ان چون کرک را
 بدیدی اندر هکده چون که کرکی کوریدی در پناه دیگر کاوان
 خریدی غیر کاو کرک پناه صغوردی سبب ترا از سوال کرد
 انک سینی اندن سوال ایلد بیدر جواب گفت اول سواک جوابده
 ایتدی **تلمیح** زان روز که از سروی خود ماندم فرد اول

کتابخانه
 انورون

نامدار بود نقد برنده در

کندن

کندن برو که کند و سرو مدن فرد و جدا قدم شد معرکه
 دلاوری بر من سرد دلاور لک معرکه سی بنم اوزرمه سرد اولد
 جنگدن خطا انما اولدم دیرین مثل هست که در روز بند
 اسک بر مثل وار در که جنگ کونده ضربت بود از جبهه و دعوی
 از مرد اور مق حربه دن و دعوی مرد دن در ضرب مثل بود
کتاب اشتری و دراز کوشی همراه می رفتند بر اشت
 و بر جبهه کیدر ردی و وجه دخی جایزه در کتد بیکنا جوی بزرگ
 رسیدند بر یوک ارتق کنار نه ایر شد یلر اول شتر در آمد آب
 انچه اول شتر کیدی چون بیان جوی رسید چون که جو یک
 اورتا سنده ایر شدی آب تا شکوی در آمد صوانک قرنه چقدی
 دراز کوش را اواز داد خزه چاغدی که درای که اب انچه
 کل آب تا شکم پیش نیست آب قرمه دکن در زیاده دکل در
 دراز کوش گفت دراز کوش ایتدی راست میگوئی راست دین
 اما از شکم تو تا شکم من تفاوت اما سنگ شکم کن بنم شکم کن
 تفاوت و فرق وارد را بی که بشکم تو نزد یک کشت براب که سنگ
 شکم که قریب ولدی از پشت من بخوابد کاشت بنم باشم کن
 کچه کرک در **کتاب** ای برادر از تو بهشتی کس شناسست
 ای برادر سنی سندن بیکر که هیچ که اکلمه زانچه هست یک سرو
 خویش را افزون منه اندن که وارسن یعنی اولد و عک مرتبه دن
 کند و که بروی اوجی زیاده قوم کر فزون از قدر تو بستانیت
 تا بخردی اگر بر جاهل مقدار کن زیاده مدح ایده قدر خود

بشناسی ام حاشیه

شناسی و یا از حد خود بیرون منه کند و مقدار کنی اگله کند و
حد کن طشیره و زیاده آیت قومه رجم الله امراء عوفی قدره و لم
یتقد طوره طاووسی و زاعی در حین باغی فراخ میسند
بر طاوس و بزاعی و باغ میسند بری برینه قریب بر شد یار یعنی جمع
اولید و عیب و عجز یکدیگر را دیدند و بری بر یک عیب و هنرینه
نظر آید یار طاوس با زاعی گفت طاوس زاعی آیتدی این موزه
سرخ که در پای تست بو قمری ادک که سنگ باغله در لایق
اطلس زرکش و دیبای منقش منست بنم زرکش اطلسمه و نقش
دیبا به لایق در همان که بزر که آن وقت که از شب تاریک عدم زور
روشن و جود می آمده ایم اول وقت که عدم تاریک شبندن و
جودک روشن روزنه کلمه شب تاریک مظلم معناسه در ریوسیدن
موزه غلط کرده ام موزی کی مکه غلط و خطا ایشم من موزه
کیست سیاه ترا پوشیده بن سنگ سیاه صغری موزه کی گیشم
و تو موزه ایدیم سرخ مرا و سن بنم قمری سختیان موزی کیسین
موزه ادک معناسه در زاعی گفت زاعی آیتدی زاعدن مراد بوز
و باغی قزل قرغه در حال برخلاف اینست حال بونک خلا فی
اوزه در اگر خطایی رفته است اگر بر خطا واقع و ملش ای
در پوششهای دیگر رفته است غیر پوشش لوده واقع
اولش در باقی خلعتهای تو مناسب موزه منست سنگ باقی
خلعت کن نم موزه مه مناسب در غابا در ان خواب لودگی
غابا اول لوده لک و عدم خوانده تو سر از گریان من بر زده

سنگ سیاه

بشناسی ام حاشیه

بشناسی ام حاشیه

و من از گریان تو سن بنم که باغدن باشن حق منسن و بن
سنگ که یابکدن باشن حق منسن در ان نزدیکی اول یقین یده
کشی سر تجیب مراقبت فرو برده بود بر قیل و بغه باشنی مراقبه
یقه سده التمش ایدی و آن مجادله و مقابله را می کشود و اول
مباحثه و مصاحبتی استماع ایدی سر بر آورد که ای یاران خرد
و دوستان صاحب تمیز باشنی قلدردی و آیتدی ای عزیز یار
و صاحب تمیز و دستل این مجادلهای بی حاصل را بگذارید بوی
حاصل و بحث مجادله لری ترک ایلکوز و ازین مقابله بلا طایل
دوست بدارید و بوی فایده مقابله دن فراغت ایلکوز خدای
تعالی همه چیز را بیک کس نداده الله تعالی جمیع شئ بر کسه به
و بر منشن در و زمان همه مرادات در کف یک کس ننهاد و جمیع مرادات
یولاری بی هر سنگ گفته قومش در هیچ کس نیست که ویرا حاشیه
نداده که دیگر از انداده است هیچ کسه یوق در که خدای تعالی
اکه بر حاشیه و بر منشن که انی غیر لره و بر منشن در یعنی اول حاشیه
اکه مخصوص دکل در غیر لره دخی و بر منشن در و در وی حاشیتی
ننهاد که در دیگران ننهاد و انده بر حاشیت قومش
که انی غیر لره قومش در یعنی اول حاشیت اکه مخصوص دکل در
بلکه غیر لره دخی وار در هر کس را بداده خود خرسند باید بود
و بیافته خود خشنود هر کسه کند و داده سیله قانع و کند و
بیافته سیله راضی و ملق کرک داده و بر منشن یافته بولمنشن معناسه
تلاش بر دن حسد از حال کسان طور خرد نیست کسه کرک

بشناسی ام حاشیه

بشناسی ام حاشیه

بشناسی ام حاشیه

حالندن حسد التمسک عقلمک و سلوبی و کل درین عاقله
 معقول و کل در زندها که از طور خرد دور نباشی زندها که طور
 خردن دور اولیه سن از خلق طمع هیچ مایه ریختن خلقند
 سنه امید ایلمک حسد کی بجای اصل در مراد طمع و حسد در دوا مله
 محنت و غم سبب اید و کن بیان در کس طمع از خلق که بخور نباشی
 خلقند طمع قطع اید که بخور اولیه سن یعنی محنت و درد و غم کو برین
حکایت رو با جی بچنگ گفتاری گرفتار شدند بدو کوه بر کوه
 بچنگه سینه گرفتار اولدی دندان طمع در وی محکم کرد طمع دشمنی
 که محکم ایلدی رو باه فریاد بر آورد رو باه بویله دیو فریاد کتوری
 که ای شیر پیشه زور مندی که ای زورمند یک پیشه سنگ رسانی
 وای پلنگ قلعه سر بلندی وای سر بلند یک قلعه سنگ قیلانی
 بر عجز شکستگی من بختی بنم عجز شکسته کم اوزره رقم اید
 و شکال این اشکال و بواسکال شکالنی از پای جهان پایای
 من بختی بنم جهانی سیراید جی ابا غم دن جوز شکال کو سنگ
 من مشت پشتم و استخوانم بن بر آوج پشتم و استخوانم از خوردن من
 چه چیز دینی نمکدن نه حاصل و لور و در آردن من که آویزد
 و بنی رنجیده ام که مباشرت اید هر چند ازین گونه سخن راند
 هر نه قدر که بوند کبی دن سوز سویلدی در وی گرفت سترانه
 تا اثر ایلدی گفت باد دار حق که مر برتست رو باه سترانه
 ایتدی تذکر اید شول حق که بنم سنگ اوزر که در ازمن آرزوی
 مباشرت کردی بدن مباشرت آرزو سنی ایلک آرزوی ترا

بر آوردم سنگ آرزو کی حاصل ایدم و چند بار متعاقب با تو مباشرت کردم
 و بچه کره بر بری ارد بچه سکا مباشرت ایدم گفتار چون این گفتار شنید
 بشنید سرتان چون که بوقیج و نامعقول سوزی اشتدی گفتار کاف
 عینک فتحه سیله سرتان معنای در در آتش غیرت وی بخوشید
 انگ غیرتی آتشی جوش ایلدی بکشد که این چه سخن پیهوده است
 که تو میکوی سرتان اغزنی آجیدی که اید بونه عبت و ناشایسته
 سوز در کسن در سن و این واقعگی بجا بوده است و بواقعه
 چنان وقعه اولمش در آوی دمان کشادن همان بودندن
 دمانی آچق همان اولدی و از رو باه روی در کر پنهان همان
 و رو باه دن یوزنی فراره قومق همان اولدی مراد گفتار دمانی
 کشاده اتدی دم رو باه فوری فرار اید و بخلص بولدی و یکدیگر
قطعه بقول خوش چو نیایی ز چنگ حصر میایی حصار اندن
 لطیف سوز ایلدی چون که خلاص لق بویله کسن بهان بود که زبانرا
 بنا خوشی بکشاننی اول یکدیگر که زباننی دشنام و نامعقول لقا اید
 آچه سن جو قفل خانه باه شکستگی کشاده نکرد چون که خانه نک
 فلفل لطف و آهسته لک ایلد آچلمیه بی شکستش آن به سوزی
 سنگ گزایی انی صمدن او تری اول یک که سنگ جابنه میل
 اید سن یعنی سنگ ایلد شکست ایلد سن **حکایت** شغالی
 خروسی را در خواب سحر گرفت بر شغال بر خروسی سحر او یقونکنده
 دوتدی شغال عربی ده دیکو و فار سیده چقال معناسنه در فریاد
 برداشت که مونس بیدار غم خروسی فریاد ایلدی که بن بیدار کرک

شعاع نامعقول

دمان

شعاع نامعقول

مونسیم و نمودن شب زنده داران و شبی ایجا اید بیکدیگر مؤثر نام
از کشتن من بهر هیز بنی قتل ایلمکدن پر هیز و حذر ایلد و خون مرا
بتیغ تقدی مرز و ظلم تیغ ایلد بنم خون دو که **بیت** چرامی موجب
بامن کتیری اصلاب بوق ایکن بچون بنمده سینه و صحت ایکن
که خواهی بی کنه خونم بریزی که گناه من خونم دو ملک ستر سن
شغال گفت **شغال** ایدی من در کشتن تو بن سنگ قتلکده
چنان یک جهت نیستم انجلین یک جهت دکلم که بهیج وجه از ان باز
ایستم که هیچ وجه اندن کرو طورم یعنی هر وجهیله هیچ سنگ قتلکدن
فراغت اتمرم خاطر خود را از اختیار بیدار ختم کند و خاطر می اختیار
حالی ایدم و ترا درین صورت مجیر ساختم و سنی بوضوح دیده مجیر ایدم
اگر خواهی بیک ضربت جان ترا بستانم اگر استرسیک بر ضرب ایلد
سنگ جانکی الم و اگر خواهی لقمه ترا طعمه خود کردام و اگر استرسیک
لقمه سنی کند و طعمه ایدم **قطعه** جز بتدبیر خرد از سر خود
دفع ممکن عقل تدبیر ندن غیری ایلد کند و با شکدن دفع و منع
ایلمه با تو شتریری اگر شور و شری کیرد پیش بر شتر اگر
سنگله بر شور و شری او کنه طوطه بتضرع مسیر راه خلاصی
که بان خلاصی بولنه تضرع و نیاز ایلد کتمه زیرا که تضرع ایلد از پیش
که کد زانی تری کیرد پیش اول شتریری بزنا معقول دن فراغت
اتدره سن بران دن نامعقول رکی او کنه دور و او که با شرت
ایلمه ایدم بود که ادانی و اشرا به تضرع و نیاز مغیر اولم بلکه
خلاص چون تدبیر عقل ایلد ناک لازم **حافظ** در دل چنان میشت

در کشتن ام

ایضا در کشتن ام

و در خاطر چنان می گذشت قلبه انجلین حطور ایدی و خاطره
انجلین بخور ایدی که این نامه برودی با خرمینجا آمد که بونامه تیزک
آخونه ایرشیه و خامه در طی مقاصد ان حالیا از جنبش نبار آمد
و خامه اول نامه نک مقاصد نک طی و سلو کنده حرکت دن کشیدی
اسوده اولیه بلکه بوندن زیاده حرکت و جنبش ایده اما چون آینه
طبع کو بنده رنگ ملالت گرفت اما چون که سوبیجی نک طبعی آینه سی
ملال با سنی طودی یعنی طبعه ملال ایرشیدی و بصیقل صدق
رغبت شنونده صفات پذیرفت و استماع اید بچی نک صدق
رغبتی صیقل ایلد صفات قبول ایدی یعنی مصقول و ملدی صفات
صیقل لنق مراد استماع اید بیکدیگر صدق ایلد رغبت و میل ظهور
بولد و غندن او تری قلبه عارض اولوب بوندن زیاده به اقدام
ایلمدم دیگر بدین قدر اقتصار افتاد بلکه بوقدر ایلد اقتصار
واقع اولدی اقتصار قبیل اللفظ و قبیل المعنی در اقتصار قبیل اللفظ
و کثیر المعنی **در قطعه** بسط کن جامیا بساط سخن ای جانی سوز
بساطی بسط ایلد یعنی سوز سوزیله که ازان خوبتر بساطی نیست
زیرا اندن خوب و لطیف رک بر بساطی بوقدر لیک خاش
نشین و دم در کش اما خاموش او تور و نفسک چک طبع را که
دران نشاطی نیست اگر سوزده طبعک بر نشاطی بوقدر ایسه
نیست کافی نشاطی طبع تو نیز سنگ طبعک نشاطی دخی کافی کل
اگر از سامع انبساطی نیست اگر سامع دن بر انبساط و رغبت
یوقی ایسه من کثر کلام کثر ملاله و هر چه از مقوله نظم گذشت

نهیج مدونیت

در کشتن ام حافظ
نشاط فتنه خون ایلد
معنا شونده
نظم معارف و کلام

و نظم مقوله سندن هر نه که پیش درو بنا طمی منسوب گشته و برناظمه سوب
 او ملتش در ناظم دن مراد شاعر در زاده طبع محرز این
 رساله است بوساله تحریر اید بچینک زاده طبعی در و نتیجه فکر
 مقرر این مقاله و بومقاله تقریر اید جی تک فکری در که غیری دن
 الممش در **ریت** کهن حرقه خویش پیراستن به از جامه
 عاریت خواستن **رباعیت** جامی هر جا که نامه انشا آراست
 جامی هر یده که انشا نامه سی زینت ایلدی یعنی هر بار که هر
 انشا و تالیف اید و ظهوره کوردی از گفته کس بعاریت هیچ
 خواست کسه تک سوزدن عاریت ایلدی هیچ ستمدی بعض
 نسخه هر جای نه هر چند واقع و ملش در از که وضع خود دکان
 پر کالاست اول کسه تک که کذ و صنعتدن دکان متاع ایلدی در
 ولای کالای کس نشن سترست کسه رک متاع تک دلال لکی
 لایق دکل در امیداری بحکام اخلاق مطالعه کنندگان مطالعه
 اید جی رک حکام اخلاقه امید لوکم اخلاق جمع خلق در حکام
 جمع کرم در خلاف قیاس اوزره ینک معناسه حاصل معنی بود که
 مطالعه اید بچینک اید خویشیه اعتقاد امیدوارکم آنکه اولد که
 چون بر خلی مطلع شوند چون بر خلل و نقصان اوزره مطلع
 اولد بر بدامن عفو و اغاز بپوشند عفو و اغاز دامن ایلدی
 ستر اید و در افشای ان بر بان عیب و اعتراض نکوشند و عیب
 اعتراض بانی اید آنک فاش سنی سنی **قطعه**
 چون به بینی ز آشنای عیبی چون که اشنادن بر عیب کوره سن کرد

سکاگان

سکاگان نکویی به اگرانی بیگانه لره سویلیس یک در زانکه در کش
 آخر اندیشان زیر عاقبت فکر اید بچینک مذهبده عیب پوشی
 ز عیب جویی به عیب پوشش لک عیب جوی لکن یک در زراحت
 تعالی شتار العیوب در **ریت** یقین شنوا من که روزیتین
 نه بنید بدمردم نیک بین **قطعه** تک و پوی خامه دین
 طرفه نامه بو طرفه نامه دن خامه تک تک پوی که جامی بد کرد
 طبع از جامی که جامی اول نامه ایلدی طبع از جامی لق ایلدی طرفه
 نامه دن مراد بو کتاب در که بونک ایلدی از مایش طبع اتمش در تک
 پوی یلوب پوی پور مک طرفه عیب معناسه در بوقتی شد آخر
 که تاریخ هجرت شول وقت اخ و تمام اولدی که هجرت تاریخی
 هجرت دن مراد جیب کرم حضرتی عم کعبه شریفدن مدینه منوره
 به نقل اندوکیدر شونده صد ارهشت بروی فزانی طغوز یوز
 اولور اگر آنکه وزرنه سکر زیاده ایده سن پس بو کتاب
 هجرت تاریخنک سکر یوز سکان اکبندده تمام و ملش در
 والمسؤل من الله ذی الجلال والاكرام جلال واکرام صاحبی الله
 دن مسؤل و مقصودم الطفر بنیل المرام والفوز بحسن
 الاحتمام مراده وصول بولفه ظفر و حسن خاتمه یوز در
 نیل بر شتمک معناسه در فوز نیات و ظفر بولق در و
 الصلوة والسلام علی محمد وآله الکرام و صلوة وسلام
 محمد اوزره و آنک آل کرامی اوزره اولسون که جمیع عالم

خلق تک کرین لیدر که البدر طفر عثمان بن حسن العلوی بنظر الله
 و توالیدیه و احسن الیها و الیه فی قصبة فوج
 و سر عیوبه و جعل الجنة مثواه

سکاگان نکویی به اگرانی بیگانه لره سویلیس یک در زانکه در کش

سکاگان نکویی به اگرانی بیگانه لره سویلیس یک در زانکه در کش
 آخر اندیشان زیر عاقبت فکر اید بچینک مذهبده عیب پوشی
 ز عیب جویی به عیب پوشش لک عیب جوی لکن یک در زراحت
 تعالی شتار العیوب در **ریت** یقین شنوا من که روزیتین
 نه بنید بدمردم نیک بین **قطعه** تک و پوی خامه دین
 طرفه نامه بو طرفه نامه دن خامه تک تک پوی که جامی بد کرد
 طبع از جامی که جامی اول نامه ایلدی طبع از جامی لق ایلدی طرفه
 نامه دن مراد بو کتاب در که بونک ایلدی از مایش طبع اتمش در تک
 پوی یلوب پوی پور مک طرفه عیب معناسه در بوقتی شد آخر
 که تاریخ هجرت شول وقت اخ و تمام اولدی که هجرت تاریخی
 هجرت دن مراد جیب کرم حضرتی عم کعبه شریفدن مدینه منوره
 به نقل اندوکیدر شونده صد ارهشت بروی فزانی طغوز یوز
 اولور اگر آنکه وزرنه سکر زیاده ایده سن پس بو کتاب
 هجرت تاریخنک سکر یوز سکان اکبندده تمام و ملش در
 والمسؤل من الله ذی الجلال والاكرام جلال واکرام صاحبی الله
 دن مسؤل و مقصودم الطفر بنیل المرام والفوز بحسن
 الاحتمام مراده وصول بولفه ظفر و حسن خاتمه یوز در
 نیل بر شتمک معناسه در فوز نیات و ظفر بولق در و
 الصلوة والسلام علی محمد وآله الکرام و صلوة وسلام
 محمد اوزره و آنک آل کرامی اوزره اولسون که جمیع عالم

عزل

طاعت کت جواب ناری با مرغی ناکر
 ابد و قند و نیایی خراب آباد و نرس
 طسم بر دعا اما
 اسیر کرم هر دره طسم بر دعا اما
 خون اهل عشق اولی و آخری ما در هر دره
 وار و کسی لغو ای بر و نه قانک
 بنه برقه سخن ابدت ای تو نظر سر
 عجب تصور اسیر حال خط و لری اما
 فسر عشق و کدک ای نظر و سر
 مانی و سر غنسی فال قصص اما
 تکلف طریق ای طریقی ناکر

